

تاریخ وصاف

عبدالله بن فضل شیرازی

تاریخ وصاف

عربی

عبدالله بن فضل الله شیرازی

سنه

۱۲۶۴

بسم الله الرحمن الرحیم

و نفس عاقله مدرک ذات مجرده بسیط و مدرک ادراک که صفت خاصه اوست تشریف خلعت
کرمنا بنی آدم ارزانی داشت، و در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال معرفت وجود
باری عظمت قدرته ترقی میجوید و آیینه نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه بسیار چنانکه صور معرفت
موجودات را حاکی و در سلک ملایک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام
رفعت حالی برد، و از حصول آن استعداد لااستعداد [illegible] از شایبه زوال و عمری مصون
از لاحقه کمال و فرحی بخوف انها و لذاتی رحمت الغرض ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک
هو الفوز العظیم و توأم این حمد بقیاس و مثال این سپاس بی قیاس شمایل صلوات و
روایح روایح تحیات چنانکه مرسله حوران بهشت از نزهت نسایم آن صورت [illegible]
ذنحر الحبیب حمایل کرده و در نثار نثار آن ثبات عرصه دل چون رخ و عارض خال
دشمن میرو یاد شعر علی المصطفی الوضاح وجه مجده علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی بوی
و ما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی یوحی سکنی لطف و انقیل [illegible] حکم جسم
ما زاغ البصر و ما طغی صاحب ذیل قربی در خلوت سرای لی مع الله وقت چاوشان
جناب کبریش دورباش لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل [illegible]
انبیا و اصفیا می نهاده صاحب شریعتی در مقام نسخ ملل و ادیان و ناسخ [illegible]
حنیفی ذمم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برده بسیج ضعفی [illegible] مرتبه ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین با ضعفاء است تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی [illegible] که در
معرکه بعثت الی الاحمر و الاسود بهدیه انا نبی بالسیف کرده عرصه و طغیان از لوح وجود
فرق ضلال شسته و بر صفحات راشدین و ائمه دین و متابعان اهل حب او در [illegible]

سبه ان است بقول است بقوی و دلنواز ان حدیقه اولئک المقربون شعر سلام
کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سحابه سلام کروض الحزن رق نسیمه
سلام کعقد الدر راق نظامه بحضرت کارگاه و الذین اوتوا العلم لهم درجات [illegible]
بجمال صاحب سعید حاوی القدح المعلی و حقیقة الفضایل و العلا علاء الدین صاحب الدیوان
عطا ملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد ابن محمد الجوینی رطب الله بنسایم الروح
روحهم و والی غمایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه
کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت
عقل و سماحت خلق و تجرد در فنون براعت و تفنن در اصول فضایل و تفرد در اسالیب [illegible]
و تقدم در قوالب حکم آراسته بوده و با وجود کمال ایالت و ایالت و اشتغال با مور ملک [illegible]
در سراء و ضراء با مشاطه کلک سحار و نتایج خاطر غرایب آثار او کردن و گوش عروس سخن را
به علم [illegible] عقد اللؤلؤ المنظوم [illegible] نظام به [illegible] سلک الجمل [illegible] عنه ابتسام [illegible]
زیور مباحث و برای [illegible] بدایع علوم [illegible] فاکره بجواز افادات موجب [illegible]
خاطر خاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب [illegible]
و عنوان صحیفه مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای علایی در سمط ضبط آورد
فصول کالروض الممطور ضربه النسیم السحری و معان کعیون الملاح اداره الغنج السحری
و الفاظ کلمحة عرایس الازهار علی المنظر السحری و ترنح بارح نشره المسک و العنبر السحری و
استعاره کصفوة القهوة [illegible] العیش جری فی زمن الفضل [illegible]
کل عیب بری کلام هادی الحکیم و نعم علی جنة النعیم و برزی علی نسیم التسنیم کتاب لو ان
الفلک رمی بنبله [illegible] فی غرض [illegible] و نهادی با بکار المعانی و عونها و اعتلی لفظ

لحن کمانچه و آواز الا الحان او الف صفیر الا الحان سوای آن مشتغل بذکر جمال [illegible] مزار [illegible]
مشغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانه ایشان از بساط عروج
پادشاه جهانگشای چنگیز خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد و تخریب کواکب [illegible]
هلاکو خان مؤلفه آن بحر پرورش کبار که علوم [illegible] کمال جهان را یاد و ملک آرا یعنی
[illegible] چون این نسخه [illegible] نسخ تصنیفات ارباب [illegible] بود و آن [illegible]
[illegible] از نکس زلف حروف چهره حوراوش نمود الفاظ و معانی مقبول عقلا و بلغا فضلا [illegible]
عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهاد و آن ابکار افکار هر یک از زبان [illegible] و مع آواز
[illegible] مؤلفه سخن آمد از سخن [illegible] سخن آمد سخنان از سخن آرایم بحقیقت [illegible]
آن رسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم [illegible]
منطوق و مفهوم کلم سبحانی و حکم لقمانی و خطب قس را بازار [illegible] و در غیرت آن
ابداع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاد و اعجاز و تناسب [illegible] اعجاز [illegible]
تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات [illegible] و اوصاف خوب [illegible]
[illegible] از گفته شعر دعوا الاقاصیص و الانباء ناحیة فما علی ظهرها غبراء [illegible]
[illegible] سخن لطیف [illegible] جهتیه [illegible]
[illegible] و تارک [illegible] الحمیه [illegible]
اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلاء و استعلاء [illegible]
چنگیز خان [illegible] لشکر کشی و دشمن کشی [illegible] موافقت و مطابقت [illegible]
و شجاعت ایشان [illegible] در هیچ عهد [illegible] سابق [illegible] نبود [illegible] از هیچ تاریخ [illegible] مطالعه [illegible]
معلوم [illegible] نشده [illegible] ملک [illegible] صحایف [illegible] مخلد [illegible]

دیوانی

دیوان صاحب رایان و حاوی [illegible] گشت شعر [illegible] مرة [illegible]
[illegible] پس در نوبت خانه [illegible] و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام
[illegible] رقاب امم [illegible] سکندر رتبت خاقان غلام [illegible]
خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله ملکه و سلطانه [illegible] ممالک عالم [illegible]
معدلت شامل او [illegible] آراسته گشت و [illegible] دولت [illegible] از خاشاک
کفر و ضلالت [illegible] و مساجد [illegible] و معابد اصنام [illegible] علوم و مساجد [illegible]
ساخت و اعلام دین [illegible] همان بر افراخت [illegible] دین محمدی [illegible] محمودی
[illegible] برفت و در [illegible] مشرکان [illegible] کفر و گناه [illegible] غنچه توحید [illegible]
[illegible] فهی کالحجارة او اشد قسوة [illegible] قبول [illegible]
[illegible] قلوبهم لذکر الله [illegible] بتصدیق [illegible]
[illegible] در یک لحظه کفار [illegible] ابرار و [illegible] صاحب [illegible] وقالوا الحمد لله الذی [illegible]
و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله [illegible] مجموع حکایات و غزوات و [illegible] محمود
[illegible] در دین پروری و دادگستری [illegible] تصنیفات افاضل [illegible] سخن [illegible]
[illegible] و در شیوه جهانداری و کامکاری [illegible]
[illegible] از جهانداران جهان دیده و خانان تجربت یافته بر بود و [illegible] در اطراف
و اکناف [illegible] و حسن سیاست او [illegible] عالم [illegible] آباد [illegible]
[illegible] مؤلفه الیوم [illegible] الآمال [illegible]
المجد [illegible] الیوم [illegible] الملک و الاسلام [illegible]
[illegible] ایام [illegible] کمترین بنده [illegible] المقصر [illegible]

جعل العقاب و جبر ایام او لاه سوانح خاطر در طریان و جواذب فکرت در جولان آمد این
نوعروس بدیع را که مجمع فضائل حلل است حلی برای تتمیم حلی از حضائر خیال بگذارد شعر
و رتب ساق رزقت خلخالا و ان حکم لشکال فقلت بدام بازنمی در سر کرشمه برات
دریای غنج و دلال مکشبند و بر زین طره بر سبیل او جز وادی اهل فرقت سند با انکه شعر و ما انا الا
قطره من سحابه و لو انی صنفت الف کتاب بدین بحجه ذکری مایل کردم و درین مجله نام کتاب
الاسماء توقیه و محلته شعر و عطیت طبع البحتری و شعره فهزنا بطبع البحتری و شعره و لبعضی جواد شد
و وقایع صد لعبه لذ انصرام آن در ادوار شعبده فلک دوار و حریف بهر بهر بهر پیکر شعر
شعبده کی کک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار ما لم تزود بر رقعه ظهور آمده و از مسیر آن
کیفیت آن از جمله الی یومنا هذا اواخر شعبان سنه تسع و تسعین و ستمائه الی بقیه عمری دائم
انه فرض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی تفصیل و اجمال بر حسب قضاء وقت و حال
در سلک کتابت انتظام کرده با سلسله حکایات و حدوث این ابواب که از عجایب شهور
و اعوام است انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعد علی العیش و عمر کن لبعض ایاما چه فاضل محکک و
مشغل مرک از مطالعه علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و قرنهای ایام
علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس کرد شعر و محاک قول الناس فیما
لعلکان من امره لفلان خود حکمت الهی چنان اقتضا کند که بقای انسان با نقص مجال شعر
و العمر قصیر و الصناعة طویلة و الوقت ضیق و التجربة خطر تا از سنین بمقدمات معرفت
علوم آن مجاری احوال متقدم و کیفیت اکل قرون متقادم سنین و جز با لقا و صفر ایام را
که تا خلوا ... علوم رسد و معنی کفی بالتجارب تادیبا و تقلب الاحوال عظة و صحیح باشد و حکم
السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر من سبقه یعتبر من لحقه نقاب اشتباه بردارد و توان دانست که

در چه درجه و مکانت باشد و سابغ آن حسیب فرق را از شاید و سود و فاضل بفضول چگونه
شامل فعل این مبعث ثبت و عزم جزم شد ع کفتم که کرد دل و طبعی است مرا چه انکه در تعلیق تلفیق
سابقه رفت روبت که لوازم طبع عزیزی باشد با وجود تفرق حیث خواطر و تفرق دفین ضمایر
بجنبش و ربش تو باشد بکرد شعر وقفت لطرف ابدع ما و تنبه و لم لطع امری و لا اجری شاکک
لا نجری و انت الذی تجری شمری الغایات اذ تجری فقال لی دعنی و لا توذنی حتی متی اجری بلا اجر
سرعت و کاله پیوسته چون برق خاطف در مضایق معانی جولان کردی بر اکم غمام غموم محجوب شد
فکانما قد حجب شلات الفاکرة و شغب شقاشق الهادرة و اطلت حقایقها البادرة التی کا
سار به سایره خاطر بود الی از هر ره لاید بسته دام ملالت و خسته سهام کلالت کشت گفت ع
مارا بجز از عشق تو دردیست بهانست پس بهره اضطرار بر سانه و لطف این فسانه برخوان حرانه فرمایا
در روایای خانه من و دیعت نهاده چندین طلب عذر و در ازم حوایات فتاب جشنده افا
او ازدیاد سعی توام کردن این تصفحات و اشارات دمادم بناء بر کجاست بها بر کوشه صفحه دماغ
و رای پرده دنخیله الکار معانی را از نور تصور بسته ام در مجمر سحر برای جشن مجمره کردن ع الهو
گرزره بتضوع بر کشاده و در تحلیل معانی و تولیه بنات ضمیر از عم لکفاح ام خارجه سحر نا موده ابر و
دست رد جمول و پایمال خزان است باز اغاز سودای دیگر نهاده فیالها قصة شعر خاطرا شعر
از شکاف غنچهای تو فریاد ای دل آه همه شبهات بر باد ای دل چون له استنطاق او جز استکبار
و استکبار فایده روی ننمود جامه رزروی دلنوازی گفتم ای سفیر آداب ضمایر و ترجمان لغات
سراپرده جم پرایه حدایقه معانی و نقشبند کارگاه مانی رنانی مطف ربانی دل از کار فاکر دیکر بی
کن و پای ثبت را بر جای دار و سودای طیش و خفت در دماغ مرکب ابدی ترک ده تا ارزد شمن
و در رشته تنع لاست سر رشته با کلک بنظم کای سحر پردازم و شرح غم فراق بکزارم

نکوی ذر

امد طلب مهد با صل تو
جز جو بگزر زدید گشا دهل

گفتا که نیم من آخر بیک لمحه ممکن نبود من در آتش سازم علم چون ازو نبود گشت تجاید دربان
صبر نظیر آغاز کرده زیب بود کار چون بسر زده بود خاصه چون در توریث است سخن آرائی
مباشت تا ز جهان صغیر ریشان تو کرده ام و خاطر زادگان جو را دوشت از درسنگ و عنبر
بالین و بستر ساخته حاصل آن جز سیاه رویی من و سفیه کاری توجه نبوده امروز زمانه زا او بیم
زشت ادبیت شعر زمان را ینا فیه کل العجائب و اعجب الاذناب فوق الذوائب
هر ادبی در هنگام تحقیق لغت و بیان کمال و بلاغت وراثت اصمعی لغوی را الغوی بعد دارد
و منقولات هروی را هر اخطل خواند جاحظ الجاحظ از درس خود خبیثه و کسائی کلیم ربر
زبانهای خود پوشیده نیز را کلب صفت قلاده تعلیم بند و روبه را خرگوش وار در حیص بیص
سرشماری کند و در کشف مسایل نحو بلا شده فیه هذا هو الحوی لش سمع نجاة عهد رسانده
اخفش خفاش صفت کوری کرده و مازنی را ورنه نامه و تعلیلات مبرد باردی ابن الحاجب
محجوب شود و در مختصر زمخشری شمرد فر آرا معترض عرض و تبین بپرید ابن الاعرابی
حد اعراب آموزد و لامحاله دی و ثالب او بنه لغات مختلفه در زبان کافه ام قبه
و مجرد جهل اقاویل صحاح او را العقم نسبت دهد و عین نقصان را بر چهره فضایل او این سیر
ذکرا و چون بیل غلط بر زبان رنده و اعتبارش نمانده بدل به در طریق طرح اهمال کند و گاه و بیگاه
از مناوب مجد و تجارب فتن با دل گرم و دم سرد کوید دم هجو او بر او آن چشم من هجو الرجز
نرگس گل ستم ملک شایم چون آب بادر چشم دهن وجه عادة الدنيا و شیمتها فلا ترج فیها
لانت لشکیمها و همچنین هر صاحب ای معنی آرای نافه دهن و ناقد طبع هر چون با دل
ارتجال طره پاکیزه رویان نظم بازی کند و در شیوه رکیب طرد و قریحه مرا لعنبس قریح بود و در
اسلوب منیح طبع از هر نهر از هر لطیف کلانه جویه و در حسن عقد ارا بست خاطر عذرا

با بعد عقده لغت زکیرد و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی شغف کرده و تعرض سلاست الفاظ
و لطافت معنی و طراوت ترکیب لبید را بید و جریر را جریر گوید و فرزدق را افر ازدق و
و نفیر کشته و سمر سنجری را رقم تفریع زند بحتری را بحتری بخرد و بحتری را از غرابت شعر او ارد
و شعری انوات ۲ بیت الکبار الکبار شعری کرده ابن اسمار اسم الجسم الکبار رود کتیرا
از تغزل ثقیل دکنبردم در بندد و هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان
حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المعرب بصرف خواهد شعر الام لذجی عیش صبر
نشکده و اعض علی الاقذاء جفنا مسهدا و کم احد النفس المنی ثم کلما اتی موعد بالخلف جدد
موعدا و دفعت بیدی عذه ما تبرئ و جابه عذه فقت ابدا و انتظر غدا او در دید او روزگار بهانه
این شکایت ورد زبان ساخت فرد مرا دلی است چو بنیاد کرمات خراب چو چشم یار جو
رخ رمردی بد آب دلی رسیده چکنم تو چگونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در تب و تاب
دلی صبور بحبت دلی ذکور عتاب دلی نفور زراحت دلی انیس عذاب دلی با فت بنهای چرخ
اسیر دلی ز آتش هجران روزگار کباب دلی ز نیت بهشت و نه ... شیر خو غفات
و ... دلی چون ایس بزم ... کهی زناله رباب و کهی بآهنگ شراب
دلی چون کنه او یا اسکوان کرده چو خال خال ترش چو چین زلف بتاب دلی ز بر دل او
و شمسان ... چو آمدند ... صحبت حباب غلط همی کنم ایا نیست دل ... غذر
که محورش ... قطب و هر فاضل که اطراف فضایل را استطرف و
افانین علوم را ... زبان بر ... زبان در ترنم آورد و در گلشن سخنان سحبان
غنچه بهجت شکفته و در علم معانی و بیان جرجانی را جرجانی نحو ... و در عذوبت کلام الکی
در زمره الکفا نشانه و در درایت و کفایت صاحب و ضبی را صنع ... و نیابس تحسین بزار

شعبه پست کردم و سنگام مح و نوادر ابو سعید رستمی را او ادر دم شکسته و در القاء سوال
مهلی را مهلت جواب نه و بسرعت رویت قابوس را القاء و نجش جنبه و از قدرت
حذف اصل ابن عطار را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط الکار دالی باغه دال
روز اسب ابنام شعر دبت جمل سادرتی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع رسته و درب
آرزد وظیفه عانی من الهم فقد عانی و عطیت صرف تهلیل عانی الف الجوع وعفت
الجوع فهنای عنبان لضاخان مرتبه و هر سوزدن طبعی که در معرض بیان عوارض
عروض خاطر خلیل او توغل کامل و تعمق وافر لذر منکث توجیه الفاظ و اشباع معنی اوداخیل تاب
و در سقف عروض صحیح صدر نشین رتبه عروضیان است در موقف عجز صدر از عجز نشسته
و در تقطیع افاعیل خیال او داشت مقطوع کرده و میان فاعلات و مستفاعیل حرجی
امتیاز نتوانه داد دایم روی وارایقه محنت ایام سعید بود در کنج وجودش از صحاف ضیم و
اجحاف هر مغاف عرب سالم و هر سکلمی که در نظم لقاصر حصول کلام حاصل محصول را جی
تحصیل حاصل محال داشت و هنگام شروع در شرح شرع نعمان از خوان نعمای او زاله استاد
و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درس کشیده و مالک مملوک و احمد مخصاص حمیة
او مقتدی بود با غوص او در سبل عویص فقه قول غزالی را نه و قفال در ان العقبین نام بکمال او *قفال شد*
بر سه نفیه درده کشیده و از مبادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز جیز کردم و وبابسط
بسیط و سلیط و بسط نزدیک ایم ابن هباب جریانش چون حصت فقه و اقی وافی ابهته *سبط شد*
دانا و ئیلات تحوز رخاف شعر الشاع باب و ریاست حال وقت مثال و کسر جاه و حرمت شد
و سحب وبال بود با استصناع و مستاج کرد و هر حکیمی محض که اکسیر درج حکمت بر دلدوز موشب
رای ثاقب لالی حکم را سفتی گیرد و ندکمال غیرت صاحب شغار را یحوز دل کرده نه در یفت ابن *زایفت شد*

۲۰ ادر

اشارات راه و رسالت الطیر را بخصوص الجناح سازد و صدش الفراطی را القبراطی بجز و دیده
حذاقت ثابت قره ثابت قره تمام صفات ذهن ابن الکندی کنبدی کرم و در ترکیب
قیاسات منطقی نطاق لا تنطق بر سان نطق ارباب نطق بند وعلی الحقیقه رحمت و ش ایات
او در خیر عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول آمایش بر مثال جزء لایتجزی با
لفعل ناموجود آمد و همتش بنه جوهر وجودی به ذات خود قایم و شادیش چون عرض محتاج غیر *محول شد*
سقوم مردم قصه او رقضیه مهمله خوانند و در صغری و کبری لذوی حساب برهان اثبات و بیکار برعکس
مطالب او توفر بانه و دو دست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثناء از عین مقدم منتج مراد
دیده شعر ان الزمان لتنابع بالاراذل شع النجه للاخس الاراذل امر و فصل فضول و بدایع عجب
و هنر محض له اهرت بیت امر را عیب سگویم مر را عیب شمر دایم دربرنهاده هر دو شهر در بین ایام داده
و العجب وقاحت را عین فصاحت فصاحت نام نهند و سخاف را برای اطبع سخاوت
رای دانامی سار از تمامی کفایت شمرند و سعایت را عمده مساعی تصور کنند هر که چون صبح
نیت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر که چون شب پرده اش خطا تا
شهاب آسا ناوک دله و زنش بر جگر راست کرد علم حکم عجز داوان گرفته و علم علم اقتباس یافته
فضل عبر داری و نور ادب در ظلمت تواری ارباب لطف معدود ارباب جنون و کیتی
مسخر مسخره و مجون و کردن مرتبه اخس دو ان شعر لا تکت ان ادنیا فقیتها لبیب تقی عنه
ذی لب بصیر طرا دنیا ما تبت علی الاحرار قاطبة فطاوعت کل صفعان و مصطرا که ام فاضل صاحب
هنر اشک شفق گون از گردش سپهر بیشفقت انباشته و کمال دارد و کمال جاهل لئیم که در
عبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالا مال دارد چنانکه این کلک بصیر گفت شعر زمان فیه القرع
للفضول تنوّد کل ذی حمق جهول فان حیتم فیه ارتفاعا فکونوا غافلین عقول قمّ این *جاهین شد*

قصه پرغصه چون آب فرو خوانم و شکایت نکایت آمیز از زشتی هجر باز رسانم و گفت اگر لعبه
الیوم جوذر ادب شکر جانور وز باز دهم در طریق تألیف دانشمندم بر صفحه بیبین بیاض در خط
مشکین تو بهم ع مجنونه اولی بالقطع من وصل ٭ دل بوریه حال از یاران قدیم در زمان سند
در خفا و سقایت حرف در جانبین انس و بمیر ضمیر و همراز و دمساز بود چون روی صفا
و بوی وفا دیده از صحبت ایشان یکو شده در بیت الاحزان سینه بر سنگ حزن از دیده جای
و راز راز سر آید بیت با هر که در آن جشم از مهر بریدم جز غم و الم آفرین بر غم باد ٭ هر خیره جوات
اتحاد نشان بر فکر خامه در زبان زنه و خاطر را از خاطر فرو که زاد و بعث شعر ای النفس ما
عودتها تعود ٭ در بیجان آمده و حرم فرار شکیبایی را بر باد بر سیاد و بیجوم شعر ایا بهجات النفس من جلل
دلاکم ٭ لیفور بها المشتاق لولا العوائق ٭ اجزالا من دست و دامن الابرام و سلسله النجاح زده و بیاده
بحجاب جهت آب عشق برده تحسین ستایش که به یک کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال
تو الف ٭ و انکه از لاجوردی می بر چهره لام بر تو در برای عالم آلاب و پیشه باشد جز
محض چون نقش آن مقصود بالذات است از آن بیشه اغراض و غیر مرتب نتوان ساخت
و برو صفی دیگر محمول کرد بیت کر بهیران قدر هیچ آمد ای عقل خجل نشیم خرکه تو دانی معالات
ایلان در تیر بار آن سمت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر سالک که جناب شیخ
و جاشنی الکس احم العمل جشیده و خامه سکسار رهنمای ع کلابر قش گل بین لونه ٭ از جزوه
و لی زبان در رشته بر گوشه و بصد زبان شکایت زمین و زمان فرو خوانم و در بیجا و زخمه مشک
شعر طغرای شعر اذا لم الم عمر ات ادهر الا حب تبها الغداة فمرا ولم ٭ عیناه دما بکمام مستثنی شعر اذا
ات الاشاعة فرد ضجیع ٭ ولم الم المسیئ فمر الوم ٭ موهم سیکردم سالا ارباب فضل و هنر
کفتار او را در تجاسر و توغل در تخلق و تمادی در تغابی فرنس ع ان الخفیه اذا لم بنه مامور شده زود

ترتیب

ذکر یافت

ترتیب و تهذیب ایشان حوالت بوزارشاد و به ابیت سمابیر ودع ان صنع ملک الهوی
ارشدت تحمیل ٭ باشد و این کمرانان را بتقلید و طوافان کعبه مجاز زنگ حیرت از طالب
و الکفار و طایل کریه و الآن ادبی از غمزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و
چار تکبیر بر صحبت ایشان خواهم زد بیت رقم در سبالیا تو خوش مکتم نفس لوامه حاضر بود از غایت
دلسوز رحال دل بوریه در رفت و شفقت خاطر امنان و طمینان مکفت شعر لا تحلن ما
العقب من خلدی ٭ لما انقطع به تودیع من تجل ٭ ولام العفض و قری الخیال به ٭ ولام الدمع و ابکی
مع الطلل ٭ دل انجان بر عادت مألوف سهوت و از قلق و اضطراب لرد و در آرزو خون
و خواب عقل چون سیلان نفس لوامه در دلجویی و دلنوازی شد که وعجز و سکنت دل بحسنه
و ماتم و مآثر رفقا و ابطه عزیمت او بر قطیعت کالمحقق دانست و سخن معقول شبه بر نقیضی آن
من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری به از حضرت کرام غم زدگان را معارف باشد
سید ول فرموده بطریق نصیحت گفت چندین ما جرا با ما چرا شعر ایا کان تضجر ما طلب فاذا طال
ان تضجر اخذا النفس را به شفیق شفیق او سید است بر سالک بقر سالک و خاطر را احضار فرموده نفع
و دل بهم با و آن عاقلانه بر تحالف و تألف ترغیب که و بر عیب اتحاش و تجنب تحجب
تحجب و تو دوده قدیم با رخواست منع ز دل را اندک سکون جاشنی بیده آمد خاطر را اصطفار
و عزم بوید و فکر داد رعبور به تقدیم تقدیم تحیت را آواز داد ٭ ع رسلام علیکم و العهود بحالها ٭ و فیه جمال
الاشواق فیه کمالها ٭ دل اکرم بر سیده چون جان در کشیده گفت ما الغم با رخوش کار خویش
باید باید زد تا چه داری ٭ ام الصحیفة و المقلة ٭ و این المحبرة المنفعة ٭ خامه بر رقت زیر سرا است
بحجاب سینه و در معنی ان اذل من ذنه تبین در می صدوقی استماع کرده بود متمثل بود شعر چه اکوفقا
حر زدم ازا جون سمار شب بنمی فی صحت زرم در کار ٭ شعر تا شدم عاقبت از تر تری ٭ ما ابهم

سرزنش درون ازدرباره قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر و قال اشیم من الاشواق ما برأس
جهات ششگانه اوراق قرطاس از املاء خاطر باظهار عذر و اغماض اهل فضل ساحت زلات
از تطرق حوادث مصون باد و انصباب فضال از تطرق زوال محروس شروع رفت در ازا
تجربة الامصار و تزجية الاعصار موسوم گشت شعر بهمین حال در همین مجلس بهمین کلک بر همین کاغذ
برنگ نقش حکایت و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکوقاآن
در سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص ملک ستری از قبضی ملاحده لشکر کشید و برادر را قبلا با لشکری
جرار و عدت و سلاح بسیار بصوب قراین از مضافات و مصافات حدود ختای نامزد فرموده بود
در قراین این احوال رتبت خانیت او بخاتمت پیوست و بقضیت عادت فلک جفاکار
که یعطی و یرجع فی عطائه منشور بزیش باجل کلام الذات و تمتع بربیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون امضا داد شعر ابا نهر نامیه الدهر فایت جوده کان نحلا جده ا
روعت سلطنت و سطوت لشکر و شوکت بی ارباع و دوافع کمتر داریا اد عوض ما م
بش و تلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه برادرش
اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دار سلطنت و معسکر طلیعه الوس ... بود شعت بجالت
ورامانه غرور و داعیه هوس خانیت در دماغ قتغای و در پالتو در بزرگترین خواتین
منکوقاآن بود سر نفت کرد و از پسران آنای و در ماش و زبرکه بعضی پسرکان جغتای و دیگر
اوغول پسر کلکان این رای را نصرت داده و اورا بجای برداشتند شعر یکی را برد دیگر آرد بجای
جهان را همین است که خدای و دیگر سوی پسر او کتین براور پادشاه جهانگیر چنگیز خان و دیگر شاهزادگان
را هم آن وقت در وی اتفاق کرده معاون و معاضد شدند و کف براه قاآنی قبلا است اینجا وجود
افاچه کونه خیال تعزز بسته و بر سخر کلمه خلاف از هر کناره در میان آمد حدیثی بود مایه زر

و ان اثار مر عود بین منگو و ان الحرب اولها کلام چون اریغ در مقر مملکت جمع بود و ...
جرأة از جوانب بوی نزدیکتر مستعدی امر خانیت شد و طریق ... و زرق جوانب بیش از ...
و از طریقه اسلاف و سیرت پدران سکوان چند انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت
که شهری نو بنا کند و خانه مقر سریر سلطنت باشد لذا ترتیب ساز و در فکار از انشاء و
کتاب انشاء دیکرد نظم خانه زرین چه پاری برای زرین باید عدل با ملک آن کی
اگر این باید صاحب تخت و کلاهی از خطا ها روی اخوان قبا درصین مکش کر ملکت
چین باید با دریشتهای کرچوبی سرکاری کن مطف برکنار تخت ملک از زرم بابین
باید کر عروس سلطنت رسکمی عقد نکاح ترک مهر خویش از نهر کابین باید زردی
در روی برکس چشم بر پرچم حکار کر نظر در روی خوب زلف پرچین باید تلس بر بیهاجرا
ممالک فرستاد تا خزاین موجود و اموال ستوجات وجب لیانه و کله در سه و انواع ... اشیا
چند آنکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می‌بود روان
گردانیده و از تمامت بلاد اهل زرکاران و معماران و مهندسان و بنایان و انواع محترفان یار
و اتمام عمارت و تمدن و وطن و کثیر سواد آن شهر که مهندس اوهام در عرصه تخیل بنیاد آن ...
نماید الوکمیزه جغتای کمتن تمام و قربی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتضاد و محرم اسرار
گشته و صورت چنان بوده که در مدت جلوس منکوقاآن چون خواجه اوغول و بلو پسران
کیوک خان قرینه صیبی او کتای قاآن مواطات کرده چند نفر شاهزادگان و نوینان
بزرگ همداستان شده و مغافصة غدری نمایند چنانکه تاریخ جهانگشای جوینی آن حال را علی
التفصیل شارح است منکوقاآن از مضمون آن نیات مخالفان خبر یافت و بعد قهر ایشان
بابرم حکم فرمود و تمامت اولاد و احفاد در قبضه قهر از مقوض و بعضی بر تیغ سیاست عرض

گشته در یخال جتای بیرکان الغو و احمد بوری و بیک پا اوغول و الغرچی را بجهت صلح
و عمر مقدار مخفی داشته و از زیر شمشیر خلاص دفعه و بمساعدت ترتیب الوس و کابهان قاآن
الغو را سرداری نموده داده بود و روزگار بهره را در شیوه عشوه و اصطناع و صورت اخلاص
و اتباع گذشته دیده چون از تیغ خانیت ایف اورا امیر زد فرمود و در نواحی آلمالیغ جای
اقامت گشته و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و حر این ممالک و ایلچیان بسبب
آنکه مترع شمار آنجا آورده و الغو از آن صوب قراقرم میفرستد چون حد آلمالیغ سرحد
بلاساغون مرکز دارد و دیگر عمال بلاد و نوربهای معهود شهر ادکان بر جای قطار الخط
بمرکز پیوندد چنانکه ثقات مجاوران روایت میکنند که از آلمالیغ تا بیش بالیغ مسافت چهار هشت
راه است و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی راه بیابان مغول از الغری اول
گویند چهل روزه راه و از آنجا تا قچو ره ولایت تنگت است سرحد ختای از طرف شرق
و تا قراقرم در جانب شمال هم چهل روزه راه است و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا
تا قچو راهی مقدار مسافت ناش میشد بموجبات الغو را روان گردانید و او بهامی سال
و لیاقتی کامل در وعی مذکور و ترکی موفور داشت صورتش چون کل همت خنده بر تیش
چون مل همه جان روشن از آلمالیغ تا کنجک و تلاش و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه حکومت
آورد و لشکرهای جتای را جمع کرد و باندک مدت شوکت و استیلا گرفت و بتفاریق در این
اطراف جهت از تیغ و کاشپر او آورده خود را برگرفت و بار در کار بایست و عداوت آنکا
پس حرامست و از اطراف فارغ و ایمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و بهیبت حضم توانا
میکن چون چنگیز خان در سبب خروج بهر طرف زمینی بزرگ لشکر خوش ترک میفرستاد
تا هر کجا ربقه طاعت و ایلی در آن رعایت کنند و آنجا که تمرد و تمرد نمایند ایشان را بکشتن مهمات

اهتلا

بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چارکانه هر پسری را با هزاره بسرحد هند و سان و تکیه
و شبورغان و طالقان و غیر آن کاروکمک و دشیان تا در غزنین بفرستاد و هزاره اولی
اینای نوین بود و هزاره توشی المجکدای و هزاره جتای بزون نوین و هزاره او کتای
قاآن ملک بوقا در سالی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار یافت و خورشید دولت
جهانگیرش بر مناکب قطار تافت ذلك و السعد تابعه فی ازاد لطفل و اتجه تاوسه فی الجلل
و العلل سالی بهادر را با هزاره آنجا فرستاده بود بر تمامت آن لشکرها حاکم مطلق کرد آن بود
تا این از تجبر و تحکم و شرارت طبع و جموح نفس او عظیم متشکی بودند الغو در یخال تیک پا اوغول را سوی
ایلچی را بسرحد هند و سان ردود و مراد او هزاره را با لشکری که در زیر رایت حکایت ایشان بغایت
شایع داده تا استمالت کرد و بانقیاد و مطاوعت خود و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو
فرستاد و موجب فرموده تمشیت مهمی که در آن با مور بود پیش گرفته تیک پا اوغول در دیار دو آب
و تنهر گوی جرات در خم چوگان گام آورده و در رعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زبان او کتای
قاآن تا زبر چنگیز سمرقند و بخارا که از آن خانیت و بوقا پوش مفوض بود و لقاعده امور آنجا را
باشر بر قرار مقرر میداشت و سادات ایچی برغاول و قتلغ تمور و تمور بوقا و سایر تخته داران تا سلطنت
گردن طبع و خاضع کردند سوارانی که با قران در قران نخبیس سادات و سابات تر تاس ترکش
حجاب و الحجاب دین بر اثر لا لسیف سیف و الحجة حجر بر تیغ مجود و از رضای بیکان خطر و مصاعب ملکی
جان بسر پرید چون تیغ خود رخ روی پرون می آید سالی راه ارزش گرو بعضا عمر سالی
بود بند بهاد و تمامت آن لشکر را مستصحب خود ساخت و تمت آن مقارنت سمرقند و بخارا که جتای
طمع بماند چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع کرد آیه کانما عطشان عزیمت آماده بن
جانب آن تیغ و گاه چون عصیان و مجاهده الغو مطلع شد مطلع و مقطع جوال پیش نظر آورده است

کنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که تیک پا
اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت
آن حدود اشتغال نماید و ساداتی چی

معارکه

و خود کرده را تدبیر نیست ۞ با خود از آنچه گفته ام بد کرده ام ۞ از آنکه با خود چون که خود کرده ام ۞ زیرکان گفته اند
در کارهاست و مباشران آن از صحت رای و سلامت بر کنار باشند بهره ای بجز غم خوردن
و اعتبار بردن شمر کردن چه اول آبروی عقل بردن است و دوم ما در جیب پروردن و در جهان خود از
کیا دکت همه نهد و شکر کبت از خردمند و بوقت خود در زمین قابل تخم بر نهند نگاشت
لاجرم استحکام ادراک از بس ربع و آرزوی انتفاع چون خط معمار بر سطح آب بیدان نگاشت
چاره آن دیده غبار بر میان ایشان خواسته است تب چشمه سر تیغ فرو نشاند و مجازات غدر
و خدیعت در موقع توقع شکر نعمت و ادا خدمت فرا داد انما قصه خوان چه چون اسباب
وحشت و منافرت و روابط مکافحت و مکاوحت بمنوچهر دگر رفت سرافرازی ملک ابو
از طرفین مستعد و مجهز گشته بر قصه کینه گذار شعر در جنگ در هم رستم دیرو در جنگ ۞ در لشکر در ایدیا چو پولاد در سنگ
در حرکت آمد شعر کتائب انقلت بجوش غمار تا ۞ من الارض قد جاشت الیها فیا فیا ۞ لقیں المرد کی
داشت ناخیجه ۞ وجیت حجرا ابرک الماء صالها ۞ باعباد و عبیدی که لطاق فضای عالم از هر آن
آن فضای بیکرف و کوه را با همه سنگ لی در زیر سنابک ابطال ایابل از چشم چشمه آبک سیر بخت
موهف مناجزت و مشاجرت شد او فراد جلاد جیاد نعبه لذ اطراف و عنان وطغان و طراد
چون آسمان و زمین ایالت شعر الجار ما نس فوق الارض مزدهم ۞ و انجم بعض فی السماء قائم ۞ از رفت
بر لشکر التو چون چین زلف خوبان حیش بگشاد افتاد و فوجی سو فور در یک لحظه از ابروی غمزه زن
کمان مقول تیر بخات اهل سلم گشته بوقت ۞ از نهیب تیغ آن دیغ نه کمر مجال در میانه باشدن
یافت بیک چنوی خود اگر چه هم ز بر شانی بود روی بتافت و چون دست احمد تجرب بر
بر شاخ لرزد رسید چون شکوفه شاخ انگشت حیرت بحسرت بیدان بگزید و با آنکه خار او باز دیشی
بنجات نیسته دیده و در شاهراه نجات خنک آفت انجه روز روی گریز بر دست او صاف خواروست

برخاش

آنچه

آنچه بود از لشکر او متفرق گشته و امداد کثیب ایشان منطرق آلتو غان بجمع خویش معطوف گشته
و با جماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت و در انتظار رفیقان آن جمل
ساده ای چی با امرا و هزاره و لشکری چون امواج بحار بحدید تش هجوم شته احمق انتقال بکوره ی ف
وایشان را بهیجت و ضعف داد چرخ رفتار بر سینام نوبت دکار خیل را فیه نظام ایالت
شعر ان الدهر نوبرا و جوبرا ۞ و کان امرا تم قدرا مقدورا ۞ چون لشکر انتظار با وفق صف مقاتلت
آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم بر آورده کری نمود شعر بحیش جاش بالهیجا جحیم
را یا الهزیز بحر ام من سلاح ۞ بعد از جولان شیران وغا و مطارده مبارزان میدان و جروش و غوغا
در نزول زلزال منزل زلزال و قدوم مقدامان مقام تقام آلتو بحر کت ظفر جبار بره جیحون علی
مدار ادر از عمل العاکرد و بنفس خود حمله برد شعر و جرد من اغماره کل مرهف ۞ اذا ما انتضته الکف غادل
تری فوق متنیه العزة کانما ۞ تنفس فیه القیس و هو صقیل ۞ از تیغ لشکر بده ن بکار رود حصم کالر لیس
گشت کوکب طالع راجع و برج آیت معوج الطلوع و مزاج بخت استقیم و دیع حیاته ایل ملک
گفت شعر ما تیوان من حمر الامانی ۞ و لوان الامانی غیر صالح ۞ و ما نهنت فی طلب و کن ببل
الحسام عن نجت النجاح ۞ لشکرش چون روی تو فقه نیفتاد ایر نیت بهاده و ویرش
مواهفت چون پشت بیافت روی بر تافت و بنا ای حال ابن ابو بکر حابش میر سید مولفه
بحت ر خورده خون بباره رفت ۞ ز رنگ حاجت بزاره برفت ۞ چون مهد حب چراخ
روی وفا ۞ اقبال تو هم قفا نجاره برفت ۞ خبث و قرار مغلوب خوف و هراس غالب شد
قال امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام لکل قضاء جالب و لکل در حالب آخر کار
بعجز و خضوع رغبت آلتو عان اختیار از دست و بر قرار از شت رفته بود لاجرم رکاب الی
گران کرده و ده آن نزدیک قلاب لشکری چون حوادث ماه بی کرانه روانه فرمود تا با تیغ جواب

برکت

دهزار نقره و سکه زر

جواب مرزد و سکینار ازاو دو بحر اینجا بنام دولت قبلا قبله قبلا یه انست عازم خدمتش شد و در اسباب
اسباب مخالف با برادر بود فتح با دشمن و درین قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری که بود
در پیش آنحضرت فرستاد معلوم بود حصول است در معنی کعبه مجازی قضا چون بدرد رسید حکم
تا او را از طرف بسیار در آورده راست خواهی بلا بالا کس نه زر فلک روزی بین
شرف کشته با فه یعنی نزول در حضرت کرده مثال اقراف جرایم را بموجب آن اغراض
ارباب اعراض بر اعتراف کرده و بر بعد لیت جنا و شمول الضعف صلح با نعم شد و برادر را برای
استیفاء ملک آسیبی رسانده بردی بخود و جان بخشید چه رتبه ای عهد آدم با بدر پادشاه از برای
عفو بوده است از فردوس گناه چه بهشتی او صیف و شاه را بطبع اقلیم عبارت از آن
ییلاق و قشلاق است معین فرمود و او را ملک خاتون بعهده وی چند متکفل خدمت حضرت کرد
و آن تربیت فرستاد از سکانحت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده چهره سلوت
ناخن تغابن بخراشید و ... کرده خود بر خود بپیچید چون از شراب غرور مست شده بود کاه در خمار صحبت
... رفتگار چون آب بروی فرو بخوید شعر وصبر اجاجر الخمار ... عاقبت اهل الکوس دو خمار
عاقبت خمارش ... یعنی ... خمار الخمر ان شرب الخمر ... شراب در خود بود از ... صیف
ممتنع و جام فارس ... آنکه آب ... جهان بود خاک خاک
ریخت و ذلک فی شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه و مدت خلافت او ... سال و نیم بود و ازو پسری
ماند نام اگر سال کرده هزار ... بجز خاک تیره ... یعنی فرد ...
وقتی اتفاق افتاده بود شعر عمر که ... کان ... الفاظ چون ...
مسعود که در خدمتش ... بسم وزارت موصوف بود و در حلیه معالی ...
و مآثر محامد او ... آنکو ... شرف کشته در ... قرار ... که

الغو مظفر و کامکار نظم ایام رام چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار
آخر شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه در اتابیغ رجحت ملک ... و حدوث ... ارخضر ...
بکدر ... و هر غبه را ... مبارک ... قرا اغول بود ... جغاتای باستیلا در قبضه ... آورد
و غایت او ... مصراع ... هم بشقم جلیاب هرغبه را ... خواهر بود که الجای خاتون ...
او را بزوجیت قبول کرده دیگر باره خاتون صاحب جمال ... بود و اتفاق است ... نقش آن ...
قلم اختراع در میان ... صورت بکمال حسن و ... در زیب لطف و ...
هرغبه هرچند بت خود پرست بود با دین اسلام میل تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما ...
... بیت تو در دیار مسلمان ز زلف خود چو صلیب چه کافری که تو کردی زهی مسلمانی و شیخ الشیوخ
سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه ... مقتدای عهد و قطب ... از علم طریقت و ... از عالم
بود و در شیوه ... تقریری ... در توحید ذات و تنزیه صفات ...
وحدت ... معنی ... در ایضاح حجت ... و لفظی ...
لطیف ... نظم ... ای ...
الفاظ عذب تو ... روان آب ... قطره ... لفظ تو ...
نهان شده میان آب ... بیت
جانا ... بازای ... و ذلک فی ...
وستین وستمائه ... حصول مرام ...
... کامران ...
... آب
... آب ... نظم ...

اوله ضروب الناس عاشق ضرب با

روایة

و اهفته دریغ است • در گل فتد آن سرو فرو رفته دریغ است • آن سنبل پرتاب شکن پرشکن او • از صدمه
باد اجل آشفته دریغ است • سروی که همیشه تنش آزرده بد از برگ • فرا یاد در خاک نهفته دریغ است • آنکه
چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و نعمان لالۀ نعمان عارضش چون لاله در مهرجان پژمرده
و زشت و در تذکرۀ او میخوام این بیت بالاله حرفش شعر بوی تو سوز در جهان است • رنگ تو سوز
اصفهان است • دیدار تو با قیامت افتاد • نیک است که در آن سپاهان • رود است وقت غضب و
غلبه و همی بجدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را از غایت غضب
بودی بر تیغ کند زنهار بعضی جرم او امرا و طایفه را بروی مبارک بود و مسعود و بیک ... و قضا بدرجه
دعای بیکسان دافع وقتی گفته ام وقتی گفته ام شعر زمانک یا سیمی قد تقضی • سواء ان تقضا باد رضی
حیره حیره چه نهی بر دل خود بار جهان • اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان • بی حاصلی چه داری می و بنا
که چشیده زخم خار است پس اگر گل کار از جهان • مهدی اندک آلوده حکم اگر شعر هر زمان که بی نوا
مرگ است نام ره کان • پی هر غم گرفته سهل ... در او اهل شور ... این دستین و ستانه روان
در سند و رفت • یار بر یار شد آن العطع فی الحشر انک تا را • و اصفهان لیوم القیمه شغل
سجان ... ماهچه چرخ آفتاب ... هلال و ارش از خوف نیب مصون مستمر و عاقبت عقده
اسرار او بار و پرده محاق ... چون صبح اول اندک بقا و چون ... در وقت زوال چرخ
عفا ... سطوتش ... برقله قاف کبریا از اراده ... اکتفاف میمون ... شعاب
عواقب ... حادثه ... عدم ... آهو ... عشق ... نهنگ جان ... و ... فانا لله
باشغال شغال التکلیف کوی ... بار فلک ... عرصه ... گرس ... تخت
گردون ... دایم ... اهنک ... جای بودی ... بساطش ... شکر خنده
و طره بریح و بنفشه ماهرو ... شکر ریزد و عنبر بیز بودی در مغاک خاک تیره چنان نهفته ما رب ... ا گ

و ایر ... جان آمد ... دلم ... الوصل الذی حاد فرقه دلم لهمه ... الذی صار
ماتما • و مدت ملک او چهار سال بود پس ... الاتفاق که مبارک شاه بر تخت مملکت نشست
و لعیر ... از زمانه بر خواست نظم ای گردش چرخ چند آزاری ... هست ... فاده ... یکباره بری • بر
فانت ... شاهی چو قبلۀ دوری • تا ... بنیاد ... سالی بر پیاده ... براق بری ... چرخ

ذکر جلوس قبلا قاآن

کرد و کوکب طالعش ... شرف عروج در موضع خود شرح ... آن ایراد کرده آمد ... ملک
چون خصم خایف ... کرفتار ... سلطنت از غار ... پیراسته گشت ... تمامت
پادشاهزادگان ... اهل ... است و قول ... خط داده ... اسرار خط او ...
بر ... صباح ... خط ... جسم ... خط ... ایجاب ... شده ... و اهل ...
... جمیس و ستانه در شهر کنجاق از حنای قربانی بزرگ ... وقتی ... طالع ... مهجور ...
اربعه از نظر ... آفتاب ... شرف ... سقوط حجر ... یک ...
... با لالف ... به الوف ... در ... حمل ... حمل ... العزم ...
... در صبح و شام ... ساخت ... بنا ... فعال شخصی و نوعی ... اطفال
نبات را از ... دست ... مخالطت ... چهارگانه ترتیب ترتیب ... حرف ...
در ... اقطار جسم ... طبیعی دست ... که خدای ... سحاب ... بنیان
... طبیعت ... نقاش مصوره ... صفت برای ... بر داشت ... دری
... العرب ... نقوش و عجایب الوان ... شعر کان عیون ... بنیا ... کری
اعناقهن ... کان شقیق الارقین ... علیهن من صبغ الحساد غلایل • و قد جمعت ... بها
فی صدور ... الا انهن حوامل • و ... تصیر ان ... فوق ... الکامل •
و ... قضبان الخلاف ... صانع لم ... اسرار ... ما ...

اکال

نیل بالبهی فال و قد شربت ماء العمامة فانفت کما هتی الشارب المتماین فرقدان ثغره
مبتسم و دور ذعا الکنانه الطل جایل قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت رفعت گردون سایه [illegible]
پایه خورشید صفت بر آن عروس خانیت که از خاقان [illegible] دست [illegible] رسیده بود بحکم حصول الکفات
و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر دو کالت [illegible] جبر کفیل دست دربست و
نهاده عقد زفاف بسته و گفت رباعی النهر قد طاوعت فانا قبلا [illegible] قبل ترباعه قبلا کجوز
تقدیر لطیفه ببین ماه لالی انجم در داری سود نثار کرد مشتری بر سر صفت پایه طیلسان بر انداخته
طی [illegible] القاب [illegible] شرف کرد کیوان چون [illegible] حلقه در گوش چوبک زنان قصر [illegible]
لعل ماه در گوش کشید بهرام از رسم [illegible] خاص کمر میان بست در زهره زهرا بر بساط نشاط
گوش بر بربط بسته و آهنگ بر کشید نظم کای شاه کمینه بنده ات گردون [illegible] خاتون [illegible]
گر با تو کسی چو صبح صادق ننهد مانند شفق غرقه شد در خون باد [illegible] دیر حرز الله [illegible] بنام قاآن [illegible]
محفوظ تحریر کرد و لقویه شعر اعاذک من شر الحوادث فی الله ما جرت لطف الله مطلع الشمس [illegible]
صبحدم در زعفران شفق بر بازوی [illegible] تمامت شاهزادگان کمر [illegible] حلقه میان بود
قلاده گردن [illegible] و برون از [illegible] سپار کار [illegible] بارگاه پیش تخت فلک [illegible]
هفت [illegible] زانو زدند دولت نیم صباح [illegible] عروس وار [illegible] کره بر دل او [illegible] صباح [illegible]
گشاد مرغی ما نامه آور صبح سعادت شد [illegible] زبان حال [illegible] نطق الاشیاء [illegible]
صوت [illegible] نطق المجرین کلام [illegible] الا [illegible] گردون [illegible]
خورشید عکس گوهر کلاه اوست [illegible] ستارگان فلک [illegible] گوشهای کنگره بارگاه او
سعادت [illegible] شفاه و کم من مریض قد شفاه [illegible] قداح زرین و سیمین شعر عقار
عقور [illegible] حال [illegible] النهی [illegible] زهره عارض [illegible] و فن

[illegible]

دستاقان [illegible]

سکر الحظ سکری من التصبی لعاف حلو الحظ حلو الشمایل با بغلقهای مکلل بجواهر گویا یغرای
شامی از طرف مجره سلالی میشد با عقد ثریا با بشارت مدبر سعود گشت تازه تر از گل بهار
و لطیف تر از یاقوت آبدار نظم همه طوق زر بسته در گوشوار [illegible] جام گوهر نگار همه رخ
چو دیبای چینی برنگ نوازنده عود و خروشنده چنگ ز دیبای زربفت و چینی قبای همه [illegible]
بپای ایستاده و ستایش لاله رخسار چون سرو آزاده مشک ناب گل سیراب بر آورده بیت
برده [illegible] پیش [illegible] سنبل [illegible] کاکل نسرین [illegible] غم زدل [illegible]
چون [illegible] کار آب رفته بر جوانب از جهان بر طرف مجالس [illegible] در مجلس [illegible]
صراحی صفت [illegible] ساغر وار شرایط [illegible] بجای آوردند و حالت [illegible]
امه [illegible] بحد به اللهب و لکن [illegible] فی المجد [illegible] بحد به [illegible]
تخصر [illegible] اباغ شراب و قمر در لذت [illegible] خمر لذة للشاربین و انهار من لبن
لم یتغیر طعمه بر رسم [illegible] التراقی [illegible] ساقیات [illegible] خیال [illegible] بود و
امروز [illegible] بارگاه از گل روی [illegible] سنبل موی [illegible] از کار عیش و طرب و لهو [illegible]
شد [illegible] پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردنهای [illegible] زر و نقره [illegible] انواع ثیاب [illegible]
معروف [illegible] مهلی [illegible] باورد [illegible] اقربا و خویش [illegible] ارباب [illegible]
و نصیبی موفر ارزانی داشت [illegible] احکام [illegible] جنگیز خان [illegible] مراسم جهانگیری
و جهانبانی [illegible] فلک مطاع در صحبت [illegible] شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال
متواصل [illegible] معدلت عام و نصفت تام [illegible] افلاک [illegible]
و [illegible] بخشش [illegible] چهره [illegible] بیت عدل تو ملک را
[illegible] تخت [illegible] ملک [illegible] از دست [illegible] برکار [illegible] کنج تو

ادله [illegible]

زبان؛ از آثار عدل شامل او در روزگار ایشان گرگ شبان صفت گرگ کوسفند ایمن گشت و باز شبیه اسلیف سینه تیهو را از منقار سحرگاه نبود از ضعف او چون عهد او ای صد منزل از شهرستان عدم اوارده عواید مقبل عزت بندگان بود و مقبل جرایم در روز نکبت و ترک و ناچاک سکت سبب نفحات بهیات ابینا و صورة از هیولا منفرد و مشکر و بیکت و دیت رقبت ای المخیل را از خلل امور جمهور زایل مقرر بود و از عرش ملک را صلح و وصل می بست نهم سیاست شامل واقع حوادث ثم ایام و ما دوع حوادث ستم ایام را بالجهان بر جهان کلبرگ آزاری بیغبانه و در عهد دولتش کس خسته نشد از زخم کردون گردانکش لطف بد کرده لاجرم از اطراف ربع مسکون نام مبارک او بر جز صفحه سکه نقود رسیده و شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجره اوقات را بجز شادی های سلطنت بدر افزون مجمر کرده جان شجاع و جبان بر نسیم مکارم پادشاهانه او چنان تر و جان بیاد طراوت آن آب کوثر در دهان آورده نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء و چه ی سایه گستر و مطیبه را در چمن حدیقه ظل حرمت ظل الله بر چهره حال نشست از اطراف چین و چین تا کل بلاد و حبش اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه دار الملک سمرقند و بفیض عدل و نوال او معمور گشته؛ **نظم** ز عدل او شده باز شفیق جفت کلنگ؛ زیمن او شده شیر سیاه یار شغال؛ نه این فراز برد در هوا از آن چنگل؛ نه آن دراز کند در زمین از آن چنگال؛ هر چند که از محیط این بلاد تا مرکز دولت ملک اروس نی ربع اقبال پادشاه عادل قاآن کبیر یکساله راه است ذکر آثار و بیان و عدل و انصاف و فطانت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرایی او از سیاق افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجار از آن دیار چندی استماع افتاده و سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و قبایل عرب و تبابع یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق توان بود و شرح آن چون موجب تطویل موجب استغراق اجزا اوراق گشت اما الحکم "ان القلیل علی الکثیر دلیل" بعضی از مخایل داب

و فضایل ذات او مجملا ایراد کرده شود تا از آثار کمال بخت فیروز دولت ابدی او استدلال کیرند از آثار و حکایت او یک آن بود که اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نکات سیاسی و دوستی و ترتیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط اغور صطلاحی تو بها و استنباط خطی که صورت آن در خط شاهان دلپذیر در خط دیده دور ضمیر و بر آن خط فرمانها باطراف ممالک آموده از چون صبت معدلت خود مشهور کردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسباب چند امداد انعام و فیض ارفاد نعمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعراض معقول می بودی و با اعیان مملکت و امرا حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد به عهده و قبیل مال شخصی را بر ارباب صیلت فرمودن و دیگری را بت و سیدی سبب نیاش و اداح به هر کس ح در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لامحاله در موضع اتفاق از بذل ما ینبغی مضایقه شود و گویا مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حالت او کتافاآن و اسراف او بار و یت و کثرت در جود و احسان و باز بنا و بل تمهید قاعده را تا کیه گوی ما که پادشاهان عدل را نهایت شامل منتج نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدمست و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته است چون نور در حدیقه لان العدل یعم عوده و البذل یخص فوده و اکر موشیری روشن رای اهمیتی را منع نماید به بدیهه عقل معلوم کرده بجبر و مواد مالی از صناعت چه اشخاص ممکن شود؛ و در صنعی الناس عادة لا ترام؛ و اگر گنج قارون و عمر نوح کسری اسیر باشد بمواردات آن حق محالات ملکت ارباب جوایج و صحاب تبعات از طول الف ام چه ان تابع و مترادف نباشد اگر بجز حال بایکی انبار مشکک باشد و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل قند باری در همه مطالب انسان مستغرق خواهد بود و تحصیل مرضی خواطر غیر تیسیر بنظر در قسمت ارزاق خلایق که در ازل آزال مقدر گشته و در تعیین مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده سری از اشغال امور حلقه ان الآن کما کان سبحانه و تعالی تکشف بال ای است و کاد الفقر ان یکون کفرا اکبر دو تبع باقی قدرت

مملکت سلیمان

در جامع منافع ملک و دین و بشان در مصالح حال و مال است در یک لمحه بیک کلمه عالمی را امارت
داد بالعدل قامت السموات والارض بر منصه عرض جلوه ظهور و میدان داده باز ذکر جمیل و هر آرای
و عوض العاقبة بیان حاکمان باقی و پایدار که هست از جمله ذکر جمیل و الحق بنشر عواطف خیر طلب
چنین حکایت کرده و وقتی لشکر قاآن که از عزت اولاد در شاه طرد و مصطفا و معهود دی ازراه
لشکر چه اند بیت چه اسب من از تحصن گشت ست فرد آن راهی رای جبت شمر آن باب
از اعمال بیش بلیغ افتاد از رواج رکاب انجام رضای الحضرة نزول فرمود و بواسطه لکها و
در کرض و نحوه ازعقب حوش حرب وما جعلنا هم جسدا لا یاکلون الطعام آتش اشتهای طعام در نور معده
اشتعال یافته حکم فرمود تا بطریق نزل از مظلوم کو سغندی و از مشروب ظرف کمی مرو طان برطلب کرد
و هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرساند اتفاقا دیر سال چه بدست هم از اجتماع ده رحمت کثرت هراز
بود باز بران موضع چون علی الحقیقة مجاز محتاز ان بود که رکوه و التماس گوسفند و ظرف کمی ماره امالی
انجا بحضرت قاآن عادل مبرم ونشرح حال لذ نزول کرده اول طلب نزل و معاودت انطابیه
در آن حال انجه در رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه است که حاصل مرور الایام از آن رسم مستمر
و دیگری برین الموه حکم لازم قاآن رونق بشر را حصار کرده چین انقباض بر جبین افتاب جهانت
ام جست و بزبان خوشی بار خواست فرمود و سپس تفاعده پسندیده از تحفت و برده و ابادی
اظلم و اتباع لا اسلم اگر نوبت پادشاهی بر بعضی شود و معو جانب از القضیه بر آنچه بعضی ملک داری
و رعیت پروری را بنیاد رعایت خواهی که اکنون چون بنا را دیگر کرده و بر زیر دستان ...
و دانع از آنکار جلشانه تع غیر المعهود تقع بجهت تا رد یک اسه نوبت ارزوی کرد یا متعاقب مصاف
باغی بناوری و بری شمشیر مصقول ابتدا در از الکفار جلاق و تمیمه صیقل نهی باز نظر ردی باد آب
اسکندری جز آن بیت فیه ازی پادشاه زاده در مقام تغافل اقدام نموده و بر عزم متعاقب باغی خیمه

اقامت را نقوبض کنند قاآن چه لی همت عادل منش فرمود تا منظمی از اصلی لشکر ادات و رقبه
خاطر بتخفیف موزون و تا بین جوال ایشان را مکتوب داد چنانکه حاشیه بارگاه جهان پناه را مقبل اعتبار
بر سقیل نمود و قبال بود در زور دیده پخته و زبان به است چه ملک پادشاه چه دل پرور گشوده حجت
نموده اند نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفه خاتم طی کوه چه زبان ها این انصاف
و انصاف اگر روان نوشیروان عادل در غرق قاب خجالت غرق آمده بود شعر را بیش تیغ تو فرمایش
بیار در کر سوس ده زبانه بعهد دولتش بر کرانه بحر در رطل باده و گر لبالب لعل الصعقس باشد این کنند
کنک ساری هم اشیانه عجب نبوده اند توان عیش ساند گرگ مرهم شبانه بحیط و سیاست اطراف
ممالک را بحفظ و سیاست قناعت داشت و شجر نیکنامی در چمن ایام کرده است و چون پادشاه جهانگیر بر
بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود و انچه حصول دار الملک اوست ... اینست همت پادشاهانه بر
استخلاص تمامی آن معتصور گشت در شهور سنه جهی ده بعین و ستمائه باز ده تومان لشکر جان نگه خاک مکه ...
گفته ام شعر جز ذو اذا ما جئت لدی الرکض فطلا تقول الغرض لشمس حالک حالک تنادی علی الحالات
عنه صبا الهم ممالک و ملوک و ملک و ملک لا یمنع الاعدا امر حرف با بهم سوی السیف ینکل شمس
بها الملک روان شهزاده این چون در کلش و پایان پسرا او کتا ازین و عکس این الماح البحر ساده عجب
محاسب آن بوده چون بپایان نهضت گرد اشارت ام که از میان هم پایان کار چین بر دست
پایان قمی گرده و چون آن لشکر بسر حد دیار چین رسید خیمه در خیمه کشیده و حلال ادوبا و عرصات
و مصفات از سر خود ان حباد در فرقه چون مور و ملخ ممتوح تا کاه از طرف بحر چین سنجاب
فارغ از ضعایف کردن و غافل از یکدام ز هر دیگران جبه نقل عوارت اید الملک دیگ و ما النصر
الا الاتفاقات الحسنه بپایان فرمود چندان که ممکن بود لشکر در کشتیها رفته و سمت شهر گرفته و خود با لشکر
از راه خشک حافظ اتخاذ مراکب و بار ایشان انجام است اقدام شمال و جنوب موکب انجام بپایان

سا هره — پایان نتوانم از پایان آتش حرکت مسافت این را از محیط محدب آب و بسیط ساحل خاک
قطع کرده به عقصه پیوستند در وقتی که سحر زر آسمان در سکنه آن و نسیم صبح در روز این آسوده جیش از جنگ
خیل روم جنگ کشیده دار و دیغاریان روز بگاه شب که چهره را الغارت داده با لشکر ظهر فرای ادام
فقوررا امام حبیون فا بود با وجود حضرت اعلی سلطنت خیره و سخیر شده و از هجوم آن لشکر ما شده قضا
مبد اطلاع و طلایه از هر جانب فرار به مضطر و سرخر جزر تسلیم و اسلام قرب آشفته استیمان بیام
بامر بیع و استیلاد بلاد اخلاص بخلاص و مساحی خون دیگر شرد برضا و رغبت اهل در طلب شده و
مسلک در تطوع عبادت این مردی هوشمند با عطف و نهایت بود این را نوید امر و امان داده
ودعا و طوائف از الاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سلسله ارباب انجام متابعت و
متابعت باشید از نهایه بادخان و نفیاد و خلاص حسن اعتقاد قرار گرفت و باز بتسعیه الحر
پس قلعه انجاه سپاه زر خوب نصوبت اهل مناعت معاقل مشهور و مشحون با مراد و رجال و شده
الطال محفوظه خارج از این محصور روا سیع قلال از نور رفعت آن سنگ دل نهاده در شرفات
آن با قران انور در مناظره آمده و دست سکان از حدیقه حضر اخوشه پروین چیده چنانکه حرز زینب چرخ
فلک اندر فراز او ز کنگره جمیده رود و مرد پایان متصفی نشود و دیگر را با تفتاح آن امارت
راه محافظان قلعه ستاحول ار کشاکش دار الملک چین و شکر کشی با این جرد از مقدم ایشان
بری سوز کار دیده بود و جلو تر احداث جشیده و برده کرم پس و نهار کشیده **شعر** مثل قد خلت الیه نظره
پیغام فرستاده در زمان صحب چون نهال در رسته قائم بر کنار جویبار عمر تمام داشت کلبن بهجت از نهال
روح پرور ایشان تازه شکفته از غنچه و باغ لطیف فراغی حاصل و در بی تعب باغی رفاهی شاهد عید بیعارت
و معانات مد نه زمان تعارک و معانات **شعر** سوی کان فی خلع العذار رفع کان من غیر عنذار ارمه
خود شوده ام صلح فتح قلعه ببست پایان بی تیز خبر برد و مبالغت نهضت و مصارعت و صحبت

لیز

مسعید و دافع خواهد بود لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلاً اکنون حشم لشکر جناح به جمیع
وسطوع و قلعه و ما فیها ملک ایشان رجعت دفاع و قراع از عقب در گشاده و در قلعه شبیه آنچه **شعر**
اذا جاء نصر الله و الفتح بین الشعا المرء تصور الامور حصیبها خزاین و دفاین تسلیم کرد **شعر** و لا اقصر ربالکه
خدا فانه عجب بلا معنی و یقع لا سبب در مقام آن شرح عرض عرض آن ممالک و کثرت خلایق
و اصناف نعم و واردات تجار و ثقات سفار حکایت کرده ام ایراد کرده خبر آن بود که اعظم ممالک
وراء باد — چین است که جمع عرضها السموات و صنعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب به چهار فرسنگ
باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افرخته و منبوق تمام
تمایل خوب بر چشم از آغاز شهر تا منتهی موضع بام بسته و طول معظم ابواب آن فرسنگ نشان
داده اند مشتمل بر هفت و چهار مرتبه مشاکل شبیان متعادل ارکان و حاصل متغایر یک هر روز
المقصد باش چاووست و کثرت ارباب حرف تا نجده تب صناع صنعت صباغ سیع
کثرت و اعتقاد دوقان مر — ده هزار نفر در عهد آن آمده با قدر او لک الناس علی ذلک و اعتقاد دوقان رعیت اشماره دو
دویان عرض داوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه المقصد کلب قلعه آن است هر سال ارباب گشتین
ادوان مر — با کیش و رسم این بد دین و در عبده و فتیان و خدم و عبده اصنام اتباع و اقوام و سامی ایشان داخل
شماره و عرض نیست از عوارض و فلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حرفت و عیسنه
و چون آفتاب در پس ممرزوان مغرب سوی در کشیده و شب چادره قیری در سر کشید عیاران چابک
خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب دلی و برا ای چون طره معشوقان سازند کرده
بر سر در سدها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و کوهها در موضع معهود خویش جنابط تمام بنشینند و دامان دحاکم
النوم سبات تا بر روی مردم دیده ها نهند و بخیالانه در قماط محمه پوشیده نوشته و در میان شهر مسجد بشکل صنع
ذال بسته و بر سر آنها رود خانها و دجله عز آره است منشعب و متشعب از دریای چین و انواع سفن

معابر بسبب اجتیاح جیوش مغول را آب بردان که مهلت اداء آن در عهده این بنده شکر نعمت بهیچ وجه
خاصه در روزنامچه محاسبان مستحضر چه پرسد و از دهام غربا و جمیع اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم برای
تجارات و اطوار حاجات و جهان ملک طاری و مجتمع شده به بدیهه عقل و ملکه النفس خود معلوم شد
اینقدر مهمات حال دار الملک خنسای است اما چهار صد شهر مشهور و پنج قصبه و سی قلعه از عمارات و توابع
الحاق مختصر بر تیب شهری از آن از سواد بغداد و شیراز اعظم تر باشد و از آن جمله سکین قتو و زیتون
و چین کلان که چون خرای ننگ خوانند یعنی شهری بزرگ بمثابت دیوان اعلی در عجب سیاهان
تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض رجب لعل معمار الارض در سایر آن بلاد ربع فرسنگ
زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از جهت زراعت عاطل افتاده باشد بل تمامت مزروع
و معمور باشد و او از رفاهیت و جمعیت و رجاحت این ساحات وارده ساحت اسکندر و دولت قاآنی
ملک چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبدأ زمان آدم تا غایت وقت کرری الزمان دیار
و تخت از آن قطار خرسند بوده اند بکحل اعتیاد مصاف مصاف ممالک گشت و بعزمی با حفظ ملک
چین رای ایکشاد و برفته و هوش جهان کرمی محکم چون زلف بتان بر گشته شعر گشود و سبب چین ابرو
نوس بیکتا حسن قرطا تحیتن چون قبا و ملک ایدره جیبی در فزود و فغفور کلاله سلطنت از سرگرفت
و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاو در ممالک چین ابواب معاملات بیع
مفتوح بودی بیاورند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و بود در شهر سازی کرده ملک چین
قاآن و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاو در ممالک قاآن چون نقص و بدل او جاری و
رایج بود بیرون آوردند و از سازی برشانه ملک قاآن و چاو چاو قاآن است ان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده بالضرورة چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال
مقرون داشت چاو بحسب طلاح ایشان بنجاه بیست که بهای آن ده دینار باشد و اما بالش زر و نقره

بلغ

پانصد مثقال است و بالش زر موازی چهل بیست چاو معتبر و ده هزار دینار و بالش نقره موازی
بالش چاو معین و بیست دینار رهن و تربیج و ترتیب آن اطراف استخراج و احکام جانب معبر
و مخالفان رهم قرار کرده و لا تحسبن الایام فی تغییر الامال فی تغییر الرجال جلا الحقایق و طرایف لا تنهی الی
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا فتح جزیره معبر و آثار فتحها در زمان دولت او بمورد گشت
فتح جزیره مولجاده بود از بلاد هند در شهور سنه حدی و سبعین و ستمائه یک لشکر گشن بر جانب جوی تعیین کرد
با اهبت و اهبت معالی و اعلا و روان فرمود بر مراکب بحری لجه الماء و بدان جزایر چون جان
مقصود رابطه مراکب سفاین رسید از بیم صولت شمشیر جزیره و ایلخان جزیره رطوش حرب در بیکن
و عرض صد و بیست فرسنگ در رقبه تملک آورد و والی آنجا اساری را به تبعات و عرضات
عازم بندگی حضرت شد در راه اجل متعقد در گفت جواز آن موضع و او پسرش بعد از آن با تحف اعلا
بپیوست و از انصباب سیور غامش و عاطفت سیورغ تصیبی و فر وافی و خراج را تا ده هزار فرزند
از زر و مروارید آن ناحیت ادر تصرف او مسلم گذاشت و بحقیقت آن موضع طرفه است از طرایف
بحر لطایف العرب و نیه و طارف سخن و از کثرت اجناس و خزاین نو خرجواهر و بضایع و روایع و لطایف
سراب الف اسمه بود از صنع بحون ایجاد و اطراف آن با رحمه و در قبل و با و صقاع و نواحی آن بازار
طوطیان گویا اما حدیقة تحید علی با انه تزهی روضة الجنان و تعطر فی سماء الاعبرة العبیرة کالالای فی
عمان العمار فی حجرة مجاراة تحترق کالعود علی النار و تربت فی اربع عشرین جمیع ثمالث العود مشابها
و میل العماری فی الاسحار الکائنة فی تل علی وجود الحلة بالاشراک من تواطی و تغوره بدایع زاهی کمصابیح
السماء انواع النواطی و ادا شکور علی غیض التعاطی و اسال ذیل العفو علی خطیات الخاطی جاری
الکت خطاء و ادو ط الارض موطی دیگر در عهد دیگر خان تحکماه مملکت جهان بابلغ بود چون قبلا قاآن
در حمایت هر یک از یاف تاتار اجل کرد و در قبه قاآن بفظ شرف پیوسته بود شهری از ربع

بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ که بنای آن چه ادراک فوق متعالی همت میمون و آثار اطلاع او نام نهاد و آن
حرف اصحاب صناعات از جنس بجا النقل فرمود و یک تن اذکرثبت اوراق جم جلال مصری
جامع گشت و اندرون زینت و زیب برزی لامع و بر طرف انهار قرشی دریابار آن معبر کاخ
خاقنی و بارگاه سلطنت بر شش هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح و خشب مبنی ساخت و در آن
بهشت آثار قباب و مناظر به رنگ غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود بر فرحت عمارت
مکین و اضلاع رصین از جوانب و از جا بجون آرایش و انواع لطف و نمایش زینت فقه عرصه زمین
از احجار رشیم مفروش و در روق صفت حذاق عمل تمایل مصور و طلسمات مثبت بر آن
ثبت و منقوش و در دوان از شیوه و س ارتفاع که دعراب قیاسات متحیر و هوش اشتباک شباک آن در
و لعزه و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه چهار طرفه و جهه زبره و در زمین رنگ خلد برین ساخته
گردند و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس صفحه ساحت آن گلستان
و نزهت آن بنیان دیدی شعر رای الربیع رای الروض المربع رای الطود المنیع رای نهلان
قدر که او برین نسق مدور دولت و اسباب تمتع متسق یافت و اهواء و ارادات خاص و عام بمتابعت
و مبایعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشره و دقایقه بر گذشته بود دل تحقق تعیین که شعر قد نازف
السبعین من عمره و دنت منیته و حان حصاده و اهود مشرق لونه و تضعضعت ارکانه و بعض من لداته
خواست که پسر مهین الچکین را هم در حال حیات خود متصدی منصب استنابت و تعهد سلطنت
گرداند و درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جابی دهد و در تخت خانیت
بنشاند ارکان حضرت و بکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده در دوام باستان
پادشاه ممالک گیتی چنگیز خان نبوده با وجود پدر سلطنت باشد بندگان نجا داده ایم
بر خانیت چکین لعد ارفاق ع تا بر عمر خط بطلان کشند متفق باشیم او مراد او را بدو خان خان

موافق به تقدیر مقدر رفته چنان بوده و مهابتش از تبوا در گذشت از بحرین و تخت و تحجر
مراتع نازد و بخت تخت تحده عرض یافت شعر فلکل مجموع مع الکرم شبه و لکل سعود موانع نظیر الیمان
بر تمور پسر چکین باتفاق جعفر نازه کرد و چون نوبت رحلت تقاآن رسید و اندیشه دار قضا تعالی جل جلاله
لقا آن خواست پسرت عیان حضرت را حاضر کرد و گفت تولی نعمت ساقط شده
و ضعف امتداد من با امراض و اعراض اکبر توافق نموده موت آورده و در زمان کوچ بود بوده
موعود از بار و بردلاء نیک تنگ در رسد مقصد در ضمیر و مخبآت خاطر کشف باید و خلاصه
از مطویات اسرار دل قدوف از جانب تمور جامع افراد درست و اجتماع در سلک تابعیت او محقق
فهو المراد و الا که عقود عهود اتباع بسبب عدم اتصال سمت انحلال خواهد یافت مصالح جوانب خان
نزد یکی متیاد جهیم اکبر در کیفیت از احضور دیگر بار زنده انتهاء شاهانه ما او را بملاک نجوز خاصات
اموال اندر رضا کشند و از تقلید قلاده اینهمه که کاری خطیر و خطری است مبادا کرده و سال الاتعبه نام تمور بود
طلع سلطنت منطبق و شطوط اغار گسته پشکر از ربقه انقیاد و قرب تجمیع اقضا و انقیادی نمائید و در باب
امور دولت ایشان بدو تدارک حال ایشان متعذر نمایند شاد الاولاد کان و امر او در توقف
عبودیت منسق الکلمه گفتند تمور سعه عناق امر خانیت را دمی علی الصغران تشبیه الصغر او لعبه الذر
قاآن مالک رقاب و نایب مناب در صدق این حرف انف من عنده علم الکتاب شعر تعز الرجل
سحر و ده سکو ده ابر زهی و خدای بلکه ساخته حد الکمال و در رتقات این احوال آنگاه اهل کمین کشاد
و تیر قدر از شست قضا جنت و در همه آن لشکر بری و حاجز آن زمین شدی بر است تاریخ وفات ع چون کار
دنیا بر باد هیچ است و در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل در گذشت و نام نیکو و شمه احمد
الملوک من بقی بالعدل ذکره و استنداله من بقی بعده بحلیه ارتضی سکوره و بحلف لاداخلاف بساط
ملک معمور لایبلع اسمه لتوصیه و لایتغیر صحیفه الدهر الا آیات حصافه امندکان راد سوری بالغ

ابن م

مرتفعات ... د

بگذاشت **نظم** بیا گوی چو پرویز ارزد پنج چندو بر رو به پرس کسری زر فکار چه برد که او نهاد خزانه بزرگی
بگذاشت و زو نهاد هما که به نکوی بپرداخت هر که مال جهان داشت عاقبت ننبرد هر که مال بحسب
لعاقبت زر نیست **ذکر جلوس تیمور قاآن** هر چند ایراد این ذکر مرحبت نسبة الحال و رتبة المجال در تاریخ
عهد بابر خان لایق میبود اما چون ختام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنتی داشت و چون
و علاقه این سخن انفکاک نپذیرد و سلک جمعیت بواسطه اجنبی فرا نگردد چه اصل و فرع بیکدیگر مرجوح
و صول جوهر در محل خود این زکوات فی برج لال فی درج لعبه که قاآن را اوجت احابت کرد
و از جهت سریر نگیله تیمور گیله گنگ بود یعنی آنکه در ترمه معمول شهزادگان افاده ای رجب
الزام او امر قاآنی تیمور الجلنی بر داشته و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه بمجمع قیداخ اراق کرع
ارتباح موصول گردانیده زمانی چون روز جوانی فرح فزای و ساکنانی بهشت وصل غوا غفر
سر بر دولت را از ظلمت ستلال خود ممثل جان قاآن کردند و محاط بارگاه محیط گردانید امرکز
لهو و نشاط ساخت **شعر** فتوح بالعلیاء وفق سروره و هان فتوح اله هر فوق سریره شهزادگان علم
زانوی خدمت بر زمین نهادند و آقایان بغات مختلف و دلها سفق دولت سید فرزند
دعا گفتند چون روزگار زندانی فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر وفق اندرز نهاد در غرور
حال سر آید این شعر درکش **شعر** فاورد بین مضمخ و مضرج والزهر بین مکلل و متوج و بلیغ یسقط
کالنثار بنا نظم نشته این کرسیم ترنج طلع النهار ولاح نور شقایق و بدت سطور الورد بین بنفسج
فکان یوم کف علاقه فضته وابن من ذهب علی فیروزج شعر چون ارتفاع از نرم بهشت
آیین خون در دل داشت صراحی استمالت الطرب سلسلات لب بر لب اقداح چون
انی چشم دیدار گشوده بود و بر بط اشراف تسمع رگهش نهاده معلوم حاضران گشت که اسرار آن
این رباعی رایج بود و گل صحبت جان از نشیب شایع از گل و صبا صحبت بلبل که بین طرب

بعزه رو دعشق گو مطرب چه ترانه زد صراحی حالی از بهر چه ابش منقش قلقل گو چون عرب
لهو منقش شد و کرشه راست همزاد الحقی تیمور قاآن روی باخش مهمات مملکت آورد و تجدید
رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طرایف و تلاد بود
بر لغ داده پادشاه زادگان و نوینان و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مقرر و معلوم بود
بر قاعده معین مقرر داشت و هر کس را بحسب المرتبة و المقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود
و از مرکز اردو محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند عنان امرای حضرت او الجای
جنک امکان باین بنجان جلوی عرب به بنجان سمرقندی نشست بنجان الوز سر خواجه سجین بود اگر روز
در شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه الناقاعده انهاج مناهج آبا و ابتهاج جاه و رسوم گردانید آلاف
که طریقه شایع و ذریعه علیا و صاحبه دولتان و خلاف اقبال بار توانند بود پس کرفت و ممالک را
بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ابدال مراعات مطیع و مسرور داشت و این نصیحت
حالت کتابت زبان حال الالکو **ولهم** آباء تو از ظلم ابافر سود اجداد تو ام او جان فرسود امروز
در جای خویش داد نبود با یه چنان نوی که ایشان بود **ایراد حدوث واقعه بغداد** بینند کان حوادث احوال
روزگار درد دهنده کان مضامین صحایف اخبار و کشاینده کان چهره ابکار حادثات و نمایندگان تصاریف
شهور و احقاب تو لاهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفاء
بنی عباس دایم از بوس و باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافه سلاطین دیار
و بیوتات آن با فلک اثیر هم راز شده و اطراف و اکناف آن با روضه رضوان انباز و در
هوای فضای آن طایر امن و سلامت پر پرواز اموال نعمت و رجاحت و اصناف نعمت
و نعمتی بغداد عقل در حیرت **شعر** مشرب الخضر ما بغداد تا زموسع لقاء بغداد انهم مصر
اذل من لعنة الوصل اذ الماح با بغداد کنار دجله زخوبان سیمتن خلخ مثال رحبه زر کان

باو نزه کشمیر مدارس و بقاع بفحول علماء خاص مخصص و فقه در آن ایام دست به پای شکسته
ولایت چین مناص ارباب صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شرارتش را بر
روی آب سیال نقش می‌بستند و در غیرت صورت لدای خامه آذری را بر روی کاغذ ارژنگی
مجلف می‌گشت چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی در بیت جار کرده شعر سقی
جانبی بغداد کل غمامة تحکی دموع المستهام هموعها معاهد من غزلان انس تخالف لواحظهن الا
مداوی صریعها بها تسکن نفس النفوس و تقتدی باتس من قلب المقیم ربیعها تحن الیها کل قلب کانما
تشاد بحبات القلوب ربوعها فکل نسیم عن صبا و الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها بحجبت آب
فراتش دجله و جیحون در دل با معین زده و ذیل نت بر جر ره چشمه حیوان کشیده ریاضش در نظاره
بهار از صنوف گل و ازهار جنات عدن تجری من تحتها الانهار در بستین تا کی بسر آن حاشیه
وار دستار کردن عروسان لیلة بالاخلاقت و از غیب نرخ زلف محجبه بدو فروکنند
آثار با نرخ مغازلت شعر جنی تا ز نخجا تاز اجنا اشتغال نموده با دام بزبان شکر عاشقان ز اد چشم لب
دلدار خبر داده عرصه آن عرصه گاه فردوس وامان و حصلات اموال اعمال دیگر بال از دست
سه هزار تومان و هو المعنی قد شحنی عنه اول الحجر و غم البیان و کسر الحجر کالعیان در شهور سنت
و تسعین و ستمائه در راوی حکایات بکمال عشر کفت رسید کرشت عمارت و بواقی املاک قصور
و زینب و زینت شهر و اعمال در آن حضرت عشر معشار زمان سالف بود بیک دیگر بیاسر
بلاد و جابر ممالک خانه از خصب و راحت فردوس عدن می‌بود و مجمع لذات همی باغش در
وقت عرفت لعضال بحکم امری بانی صلبی و فدائی الهوی فلن دایا لمختلفان این حدیث
منظوم کرده شعر او دع روزاه حلیف سهاد و او دع فیها العقف طول بعاد ابری و مجری من دموع
دجلة ازرق من بلاد الفرات لصادی تقطع الف شرق قطعها اذا الدی رامح منها الی وعاد فوادی

جحم و مذکر خلفا و صاحبی شوق باز نواده محول احوال بر بن محمد لا لعبه بسبایه و حضرا روباه
مصدود تشبیب است حضیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله ابن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس
بر نهج خفض عیش و ساده تنعم و ترفه گذشت احوال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و از بو
و عظمت و خیلاء و کبر مشهور بود کو شرفات مستغرفات و ابادین دار الخلافه با کیوان تقابل و تماس
تا اصل مینمود و از غایت ارتفاع جناب ذهب مرصعات سرر مرفوعه و نمارق مصفوفه
حور ز شمسه پرور عرصه ترکیب مباحث شعر و سابیة الاعلام نحطاد بها شبا النجم فی آفاقها متصاعدا
لسنحن بها الوان کسرین برمن فاصبح فی ارض المداین عاطلا فو البصر نی ان العباد عمالها
لا نخیف اعانتها حت ذا اسافلا و لو الحظ حسناء تمر حنها درت کیف فی لعبها المجادله
چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول بود با آنکه محرمیت حریم حرم بار حرمت دار الخلافه مشتغل
و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه
بار نبودی به پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته و طلاء اطلس سیاه
از محرم و بر صفت ستین فرو کشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی مرتبه رسیده بر طاق و عتبه
علیه خلافت تشرف جبه آن ستین را چون دامن کعبت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را
مانند مجاجر بتان بوسه دادی مرحب و دی و اذا قبلوا بابوا انک افترب انوه الا کرام
لا الا زعان در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر اناز الله برهانه قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسماعیل فال
فلا را از سالت سوی حضرت امامت فرستاد چون پیش قبله رفیع و جناب منیع رسید از
اسلام مجرد و اسلام التزام نموده از غایت سلک و تقوی مستکف از پیش سنگ متمنع شدن و
شرائط تنظیم و رعایت کردن مصحفی در دست داشت از آن بر سنگ نهاد و بر آن بوسه داد
و معتاد جانان به در ایام خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسب براق صورت برق رفتار گردون قلوب

مستغرق بود

دو سال چه مزین و مطوق کرده و در ساخت و بنام مرصع ساخته و در قبطان غیب در شان او نوشته

دعا و صلواة جعل الله الخیر معقد ناصیته و الاقبال غرة وجهه و ادراک المطالب مجیل و انمه ذیل

الامانی ذیل شده و فتح الفتوح غایة سائرة و سلامة العواقب منتهی غایته بر خواسته سوار رشدی و طلب

مانند شب دیجور در روز دولت فرد که است با افراد سادات و کبار شیخ عهد که اکابر و نجوم سپهر جلالت

و فلک بیوه در زمین که اکابر آن زینت و تجمل بسکرد و رضوان برای خلاله حور از غبار

موکبش غالیه متعرض میبود ... قضا ذره خاک سم سمندش ساخت رز در دیده خوبان خلیل خوش

عجیب بود

از معتبران روایت است در خواص و عوام محرجات و چهار و عرف بوایات که بر عمر موکب و دبی داشت

موضع کرا اگر فتنه ی برای تفرج و نظاره و گوئی احتیاط کرد و از وجوه است که تا به است هزار دینار

عوال رقم آن شعر چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره در جهان مهی الا که نعزاره مع الحدیث احتشام

و جلالت و کمال قدرت و مهابت معتصم زیاده از آن بود در عرض استیفا شرح آن توان کرد در

آن تاریخ سلطنت هزار سوار مان پاره و روم از دیوان عز فرمان و موظف داشته و فایه لشکر

پهلوان صفدر سلیمان بود ممدوح اثر الدین ادامنی و مادر ایر امور جمهور بر دست آن صغیر و کبیر و بشر

مقرر داشته در نام منصب وزارت بوزیر موید الدین محمد بن علم الملک علقمی مفوض و از افاضل سرز

ابن علقمی بود

بود و بطنم حاشیتی المنظوم و المنثور و صاحب اقتی المعقول و المنقول کرمی جلیل و از تجملی عزیزی داشت

چنانکه مصدق دعوی او مهر حازن عز نشر بود شعر وزیر و ما العجب الجبه انه وزیر حلیة للتیاح ایر

و یخطب من فوق المنابر بالعجزه فلا عجبا ان الخطیب خطیر در حال تحریر ذکر او درست بود سبب از

استاد او انشاد کرد شعر و قالوا افلان فی الوری لک سلم و انت لاجل الخلاق تتوح فقلت و ذره

ما به و طباعه فکل اناء بالذی فیه ینضح اذ الکلب لا یوذیک عنه نبیحه فدره الی یوم القیمة منیح و معتصم

به عنا راحت و تمتع بملاهی و ملاعب و چون بعضی و ضلالت در مذهب او کشف جمله

را

ای

ابن الامام

بحث الامام المفترض الطاعة علی کل الانام معتقد بود و ابن العلقمی در خفیه و در تردد و صدد رد و رد

احوال مشتبه و متفرد الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا با سفیران حضرت

امامت زیرا دقیقه احترام رعایت نمیکرد در قانون ادب بادی بحر نموز که بواسطه که روز

و آزرده میگشت عاقبت الامر غبار خاطر و عتاب او با خلیفه جهد منتشر شده و سبب افزونی بر تغیر بخت

ابن علقمی از مرتبه اعتدال گذشته بود

و دیگر مورد خلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را

غارت فرمود و بعضی از سادات بنی هاشم را ماسور کرده زنان و بنات و بنین را در فضاحت و

و خلاف حفاظه عراة حاسرات حجر از جامها بیرون کشید در زیر تشنیع مذهب تشیع مجید بود

به تحریک منازعه و مسالم گشت و ابن گونه از اظهار حمایات ان تحت الضلوع داود و باعث

سحر

سید تاج الدین محمد ابن النصیر الحسنی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری الکلمات

اثار و مطاوی معانی معجز نگار بر کمال فضل و افضال او استدلال میتوان کرد و من نتایج کلام و نسیعت

اثره فقد رای الکره و ذبی هذه خدم و عاو لیس و شاء عطر سندی و نهی اند خدم بهام النبل الی

سامی مجده الاثیل و مجل شوقه قد یغنی عن التفصیل و ابان شته العرم الاشرف تلک اسم و

نهی لعبد الله علی الایام و لا اخلا انا الام لعامه انه قد نهب الکرخ المعظم و دیس سلط النبوی المکرم و قد

نهبوا العترة العلویة و باشروا العصابة الهاشمیة و قد حسن التمثیل بقول شخص من غزیة شعر امور یضحک

السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین علیه السلام اذ نهب حرمه و اریق دمه ولم

یعثر لعمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد و قد عزموا الاثم ان عزمهم و لا تقعد

امرهم علی نهب الحکة و النیل بل یوت لهم الفهم امر افصبر جمیل و نهی ان الخادم اسعفهم الانذار

و جعل لهم الاعذار و خاطبهم سرارا و اسلهم جهارا اری تحت الرماد و میض نار و یوشک ان یکون

لها ضرام و ان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث و هام فقلت من التعجب لیت شعری الیقاظ

ابتسام بسام و کان جوابهم بعد خطاب ان لا بد من الشفعة قبل جمع الشفعة وجراف النهایة وقرب النهایة
ولم یکن لکلام سامعا مطیعا لجرعاک الحمام بحر بعا و کلام کلام جواب السلام و لشکر کین در بغداد جلب
من الجناح عن الاصلح و من الخاتم عن القطع و تهمل اهمال الفلاسفه محظورات الشرایع و بتلفیق لقا
اهل الجری اسرار الطبایع و وزیر رضی بن باسه و بقاشه لیطی رفاع حسوما النظم و انشر محکما نسج الورقا دواعی حمیه
ولبس لباس النهی لیطاع ولامر و لا یعص بلبس کما قال المتنبی و قوم اذا جدوا الاقلام من غضب ثم استمدوا بها
ماء المنایات قالوا بها من عادیهم و ان بعدوا اثارا بحبه اشرفیات فقالبهم بجنود لا قبل لهم بها الی
مجرد اودعلها ان یکن من بهانها فاذا رایت الکوکبین تقارنا فی الجدی عند صباح او مسابها فهناک ترجمه
زوال مجد ظلاتها بترک من عد انها فکن لهذا الامر بالمرصاد و ترقب حدیث النحل و اول القصاد و سهام
اللیل منجحه الساعی اذ ارسلنا و تار الخوع تصاب بها الکتاب حیث کانت فقعه بالجوشن و
الدرع و بین صابابات حادث او ارفتح افلاک بالطائر و بین رسالت ذکر رفت و وزیر
کرد فراز و نشیب حیال و فریب برآنچه حقیقه و بباغ بر اشرب الهلاک تجریع کنه و ملک
بغداد انتزاع کرده ایشان را بتیغ انتقام تفریع و درمدارج اقبال پادشاه ممالک ستان هولاکوخان در
شهور سنه اربع و خمسین و سته مائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله [illegible] فارغ شد و تخریب بقاع و قلع قلاع
لاسیما الموت که اشرف علی قلاعها بالمنجنیق و جمله کان سیر گشت و روز مملکت صد و هشتاد
ساله صباحی بمصابحی لشکر پادشاه و دشمن مال خورشید وار تیغ [illegible] بزوال رسید ایجاز آن بلیغ
مبشر تشهیر این فتح نامه اطراف مشارق و مغارب بنزدیک اقارب و اجانب [illegible]
و سامع کافه امم را ابتماع ان بشارت مشرف و مشنف کردید و متصال آن قوم مضل ضال
ان قوم مضل ضال و طایفه ناپاک بیباک [illegible] اسلام [illegible] سیادت شعر لشام قوم وعبدنا
الخوی و انا [illegible]

جبر انه و اظن الغوی رضی بما صنف حتی تشارف فی فصحی خراسان بیرد منی عظیم و بری
جسیم بکفان ربع مسکون ثابت فرمود و سلمان [illegible] در ارباع و اصقاع از زمین کارد زمان اقبال آن
کار زمان حجاب بشه و اشتعه بیت رفایت بساط امنیت فرش کرده در مرتبه فراغ و رفاغ
بشاقات باز داد مولانا اعظم شارح علوم الاولین و الاخرین نصیر الملة و الدین محمد الطوسی
العارف قدس الله العالم بانه الله اعلی الی الله جل الله روحه اعلا محال الفردوس حصه بالم بهجه من جلایل الدین
در مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق حلوق نگهت عنبری
در حقیقت نسخه اخلاق نصیریست در ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل
ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته از جنابش [illegible] انتساب سمین بود
در قصیده ارشاد بحضرت مستعصم فرستاده ابن العلقمی در ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها
کرده مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشات [illegible] عزیز محیده له آغاز کرده از غوایل بنعات
اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شده بنظر جلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جنان علامه فکار و حکیم [illegible]
ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود و الدر الحبیس و المهنه بغمد در بنجال [illegible] وجه اذیت
خلاص یافت بحضرت ایلخانی ظفر رسید و با نواع عاطفت الطاف محظوظ گشت و بصنوف
صلات و ارفاد مخصوص و حکم بلیغ شده ملازم اوردی پادشاه ایلخان از هر گونه در بواخ مصالح ملک
و ورود و مهمات جبلت و الات سفر بود او جبلا بر قانون حکمت و قضیه مصلحت در باب
تمیز لا بن و تفهیم قابل لطرفین کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت قدمی تام
و محلی منیع یافت و الفضل لا یعقه ابانه مشرفه انانه حالیه را بایه ایلخان لعرض نمود تا از مقام قهستان خاتم و
سادروان قصه رحلت جنید حیث و باعزم جزم و حزم جرم دل و ستادروان ورب نشت و
کشا و روان بر دان نبه اقبال حضرت عیش در حضره اوجیاف و نصرت بحضرت خبار

در بیرهٔ زار شمشیر او شاه بیگرد و کمال البطش و مهابت نفاذ امر و قدرت تیغ هزار رشته و شعله
ملوک عالم از رعب [illegible] او بر شاخ عمر چون برگ بید ارزنده بود چنان لرزان بود نظم اگر قیصر را بینم
ز خشمت بگیرد هیبت [illegible] گر خاقان بچین هم زر زبانت شنود او آتش خشم تو بگیرد بجای خنجر و بیره تیغ ام
بگزیند بجای خاتم طغرا ابن العلقمی در پرده خفا از جفا بارگاه ملک شکوه رسول فرستاد و لعنه اظهار
مطاوعت و اخلاص عبودیت تزئین ملک بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت حال خلیفه
زمان فرموده که اگر پادشاه در صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند بی آنکه لشکر را
ترتیب و اقتضاء [illegible] صفوف [illegible] بتکلف مطاوعت و مطاردت چه رسد ملکت مصادره
بغداد تسلیم کند و از آن ابواب معقول مستحکم که هولاکو خان بمجرد این پیغام [illegible] عمادی تقریر [illegible]
حصانت بغداد و کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و
مصاف [illegible] و وصف [illegible] و مضایق [illegible] محلات [illegible] لشکر بغداد [illegible]
فتحت عرض [illegible] از [illegible] خیل و خول دارد [illegible] خلاف آن [illegible]
تمعی ظاهر داشت و پادشاه جهان [illegible] آخر زمان [illegible] در مبادی جلوس [illegible]
لشکر [illegible] شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ
صد و بیست چهار هزار سوار در شهر و اعمال معین و مرتب بود و مستنصر [illegible]
و [illegible] باز کردند شعر امام عظیم [illegible] صاحب [illegible] فی قطر [illegible]
در شعر اسماع جای گیر شده بود [illegible] ابن العلقمی [illegible]
و در استحکام مراتب اعتماد و توکید مبانی اعتقاد طلب وثوقی که [illegible]
موجبات انظار حضرت و [illegible] خاطر اشرف [illegible] سفیر [illegible] خلیفه [illegible]
چون حبال وفا [illegible] عهد خود منقطع خواهد کرد [illegible] طریق [illegible]

۸

همای نصرت از جوین دل اعادی بر عزم [illegible] خفقان [illegible] هولاکو خان در تصمیم این عزیمت و
استکشاف آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی [illegible] بعد
از تدبیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آن جانب [illegible]
بردست مواکب منصور میسر خواهد شد [illegible] و خلاف [illegible]
اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد [illegible] دولت پادشاه [illegible] ادبار النجوم [illegible]
و رب الارض [illegible] و العلم [illegible] و تحقیق [illegible]
[illegible] اگر علما [illegible] خلق الانسان علمه البیان [illegible] استغفار [illegible]
صفحه جواب [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible] ملکت [illegible]
در عقب موضحات [illegible] معالجات [illegible] صحت [illegible]
علم نجوم [illegible] افلاک و مهندسان [illegible] تختهٔ احکام [illegible]
عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در جواب [illegible] هولاکو خان [illegible]
استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت [illegible] و از همدان ایلچی فرستاد [illegible]
چهار کانه [illegible] ارکان [illegible] خلافت [illegible]
بفرستاد و ایلخان در غضب [illegible] لشکری [illegible] اردبیل [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] در حرکت آمد [illegible] ولذلک
طرف ابن العلقمی [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] خلافت عرضه داشته [illegible]
و [illegible] سلاطین و ملوک اطراف [illegible] اخلاص [illegible] خلیفه [illegible]
و صیت [illegible] حکم و مقدرت و سلطنت [illegible] کثرت جیش [illegible]

بر بزید شمال و صبا و صبح و سباح و سباسب لبق گرفته چنین نال هر سال الحق موجب عار گردد

وجوه و روست جهاد صرف کردن از غضی رای رزین و فکر دوربین مینماید اگر خلیفه رخصت فرماید

زعما و لشکر را هر یک بطرفی بازگردند و بتبلیغ موسوم گردانم این اموال خزانه را وفیر با خلیفه مصلحه

این سوز همه سوز جهان و خلاف صواب بود برای وزیر باتر وزیر منوط گردانید ع وای آتش غم کنه

غمواره که اذا کان الغراب دلیل قوم فارس المجوس بها مقیل و خود باستماع الحان خوش و جماع

حواری چون دراری و شاهد غلمان حور اوش و نغمه های انواع ملاهی اشتغال بود و از کشف تعدیه بعض

کو اسباب ضبط ثغور و بعض وصف بدو جهت و بقول قول رب از پرده برنی مخالف شور کشت

برکت برای برکت عاقبت اندیش از رفلکار او کرده گردد و فلک فرصت نموده و تصرف در

فرجام کار خود کرده گرد و قال البعض الحکما اذا قبلت الدول خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت

خدمت العقول الشهوات عزیز مصر وجود و یوسف همت نگاه ارش از نهمت زلیخای ابن

العلقمی اجبت فالزم و وجه ت غنیمت انکار بت چنانکه گفته گفتار بگفتار عزور دهنه قال علیه السلام

لان کان لضیع بسمع بقدم حتی الصاد و در تفرین کلمه فتر جمیع امرا و تنفیر مجتنبه سعی بر بست این که زبان

لشکر شکر دواد و افراد را تفرین آن یبا حاصل شده معلوم باشد نظم سوزد و ضم اد عقده صعوبت

دارد فاما به بر سطوات و تفرین مجموعات ارباب دست جهادی بکار در نمی آید شد صیاد کرد

که ز ساصیه بهر حیلت هر در جلب دارد دنه چیانچه و دام تیر آه خود در بر صه کمین می نشیند هر زمان

در حوالی دام مجمع در آینه و ازتیره کرده باز بجرد انکه کودک دست فنه نه به هنگام آوازی هر دفعه

از دنبکاه رسیده بوشند و بعها ضایع و ناست ذایع کرده شد الف صبا کالا لقوم بکشی وجه از ی الف

بال لا لقوم بها لم فکیف بال خلفه الف ما ذم بولاکو خان بر بعبا و سقر و از آن قطر لطالع سعود

و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعوذ البس اشه روع تخالهای ابر دخزاد الهوبه

لاد اذلال از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک ساحل چون در یا جوشان و چنگ خروشان روان

گشتند او ازه قصد لشکر بخلافه امارات نکبل و عذاب انتمائی بود بعد از رسید مقربان جانب

و وارث خلاف هر غرس لیه وضع حارث راف بود نه چون هوا نی و شرابه حضرت انها نیز را منه

ه از آن عفلت و نوائد وکسالت و بلاحرزی ملامت کرد و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و

لبطش لشکر تا تار قشر و نفیض است و مجوف استماع شیخ و شاب از دبه جهانگیری این طبین

شعر یقولون والقلب اللبیب مصدق فبصره عمی و سمیعه صم ایک عزم بخلاص این دیار کرده

اگر خبر تحقیق پیوندد و حکام بقین شود با لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت

نباید و چون سیل از سر گذشت در گرداب تحیر دست و پا زدن سفینه سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک

در از فضای هوا در محبس قفس فتاده چه انکه در آرزوی فرجه فرجی بیشتر از قفس ... و در هر نفس

عاد و ابتلا زیادت کرد ع اذا وقع المحظور لا ینفع الحذر مصلحت جانان نزدیکتر در رعایت مهمات

اهمال روا داشت نباید و کار اطراف خود پیش از بودن فراهم گرفته سوده قوام ملکت و نظام دولت

و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای ثابت و احتیاط

بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد لکل امور اسباب و لکل دور ابواب عاقل توفیق یار و هوشمندی

زیرک سار چون اصطکاک فتنه و مقعقعه در صماخ او جای گیر شود و از توالیه آتش فتنه در تسهیم بستر

کالقصر کانه جمالات صفر اندیشه باید که وجوب از دوری شیخ سراب باشد گرد بهادری

در پایه زرف صورت موجهای کوه آسا پیش خیال آورد و مادام عقل و صاحب المطالب

متقاعس نا نهیب آتش لوبی رسد چاره نجوید و ما در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد و از روی

معبر و ساحل بر خاطر نگذرانید و پیش از هجوم شان تهیه اسباب تمام نشد و اجتماع عساکر از

نواحی و اعمال میسر نیاید داد و پیش بر قول اعتماد کرد لیکن دانست مقصود از نشت بنفس

لاجرم آنچه مشتمل بر صنعه بوده در اختلاف الآراء منتج عدم انتظام سمتی پیش نهاد خود شمرده در قصه
این داهیه دهیاء و واقعه دهماء صرف همت الیه سکایه هما کرده چلچلان شفق از سوره نایره شقاق برده
ابن الصباح در بارز ترازو درس اهل عسکران بر بوی بیخوابی و ازالت التباس ان اهل بغداد نشانه علیها
میکرد و آیت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه بر زبر آن فاتحه است بعقوارع تقدیر چنانچه بر
میکرد و دیده خلیفه از آن در مصون نه کره حراب جد سعادت سکریه است تبارک الذی بیده الملک
و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت و غرور بهلو بر بستر استراحت و سرور نهاده گوش را
از استماع نصیحت ادا الوزرا اکبر اته فعل بکری منه گرفت خفته با وزیر اشارت کرد که آن را گرفت
ودم فریب فاتحه اما ارادت جان حزین مثل است صواب با آن بخت بیدار در دبا شه خاصه
چون نور مهتاب و ربی کهنه و بهتر آنست طبیب مریض را مرض تاثیر شود فکیف دراز بیماری
قال بعض البلغاء اذا اجتمع الوزیر فلا تخش الامیر ولا تنقض بالامیر اذا غشک الوزیر چون از قضا
پرده تقدیر وادی مظفر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محاله از چرخ بیارد از زمین بروید چون
تدبیر و طول تفکر مردم و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا هیچ اثر ننموده کرد لا مرد لقضائه
ولا معقب لحکمه اذا حل القضاء ضاق الفضاء هر آینه بعلتی از سخن لا دفع ساخته شد بانواع شوده
متغافل کردند و کیف لشکر مغول انتقادت بغداد بجهة مسیر شود اگر عورات و صبیان
نا رسیده از بام خانها خشتهای پخته به اهل جزیره همه را در مضایق شوارع محلات خبر بر آن
کردند و لبطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود و دست حریف عقل و درایت
بر تافته بر رقعه جلوت رخ در رخ ماه دو شان کرده حدیث که الحمد لله هر دو شش نزد و وزیر بر ثمن
بیدق ترتیب و تضعیف مضروب جنبان مشغول گشتند چگونه فرزین بند حصن حصین کو دارد چشمه
تا چه وقت لعرض فرزانه و فیل تبدیل ادراک شهامت دو پهلوان حلالم و اعلام احوال خلیفه و کیفیت

اگر

حرکت منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسیده که برغونجاق و باجو و طایفه از لشکر بجانب بر اولان
هم فرستادند که هم از عقب از طرف غرب متوجه بغداد شدند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد
الدین ایبک المستنصری آنکه اسب و قار لقبش صغیر بود ده هزار سوار با دفع ایشان روان کرد چون میان
عسکرین کار زار بمصادفت کشید مصادمت رسید و مواجهه بمواجهه و مقابله بمقابله انجامید
در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند و فتح الدین الهروی جهانداری بود و غبار وقایع بر اوان نشانده
و روز کافوروش و شب عنبرگون عنبر موی او را بشمامه کافور تجارب مسال ساخته گفت هم
در این مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب ایشان تعاقب نکرد و اعلام حال بر بی بحضرت
خلافت روان داشت مجاهد الدین را بطر جوانی با شطط جنون جمع داشت این رای را بر زعمی از عقل حمل کرد
و جوابی داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را بر توجه مکافات مکنی به یک روزه
مرافقت با اعادی حضرت خلافت ملالت کسالت ظاهر کردن نه مصلحت است و علاج
الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از
قیل و قال و جهالت رای و جهالت نفس و خود رایی و با اسپاهیان در آید در غضب شد و لشکر را بر مصابرت
در عقب عقاب ایشان تحریص کرد و در حوالی دجیل اتفاق ملاقات افتاد و علی الصف
مجاربات را تسویه کرد فتح الدین بر برکی مقطعات مرخیلان الجبل و از نفعت عزل الحکم عبارت
از اهلیت و البغل انتر لمعایب الرکوب سوار گشت و با فعال حیه قایم از آن استوار مجمل کرده اند
یعنی و هذه فرار مرحمت ضمیر تمام و خاکش خاطر نباید آن روز مطارده کردند در رفعه مبارزات را
بلقایم برافشاند و فرزین مقابل که بر فرود لشکر مغول در شب آب فرات را از مجنب بغداد
کشادند چون آب کاش فقد را از چاه ظلمانی شب لوزش آب تاثیر کشته و سبزه زار آسمان را
سیراب کردانیده لشکر بغداد چون نرگس از خواب برآمد خود را نشنه تیلوفر غرق آب یافتند

از طرفی آب کرد انگیز و خشت خاک بآتش جولان میزد و از دیگر سوی باد حمله لشکر صرصر آثار آب
روش قبال را تیره میکرد اکثر آن لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه زخم تیغ چون آب
هلاک شد و آب بهمه سکنه فغان کنان بزبانه روان برفاقت و شمایل آن جوانان سخونع
شمشاد و سمن را انجیل آب و استفتح الدین را آن سبق سبق برد و نیک سعه وری جهان از آن در ظاهر حال
امان یافته از نهیب چون لمع تیغ خون آشام راه شام گرفته عاقبت جهانی باستن خلاص یافت
مجهول وار به بغداد رسید اعلام خدمت خلیفه کردانکو از معرکه بحر خطر و بحر سعر که از جهانی باستن دیگر
سلامت یافته ایک به بغداد رسیده روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سر نوبت بر زبان رانده الحمد
لله علی سلامة المحاه آمین و همچنین از غفلت و غباوت حکایت کرده اند چون خبر رسید که قراولان
لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داده از انجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند
لشکری که متوجه این دیار شد بروی دریا چون موج گذشته و بر قلال جبال عقاب آسا رونده و سد سکندر را
پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری در اصدمت اول پای
آن لشکر چون جبهة الاسرار و در تخیل عبد القاهر بغطی و در برابر مجد ابراهیم ابن سعید الاربلی که شعر
و مجض الحق زیاد صنع فهذی نشان و هنا و اسمع فهذی روایات تخصها درایت و
احادیث و اسناد فهم ذکی نقاب حاذق بفظ و خاطر نقود لمنتقد نقاد علم فیه فکوا انه یزدانکوا
حماه جهلا برای فیه فساد اذا اضحکت امور اناس لیس لهم فهاروا و الحزم و الجاد اما الوزیر فمشغول العبره
و العارضان فتاخ و مآد و صاحب الباب طورا شاغل و تارة ابو جنگ و عواد و شیخ الاسلام صدر
الدین همته مقصورة بحطام المال الصبطاد غدته بابوس اباد و کو ابته مانودوا انه الوری لو فادلا
ان حین بر سابه اشارف ساحها فقل نزلت فضله صاد یا ضیعة الملک و الدین تحیف
و ما بقاه من حادثات الدهر بعدهم اری المقدور کاین و المحذور خاین و المحذور واقع و لهذه تکثیف

اذا لم یستعمل لا یقام التقدیر ان الحزم بربا المجد و کم من تهمها الخرق و کسالة ارتخان حضرت
مرتضی علیه السلام است نعم الموازرة المشاورة و بئس الاستعداد الاستبداد و قال فیلسوف الهند
بالرای ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود بیت کس کردن مقصود دست حلقه شد پیش ترا باسر آورد شد
سنن مزال ظاهر انوی اذهب کلکم قالوا اسراب لعجبات و نوبه بالعنوات در شهور سنه
محجه اربع و خمسین و ستمائه که چون عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کرب و بلا در حال
کو این و یلا و یلا چون نور جهان افروز صباح از مشارق شرق بدید آمد و ازجات و قه خاسه
در هر این حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر غفاری اثار هلاک در ایرد شعر و ارس قراولان
للعجل اقدمی و لیس علی غیر الرویس مجال بانهم سمر العوالی کانما ثبت علی اطراف القنا فبال
سا فضة ارزاه بعقوبة لعقوبة و لکال و فی المثل کما کنیل لکال و الکال بهادی حالت و قبال سیه
و از جانب جنوب شط نزول کرده در حال و زمان سکون و قرار کال و امر و امان جلب نموده
شط المرار فلا اهل و لا سکن ماده اضطرار و استنامت از خوالی و دیه خلیفه در رشد و روی خواب و رای
صواب در حجاب اهمالت مستور و زبان خلاف الطریق نبت رغم کرب ابن ابیات انشا
سکرد و بلی تعادی شعر وجوه حسبتهم ذروعا فکانوا و کن للاعادی و خلتهم سهاما صائبات فکانها
و لکنهن فوادی و قالوا اقد صفت منا قلوب لقد صدقوا و لکن عن ودادی ازروی اضطرار لعز بود
[illegible] دروب را استوار کرده و برباره منجنیه حاضر و مستعد و مشغول شده و دوات و شرابدار و سلیمانشاه
و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه کثیر سواد را از خاصه بغداد و کرداب نبوده با انواع اسلحه مد فرستاده روز
دیگر عنقای زرین بال ازین سبزه آشیان مدور پرید و روی زمین بعد ما چون آشیان مگس ددیش
منظم بود مانند دل کامکاران روشنایی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان بهوی طلع برادر
قهر چون گرد نیا بات بر فرخنده نائره محاربت ضرم آن خطه عطف بغداد بود بر قرار حرب

منکشفا لعدائه عن سطوة قرحل منکبها السماء و از عرعار از هزدون شهر خبانچه دریا با تابش تحوف
داهنه یاقوت بارز دست و از کمرگاه کوه سیلان زنند یا فتاب الکل از هنیه و زلزله را با فسردن قدم
ساکن کردند و شعله برق را ابر آتش ظاهر کنند و شکرده کار حرب و سعه الآت می و ریش جهر
گشتند طایر نبال از برج موج الطلوع و سیلوک عرضی القرنین قل ساتلو علیکم منه ذکرا طیران
آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر باز از برج حرم محاصره علم الآت مجانیق و عرادات لفظ
حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حال نصب تابع حرکت و جوابات جمل
فعل مقدر را کتهاه تیز در مبحث جدال از جشنه آرکوژ ذره رزین تام خورشید دوزیر ان ایض
تقدیر بر سطح میدان فیلی جولان ستیمود محاربت قایم و سکاوحت دایم بود و چرخ و ماوک دین
دستک منجنیق و فلاخن در ظرفی چون بر به دعای ابرار در لعضاه و مانند نوازل قضا در بحه ای
خلقی تمام از هزدون و بیرون مقتول و مجروح و شبخون مساطه کردن و زلف شام ظلمت خضاب
باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشته بچاه روز بنیوال بغداد محصور دم اداع
تنکیل و تعذیب محصور بود و چون مستوزرا و اتحلبه می بود حکم رفت تا از خشتهای پخته بیرون شهر
برج و شهای بلند و قصور مرتفع ساختند چگونه بر دروب حرم بغداد مشرف بود و مجانیق بر افراشتند
و از صدمات احجار و التهاب نفط زیر نفظ شهر برناله رعد و در خشیدن برق گشت ز اله ریکان
از سحاب کمان باربدن گرفت اهل بغداد بجال عجز و اذلال نشه و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت
و جنوده بر آوردند چه شط دجله در میان بغداد چون جوی مجره در بسط السماء جاری بود از طرفی حاطت یافته
بود و مجال فرار سد کرده به و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه چون بحر خضم مواج عباب بود در مقام
انتقام استیلا عمر و رای جهنم و سیقی عز ماصیه در بیاق محمد ابن محمد ابن الحسینی بن طاوس الحلی
و سیه الدین و یعقوب بن شمس الدین محمد بن العز در خدمت رسولی مکتوب بحضرت هلاکو خان
ارسال

زنده

فرستاده مبنی از آنکه ما ابیم و منقاد و فرمانبرداریم و عیل الینا و ایل علینا چه از اخبار جد خویش امام جعفر
سیما امیر المؤمنین النجد القمقام الباسل المقدام المخصوص بجاه و ال من والاه و عاد من عاداه
الانطبین الانزع الفصیح المصقع صاحب ذی الفقار صاحب الفقار المتصدی لبث المکارم
و الصلوات المتصدق بخاتمه در الصلوة قطب دایره الشجاعة و الحلم باب مدینة العلم الرابع العطاء
الشاسع الحظی الصادق من النطق القائل لو کشف الغطاء اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
چنین یافته ام که شما ملک این بلاد شوید و دولت آن مغوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استکبار کردد
مرین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی علیه الصلوة و السلام اذا جاءت العصابة التی
لا خلاق لها لتخرجن والله یا ام الظلمة و مسکن الجبابرة و ام البلایا و یل لک یا بغداد و للدارک اذا
اتی لها حجحة کاحجة الطواویس تماثل بکما تاثیر الملح فی الماء یقدمهم قطوره و مقدمهم جوهری الصوت
لهم وجوه کالمجان المطرقة و جراطیم کجراطیم الفیلة لم یصل بلدة الا فتحها و لا رایة الا نکسها هلاکو خان
منبع رشاش میکردد و لیور حاتیش و حصار ایشان برلغ میهم و لشکر و حلاوه الدین بالعجمی بیاری
شحکام انجام مینمرسته و بوسیله اهل حله حکم سلامت یافته و جام خلعت و وسع زنبه خلیفه برقرار
از خصم در دل خانه و شنا و بر رتر از بیگانه دشمن پنهان دوست آشکار و قهر بر بود و زیان کار رقیب
و العبد لعبد نا بعد انته الا و قرب قربا و قرب لهما در باب کرک شتاب بود مشکل و مدارک ب
نازله این تصواب میکرد در میان این در د حیث و در زمان این مصیبت که عمت جابت
خلعت و از دو دست کمر دو پای مرد که است این مکیف و مکرر بیت شعر آه و سحر زنند آتش لقب جرخ
آفاق را ز درد دل علام سیم وزیر تقریر کرده لشکر مغول نهایت نداز و هر روز شهر لشکری ح ب ا
کعتین خصم را باز توان لبه ممالک و شعبه حشر ناغاب گوش عاجزانه لحرکه المذبوح نموده
بعد الیوم صفت ممکن نخواهد بود و استیلای ایشان هر روز زیادت میشود و ام اد اسباب شهر جایه و ادا ما
ارا

استمساک بذیل تشبث هر دم کنز صلاح حوادث و سلامت عواقب تدبیر آنست که امیر المؤمنین
بر بعضی از کوا آنرا که ترک مشاجره ترک جهانگیر کند و ترک بر وفق مصالحت سازد و ابرکجی
طریقه ما ذکرکم نمی پرند فانهم اصحاب باس شدید و دشمن غالب تواضع و تخضع کار خردمند است و
حسن ادارات و لطف مهادنه برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت پیشه هوشمندان نظم که عمر
همه نام و ننگ است بر تو گفت بهیمه نام و ننگ که بود تا افتد قمحب مرتجب تو آن ما و دهی
زالاقبال لصاحکامنی کانت فی وجهک [illegible] تحل عنک الاوصاب جنان باشد مطیع
در عقب بار نزد و بتبه امیر المؤمنین رود تحت خدمت هلاکو خان رود و باعث زجر کت ایلخان
طمع در مال و تحصیل رغایب تو بود چون خلیفه مبذول دارد لعد از کیه و آنجه استیناس بجنس [illegible]
بنای مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردیم و در ممهید اسباب تناصر و تظافر توفر نمائیم و دختری از
دراج خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در ربقه ازدواج آید و دره از صدف [illegible] بحر
در نقصار زوجیت پسر او با لتقصیر منسلک شود بر غیقات عرصه ملک و دین سمت مبارکت
گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه احوال و ما چنین اسرار سلطان
مصون و محروس [illegible] و جاه و عظمت خلافت بنظار پادشاه کامکار روز افزون شعر به ترتیب کن
ارشان لیل بسیلاب خوف فزع در رهزدن خلیفه جنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق
میانه صدق و کذب بروی مبهم گشت چون ظاهر الکلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول [illegible]
محافی مصلحت بود و در غیضه با تصور نقیض [illegible] بتمام حکم کرد و از خصم التصدیق لاجرم
[illegible] عقل که بلا [illegible] دشمن فریفته شود به مراد او راست و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد ناکام فرجام
کار از کرده خود [illegible] خسته خاطر [illegible] گرد و از خود انصاف دهد و گوید ع خانه آنجه نوشتی
حقی حاصل چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت و رای او ظاهر آفاق محز رطالع و مقتضی بوده واز

[illegible]

روزگار بهجاج منقبه و مسکنی متوکل بر اسباب و نتایج موجود و مستقصر منابع غریب در [illegible] اوقات
جبین مصابح و معمه و مستظره بمجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و واثق [illegible] باشد
ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایت سطوات ایلخان چون هارون بعبث [illegible] و آنکه
الناصر المقتدر المعین و الهادی الی النهج المبین روز دوشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه
یوما عبوسا قمطریرا و شرر معاطب خاص و عام بود کان شره مستطیرا با پسران ابوبکر [illegible]
و کوکبه عظیم از علویان و دانشمندان و اولیای دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص
غلمان و خادمان عزم ارکاب توجه بجانب ایلخان کرد و طرق آکوبان [illegible] همراه شهر بیان
هدم یعنی در رب بغداد بیرون شد شعر اه من غرة بغیر اباب اه من حسرة علی الارباب چون برید
رابض [illegible] عبارت از آن ملغا [illegible] کربایس [illegible] ربیه غلبه جموع را از دخول مانع شده خلیفه
و پسران را با جروسه خادم بار داد و در خیمه چون طرف زمان موقوف کرد خلیفه [illegible] گفت شعر
فرجی الخیر و انتظری ایابه اذا ما القارظ العنزی آبا [illegible] سلیمانش [illegible] خواص بیابان
پادشاه اختصاص [illegible] صباحی و رنج زنجیار را برکنار طبق افق نهاده و دست مشعلعان
نور [illegible] از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد
و ما فیها زنند [illegible] لا تری بکر [illegible] که [illegible] احکام اجل [illegible] حکایت [illegible] کرد
[illegible] خندق که چون [illegible] عقلا [illegible] بخاک [illegible] شرع موازی ساخته بعد از آن [illegible] شاهین [illegible]
که در کله کبوتران افتد [illegible] گرگ غنم [illegible] غنام [illegible] سطل [illegible] و خلیع [illegible] شهر
اقالیه [illegible] و الله یدعو الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم [illegible]
انجامید [illegible] از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب تمم روان شد و هلاک الحرث و النسل
[illegible] اموال [illegible] خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه [illegible] غارت [illegible]

وبعد قضیه مهتر سرفات اثنا چون سر مجلت زنده کان درپیش ام خشه در رد مقصوره اداکشت و بر عرف
جان از شرم ابا و بنیاد آن المقصور مقصور بود و از خلیت زینت جهر با خاک کوی بلا برشت و بزبان حال
گویا است کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم بیت پدر که او برخوان زرین تره بنهادی
زرین تره گو برخوان نه کم ترکوا برخوان و نه آنها شعر قند دشت صفه به بر آرزد در با مها شعر سقی عهده سعدی
حیث کان خیامها بواکر الکبار العهاد عفا مهاه ان عفر اما وشطه مزارها واوحش مغناها وفی
سقامها قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران و سقوف ایوان جنان هوی منازل قوم
نبهه بانیر فی المودود رقم میزد جیر اننا جار آن زمان علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران فریشا وحدود ربیت
در صنع لکارد پاره میکرد و میبرد پرده نشینان حرم بزرگ بیت سر فراگوش کنیزان شاید آدنه لولوکا و رمنت
انام حتم لا اکرد در حریم حرمش الاه بر پوشیده دست سه کلوفه بر روی گل رعنا کرد آفتاب ابر سر ابرش ریحی
آدم ام ابث تا بنایش سمی و ضع الانعام کرد چون زلف تابان بموی کشش در برزن و اسواق برآورد
وهر یک دست خوش عفری از لشکر تتار شد و روز روش پیش چشم آن امهات بکارم محصنات تار شد
فلان ابرزن خفه اطالما ضربت علی کلاکلها ایدی الضحی کلکلا ذر یک ساعت بزلزله یوم القیمه در دینه
السلام ظاهر شد مع چنانکه شعر خاقانی بر دارم اوصاف دار الایق و ذات العماد حرم خیر البلاد عالم بیت
الحرام امنه دار السلام صفر وبطن آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهیب صفت دکم فرفریه الحصا با قحاقحا
ابنا بنیانا و بیت محال سرور مکان ز حر ابا بیان اله ازنیه شعر هفت آیه باره فتاد بالسلام جیب فرد
ورسم چنام کانت بوجلت للطلبه اذ انشا ما ابالها نو فرالاراه غراب البین و جنت بیس بر حرکای
اعرابه دوار فرباد تا دیر کیف حسنه وصفوانا دار این هم یاد ار یاد از دور گرفته داتان آن بهره بغت و ابهاب
واصحاب دار انرا سحر مثل وانا به که دعوی ولیما بهار حتی بمود ارا که چنانکه منیر عربی گفت شعر از ردی یا زجر کری
الوان ای منتهی درفته اثر و بهی خالا بهی بنیم جحیم بر جای رطل و جام می گوران نهاده ستند بر جای چنگ و

نی بنده او آی زغنت و عزن القصه طناب حب بغداد خراب و ممالک عالم خارجیس
آن معمور شد مغولان اثاث اهل زرین و بیمین از مطبخ و بیت الشراب خلیفه فیروز دراطراف
بمحت شد و رصاص لعد حشه و از زر حیس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند ان کس را از اوسطه از حضیض
فقر و فاقه باوج ثروت و نعمت رسید که لشکر را چند ان نقود و جواهر از اطلس و اکسون و معتق و دیباج
و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عرب و تقال شامی و غلمان رومی و آلات چینی و سرادق ترکی
و حظایا و بربری حاصل شد که لکک آن در عقده حساب نمیگنجید و از بسیاری زر و جواهر ثمین نقایس
امتعه و قماش و فرش هم از خزانه خلیفه و خانه دواتدار و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون
آورد بزین صورت و اخرجت الارض اثقالها کرفت و از تعجب چند ان ابهالها قال الانسان مالها خلیفه
مستعصم جهه اسباب فراح احتیاط کرده بود از آن در زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر و صاحب مال خزانه
از ابر زد آشنه و این قضیه مشهور است که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت الحق را اجابت گفت از دوی صنع
مانند فیروش مستنصر روزی جادوی محرم اسرار بود بر آن رفت و گفت از جمل همعقد رسم محموم
ده هزار بار است قلت لعنات اتفاق کنم خادم خنده میزد مستنصر بر آن زرگ ادب خشم آورد و از
موجب خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت بخانه ام از بدم مصنع که اسنوزر نپشته بود گفت
زنه کام چندان جیایه ده هزار اتمام ملال کردانم از خلاف این سر آزرد تعجب نمودم باری مستنصر آنرا
در مصارف خیر مصارف کرد و خزانه کنک آن هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه
است که امروز باتفاق ام المدارس آفاق است مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت خلافت
بمستعصم رسید امساک و تنقی آن آن مصنع باز ملال ساخته بود لاجرم عاقبت چون لصحیف آن
مصنع ثار دار تعبیر آن روایت ده چار هزار چار بار بانقال غنایم و اثقال مجرم ژنده کی بار رفت اهل اوش
کرده بود مصرش شعر اذا ما الحنا لعله و کسرة و نما عرا ذوق حصص برش تمنی امیر المومنین مکان اسلک

والعلا با والحصیر المنقش کاملان دنیا که در دنیا نایافت بهتر و انده بیش از بلا است مولم تر لعداد بس فرحمه
لعبه الکور عزو جل رفتار ناپیدا است و بازیچه های حمل و ثور در روز ارزان فلک لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم لعبه از دو سه روز خلیفه عهد ادای صبح یحرم نماز بست و به ایستادن آیت قل اللهم مالک الملک توتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر کرد و چون از نماز فارغ شد دعا
تضرع در ازی بود و شاهان آنجا و سیمعان انتقال صورت نماز که بنده معبود بمناجات و معنی آیت
و در حق ایشان و خلیفه بزبان یافته بود عرضه داشته هر چند در موضع روایات مختلف است آنچه گفته اند حکم
بر آن شد که او را از طعام ممنوع دارند چون لطافت سیر از کلان عنه طلب کرد ایشان را بیم اشرف
ایشان رسانید تا این را فرمود تا آن عاشق رنگ شوق نصیب چهره معوض برست و چند معالات
و ماده بعضا دستاده شعر بالامر خادع مخادع صغر ذی الوجهین کالمنافق طبقی ولامال پس خلیفه
بهادند درین سکه خنده قهر سرزد و در مواجهه خلیفه بگفت شعر ایها المغرور بالملک ان الملک فقد صار للعهد
ملک ملک پس او را گفته بشارت باد ای شاه روی زمین آن حجب رفت که از نطق منادی کی
گفت بنده چگونه توان خورد ایشان کشورگشای ممالک فرسا بساط تر جهان فرود چون معلوم است
که بنده مخوان خورد چرا بر لشکر و عوان تفرقه کردی تا بقیه جان خود چنین خلایق را در آتش کشند آدمی
ملک سوروشت تو در تعرض چنین لشکری چنان ساکن خانه بر خلاف صورت عنایت آسمانی هم صلاح وزیری
لمن لطف الله بنا اذا لم ترد بها سور محبت او ساده مجرم از بین سخن درجاشنی حکمت داشت خلیفه گفت
جوابی داشت دلها چون کوه زر گران دم در کشید و از چاه دیده ستمدیده لعز آنکه دمع امانجل در اشک
سایض فزول باید رجف زر را آب داده یعنی شعر از گریه اگر کار سیمابان زرین جز کم از آن بیارید و شم
ایشان در نفی و البقا ای ملازمان معارضت سوبیت گفته ام اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام حق و حاکم
بر دماء و فروج خود میدانستم اگر ازین در سلطنت ام در جانب شد که از اطراف لشکر را داد جمع شود استیناف

حما

احتشاد و بعد ادکند و باز تدارک آن مهم را بخشم رکاب کرد آن سبب و تجمل گلف صد هزار اعیان
احتیاج است مرد عاقل با اختیار فرصت فایت نگرداند تمکن امکان بجمال معاودت از دست ندهد در
زمینی که خار وخشک باشد توقع آن شکر ناروئیدنی باز آرزو حفیه بود لذا آن بوی فاطمع کند و تعذیب
و اشتر زا انجمع از نظوره صدم که بجاباشد و تادیب او را تازیانه لا یتغیر از شب سفرعه فاصوت چگونه بندد
شعر فلا تبغض بشایگت الدهر بعد فما کل میسر میسر بنابه اثر اثناء بقتل او را بلیغ داد عرضه داشتند که چرا
بجون معتصم رکنین تو آن که پس او را در دمچیده بر عادت آنکه نماند عمضا داعاص سلاسل کرده است
درونق امامت آن صدمت لاشک روح و حب او صبعه و مهبط آسمان و زمین فرستاده بیت
کمتی اهده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت و خلاف
خلافت بایافت شعر تیم تهانه برچون او کس رفت ازین بازی درین پرده بیرون رفت و دو باز نیست
الخلافة العلیة التی اعاصه التغزز اللافه العزمنارها و اغاع علم التصدین للملک المنقبه نهارها دو ملک
دراج عشر و صفر رحمن خمس و ستماه و الاری بنادی لسان الحال بمن اراد ان یجتمع روعه
الملک دعه النفس فاخر وجهه التغفیره والارزوا لها بظفر یکب و قد قیل رحمه الله تعالی ان بالک
الاموال زوال و اعمال الامال خیال و الملک صید تشرد للصید کل صاید و الدوله غائله سیطا
لا تعاد کهل قائد الحزم جنه العاقل و الکسل خبه الغافل و الرای الثاقبه فی سیاسه الملک فوی مح
الجهد الجید و حد الحدید و الفکر المعقول امضی من الباز المصقول و الملک اشرف القرع الحید من اشاره
الناصح و اقتداح الرای الصائب فهو جدیر بمقاسات المصاعب من کان قدره درایه کا
لافلاک و الشمس ساغوسنا فعلیه ان یهجر کالنجم رقاده و یحنا الا تهم الدنیا اذ زمهار سک داد
سقتها شعکت نعلها بیاذی ولیخل سواه فاذا قیل له مرده داد اوکی الخرد حلیه سعه لیرتی الس
التعبه الامر تفکر الیوم فی غداه ولا تشقی الامر تعوق من الیوم الی ماعداه واین رباعی فارسی

هم در معنی وقتی رجب حال انتظام یافته بود چون تناسب معتبر بود مهتر شد شعر بر بساط فلک چو زند
غم با جمع است این مرکب روح از جان جمع است شب شباب در فضای غربت زیرک
بر عهدی روزگار شناختی است شمع دولت عباسیان بر بستر قهر خاموش گشته و در روز بخت
برگشته ابن العلقمی توقع داشت در معرض مساعی جمیل و که جزیل امداد و نوخت در حق او از حضرت
فایض گردد مصالح حکومت بغداد چون هر آینه اگر برخواهد بود داد کثرت وقوف و بصیرت
تمام در کیفیت صروف و ضروب اطوار سخت مناهج و صنوف مجاری بدایع مخصوص است مناهج
لیکن مقرض بود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و کعبه مطمح صلاح و مطلع اخلاص ازوی برخاست
چون دولت خود را برانداخته دید و صناعت حقوق و جفای عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشت
امر کوچ دادن مارا به دید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی در بغداد در آمد علی بهادر بود در دروازه حصار حجر
گردید او را مأمور بخانه فرمود و بمقاتله بغداد داده ابن عمر را از امروز بستر عراق آورده در جای
گذرانیده بود را حکومت ارزانی داشته چه در مدت محاصره و اقامت ایلخانی بحیثیت بسنبه
قیام نموده و لشکر را ایلغار ارزاه تعقیب نموده کرده بود و صورت حال او بوقتی بمقام بغداد ارطالیه سلجوقی
تفحص رفت غرایب حکایت او را که از غرایب ایام است چنین حکایت کرده اند والعهدة علی الراوی
مادر او از عامة الناس بود و پدر او از اهل درس و فارغ از فنون و کاسب خدمت عمال تعویه کردی در
نوع کتابت به سعی چند که اسم سیاهکاری و سفیددستی بروی اطلاق توانستی کرد اتفاقاً
از یکسال که حرف قلت کورش ایلخانی بر بغداد و عراق سایه اجل چتر روزی سوی دولت ایرج
وشنت ظاهر که از حرارت لهیب خورشید حرباتش برست و حرباه گفتی و از سوز حر آن حجب
سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهل و غلیان گرفتی و تاثیر هوای گرم بشیره نرم شدی که
سام های ال والی از عرش بر تخت قیلوله فروش امزاج و تنعمات گسترده بود دیبای کنار عمران

بنهاده و شروط ذلک و تغییری بجامی آورد ناگاه بزرگ لشکر خواب چنانکه گفته اند شعر غشی آنوم و غزی
ادفعه عنی و لیس فی تجربه بر بهرستان دماغ ابن عمران آخشی آورد و حواس ظاهر او را بر نهجه التعطیل
بازد برتافت حاکم رسید موجب است کشیدن حجبی بر جواب کف حلیه خواب بغض
عادت عادت سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت بخاطر خیال خیالی شب در رفت یا پاطلاق
طی نموده بود و در شب دولت مستعصم غنی و سعادت حکومت بغداد بار با غور او بجدا لاهزال اجل از قبضه اراده
مرزه است چنانکه از تصور به امتدادی استعادی کنند و قضیه اتهزاء در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب است
پای برسینه ابن عمران نزد و او را از تخت گریبان ز دردم آفت شعر ولیس لرجل حظ انه ساقط و لیس است
ساده اته دافع از گردش چرخ شریف ناز و سفله نواز و روزگار هر دو شمر جاهل بدر اگر پیمای قراری
دگرگونش شود و بمساعدت ساعد دولت ملکی او را دست خوش آمد ریف خود دادم و قطعاً انگشت
رجوع عراض او در از تو آن کو چه ابن شوه از زدی جمیع و مستغرب نیست بار بر دوال نقص
اضعاف احلام را ابن سحق اضعاف احلام شمرد و بحکایت برطاقچه نسیان نهاد و در بحال
ایلخان عالمگیر محاصره بغداد فرموده ابن عمران نام خود بر تیری نوشته و اگر پادشاه بنده را از خلیفه آمد عا
فرمانبردار لشکر پادشاهی الکبار ایم آن تیر را بدست جنبش عراق در کمال اغراق که از بر بار
بطرف لشکر ایلخانی انداخت بعضی قراولان برگرفته و قصه عرضه داشته تیر بر حسب مقصود آمد این
سخن در دل ایلخان کشورستان وقعی عظیم یافت ایلچی فرستاده ابن عمران را طلب فرمود چون هیچ حال
وجود او را محل منافقت و مصالحت نبود باتفاق گفته اند که پس از تسخیر از بغداد کبرا در ارزل
فرستاده و در بندگی حضرت عرضه داشته اگر حکم بر تبع شود من بنده چه کسب پادشاهی افتخار چند انکه
بیایم و دهم هر چند این سخن در زر از تصدیق بعید و از قیاس محال می نمود او را اشخص داده بر ابا برد و زیر نهانکه
محال تودیه غلات بود در بعض تعویه و حواله توقف داشت نموده نه بخنده و روز رجب تعیین است

و حوالت بقلم خود لشکر را فقار داده و اگر به وجه اعتبار کرده با خلاف بصورت نمه اقبال ایلخان
و خانه خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضای حق انجیدت ابن عمر از [illegible]
و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد ابن العلقمی با او نوکر باشد او از کرده خود عظیم نادم شد و حرف
[illegible] و خجلت اسناد مع مغولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت مینمودند چند روزی
در ناکامی بهر [illegible] میکرد و تجلدی مینمود و با هم اسب توسل اطراف تعلقی تعجب حتی [illegible]
فرتب [illegible] زرقه و زندقه و مضی فی حزن القلب و حرقة [illegible] الحبس مرده و دنیا [illegible]
فساد بر بوجه میان اهل زمان سمر گردد قال المامون لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع [illegible]
السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا ظلم قدره عندی ما لا یتلافاه [illegible] در حضرت [illegible] چون [illegible]
فرمودی ما ظلمکم لقوم یظلمهم الله علی الصدق در است که [illegible] اعتماد [illegible] زخم خورده [illegible]
ستمکار و دشمن [illegible] فروتنی شعار دارد و غرض که اظهار وفاداری و ثبات کند و غماری [illegible] معایب دیگران [illegible]
مصلحت خود در زبان گیرد بعد از آن سالها بر سطوح خطوط و صحایف الی ابد [illegible]
و در [illegible] باقلام مختلفه و عقاید متفقه مرتسم شد لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی بود [illegible] ارباب [illegible]
آن شنیع لفظ لا را از کلیات [illegible] کرده بود اعتقاد چوب برزند میان مغول طریق محمود و عادت
مستحسن است که هرگز نفاق و سخن چین را اعتبار نکند و بنظر اعتماد بر ایشان ننگرد و اگر [illegible]
باگوشمال معاندی [illegible] را ترتیب [illegible] و سخن وی در گوش گیرد چون مصلحت کفایت [illegible]
و آن مقصود در ضمن [illegible] الحصول [illegible] داد [illegible] سخن [illegible] بعد از اعمال [illegible] مقتدر [illegible]
عیش [illegible] کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک [illegible] قول [illegible]
الصدق قرآن [illegible] بی مقداری [illegible] تکلیف انواع اغراض فاسده و فنون ترهات [illegible] کاذب [illegible]
[illegible] تلبیس کرده [illegible] نقیضه [illegible] شریعت نزدیک است [illegible] از آن [illegible] چون [illegible] مدح [illegible]

او شاع مسموع باشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و نهب و تعنیف و تخریب دار
و دروب [illegible] اموال مشغول بوده پادشاه جهان [illegible] بارحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود
مهلا فقد ارتبت فی العلواء و [illegible] و شحنگان [illegible] خواجه نصیر الدین [illegible] با وغل در فنون
آداب [illegible] سفر آیات [illegible] و مشابه [illegible] مراسم [illegible] مدارس فن [illegible] و صناعات
[illegible] کرده و در اصول اثنا عشر چند شعبه تفریع کرده و مقالات اقلام مصنفان سلف نموده
و در صورت علم چون ایلخان [illegible] از نشآت و معمولات خود غزلی را در پرده [illegible] بقول
راست [illegible] ابو نصر فارابی [illegible] ارباب این صناعات [illegible] جای گرفته بودی و هر گاه [illegible]
زخمه زلف مرغول او تار [illegible] کرده [illegible] طبع [illegible] چنگ [illegible] و در [illegible]
تعلیم خوردی و در مثال دف حلقه در گوش کشیدی و [illegible] صورت شخص [illegible]
علوم [illegible] از حکم [illegible] افلاطون [illegible] و در [illegible] خفیف [illegible]
[illegible] فرق نهادی [illegible] فلک [illegible] کشتی [illegible] اسماع [illegible]
خود در حرکت [illegible] آسمان [illegible] پادشاه [illegible] صدد [illegible]
[illegible] وقت [illegible] اعظم [illegible] بارگاه فلک شکوه [illegible] نظر [illegible]
چون حال [illegible] ایلخان [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] مقرر فرمود [illegible] عارفه موفور بود چون [illegible]
بر [illegible] ربع [illegible] ساخته از حکم [illegible]
مولانای اعظم نصیر الدین [illegible] روح [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] محتوی [illegible] فتح [illegible] سطوت [illegible]
اعطاف [illegible] عمال [illegible] حکام [illegible] فرستاد

اللهم فاطر السموات والأرض يعلم الملك الناصر انا نزلنا بغداد في سنة خمس خمسين وستمائة فا
مالكها وسالنا وسايلنا فبانا وذم واستوجب منا العدم وظن بالمال فآل به الأمر الى ما آل واستبدل النفائس
نفيسة نفوسنا بدنية خسيسة وكان ذلك ظاهرا اوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر بدا نقصه
وتحرقه الأسرا ذه يعلم الملك الناصر سيف الدين ابن يعقوب علاء الدين ابن القشيري و ساير امرا
الشام والأجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا على من حل عليه غضبه فلكم من مضى معتبر وعن قتلنا مزدجر
فاتعظوا بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف الغطاء ويحل بكم الخطا فنحن لا نرحم من بكا ولا نرق
لمن شكا فقد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وايتمنا الأولاد و
اظهرنا في الأرض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب فاي ارض تحويكم واي بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا
خلاص ولا من مهابتنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق ورماحنا سواحق قلوبنا كالجبال
وعددنا كالرمال فمن رام امانا سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا لا يرام وجارنا لا يضام فان انتم قبلتم شرطنا
واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا وان انتم خالفتم وابيتم وعلى غيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم ولكن
بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد
ولا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لأنكم اكلتم الحرام وخنتم الأيمان واظهرتم البدع واصبحتم الجمع و
استحسنتم العقوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فابشروا بالمذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب
الهون بما كنتم تستكبرون في الأرض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون
وقد ثبت عندكم انا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده الامور المدبرة والاحكام المقدرة
فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن يبيت بين ايدينا طويل الأمر والعقول لم يهولنا
سبيل فنحن ملكنا الأرض شرقا وغربا واصحاب الأموال سلبنا ونهبنا واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا
بعقولكم طرق الصواب واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان تضرم الكفرة نارها وترمي شرارها

ولا

ونحط الديار ما فيه هون منا بعظم داهية وما ادراك ما هيه نار حامية ولم يبق لكم جاه ولا عز ولا
تجدون منا كهفا ولا حرزا اينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا فقد انصفناكم
اذ ارسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم بالمرصاد [illegible]
من قبل الضلال فاذا قرأتم كتابنا هذا فاقرؤا اول النحل وآخر الصاد نحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب [illegible]
والسلام على اهل الاسلام [illegible]
ورسوخ اعتقاده [illegible]
وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وقفنا على كتاب ورد من الحضرة
الايلخانية والسدة السلطانية نصر الله راياتها وضاعف سعادتها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون
على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم
وهذه من صفات الشياطين لا من صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا و
زاجرا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل
رسول كريم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين وقلتم انا اظهرنا
البدع واصبحتم الجمع وفشا الايمان واستحسنا العقوق والعصيان [illegible]
تنكر امرنا بالاصول لا يبالي بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يضرنا ريب القرآن علينا
نزل وهو الرب الرحيم لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تأويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء
انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت
والعجب انكم تهددون بالليوث والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية وسيوفنا مصرية
واسنتنا يمانية وكتائبنا شديدة المضارب ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا
ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت وسيوفنا قواطع اذا ضربت وليوثنا سواحق اذا نزلت وجلودنا دروع

وجوانشنا صدورنا لا البصرع قلوبنا البته وجمعنا لا ايراع بهته بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخوف والا
ترعجنا رجفان عصيانكم فلكم طاعة وان قتلنا كم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة
قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرام هوان
الموت قرارنا وعلى اذل قرارنا الاشاء بحكوان الفرار من بينا لا الهنا بهجوم المنية لديا غاية المنية ان عشنا
سعيد وان قتلنا شهيد الا ان حزب الله هم الغالبون لعبد امير المؤمنين وخليفة رسول الله رب العالمين
تطلبون منا طاعة لا اسمعنا كم ولا طاعة ان توق الى الالحاق بالكاف عن تطمع نبصرنا وتجعل لغرا
تطلبون اتسلم اليكم امرنا من قبل ان تكشف الغطاء ويدخل علينا منكم الخطاء الكلام في نقطة ترکیب
ومسلکه تسلیک ولو کشف الغطاء ولو زال العصا لبان من خطاء الكفر بعده ايان ونقص بعد فناء
لعبد بيان وطاعة اذان وتحاذرت لعد جئتم شيئا اد الکاد السموات يتفطرن منه وتنشق
الارض وتخر الجبال هدا ولو الكاتبكم الذي وصف مقالة وصنف رسالة فحضرت بالقصر
وجرت وبلغت ذمته ما كان عنه الا كب الاكسر رباب او طنين ذباب لا كمن تحقق
النعمة واوجبت النقمة سكت فالوا ونهى لهم من العذاب ثم اوقف المكاتبة ولتهديدات الكاذبة
ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وانت الاكمال فال الفال حفظ شيئا
وغابت عنك اشياء كتبه سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فلكت الخطاب وسيايتك الجواب
الى امرنا فلا تستعجلوه الملك الناصر العزيز والعلاء الدين القيمري وسائر امراء الشام والاجناد لا يحاولون
الزناد وينظرون صهيل الجياد والتصاق البدادل يدلوا التي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد
ضرب ايلم بالصماصم الحداد وكلهم يقولون لكم اذا كان بالحرب اعده سماحة ولديكم في الفصاحة
في الحاجة الاقرانه ايات وتصنیف حکایات وتعلق مکاتبات في ماحل نوحز التصغير موعدنا
النحر ويحل انه لم يشاء النظر ونحن بالاحواهر الكلام ولا نقع بمکان الملام في قلنا حضر ونعقد زعيم و

حصر

وحصر والسلام چون جواب بحضرت پادشاه قبقه الدرسید اتش غضب موقد گشت و ابروی ثبات
و سکون بر خاک بخت خواست تخم فرستاد آن اباریر باد افاده کیه وقار را با تموان لشکر انجم
جب از گفته کات بیابان اینست شعر کی تب بلماجر دوالسیف فقرهم نبصیر بها الهر النجوم
کاتب چون قضا مبرم در تنزل وسیل عرمرم در تسرع با تخلاص شامات روان فرمود و خود از آن
مکاو حت شامات بثمن و شاه بر خیره حال ایشان جاذبه چنانکه در عقب ایذاکر مسطور گردد
لشکر کشیدن براق بتبا فارقین از حکم برلیغ شاهزاده یشمت لشکری گران شعر طوالع طرف الجو منهن خاشع
حیز وقلب الارض منهن مرعوب بتخلاص حلب وتمیم ذکر شامیان وتخریب میافارقین و دیار بکر
امد العزم اذا ما انسلت في الهمة من الخطب لم ترة الا على فصل و پادشاه از ملک کامل سلطان
میافارقین داشت سنگ در چشم بود و فرموده بود که سبیع از طوفان سطوت اواره تا بنه و باز
ارزوارق اصحاب اشاماته بیشان نمانده و دیار تسع از دیار برگشته سبب آنکه وقت محاصره
بغداد ارزوی استمداد اختیار کرده بود و او لشکری آراسته و اسلام البغداد چون بوضع لشارنه رسیده
که سفرق طرق و واسطه ما صمیم است یعنی خلیفه و تخلاص بغداد شنود از انجا صاحب و اعلاء اجل
رایت ادب در عهد تو نثار کرد چنانکه از سر تحقق حسرت بر آن پاشیده و جعب بودند
شاهزاده برموجب فرمان برراه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در شهر محاصره خطر
را مانده و او فرمانه دادن مصادرت بشه متعاقب و باعتکاف زیاد اکبر سموم افاعی امتحان کرد ان
تجمی مانده بر تطبیب اجزاین و جواشن لقلعه الکلیکه که پایه مخصصهای منیع بود و بخاره وفر
مستطر و تسلیحت اما در نوحی و اعمال تمر بر متر جاذ بود هر چه در حصه مکان آن از قتل سکان
و تخریب اکن و مواطن و نهب اماع بتقدیم رسید و آثار صاعقه در ربوع و کرک و مدسه و سیل اردان
و آتش در شهر نمود از آن حدود عازم حلب شدند و در مدار شهر نزول فرمود و فوج خوف اهراس

در محل ابرار کفار حلول کرده و داد بهره‌وری به سرعت رحلت شعر خلت حلب مرابا بهم دخلو بهم لقد
وجدت کالنظایر المتحد؛ قطان آنجا با کام در سطار عت رسته و در حصار زبان کشاده و داشت از بهادات
نشیده بالا عاصف سپارات کجایه نمود و طپانچه با تیغ و تبر چگونه دست برد نماید با چند روز کوشش
کرده عاقبت بقهر گرفته مولان شعر یوم تعوذ المرهفات وقد غدت شعر غزة در وی ثمر دی
جرادا در شهر ریخته وقیامت مباک از لگام نموده به تاراج و غارت و سبی و اسر عادت معهود ایشان
است مشغول گشته حلائل حلائل اسلامیان و از شعاع این حلائل از سواد سایه خود چهره را بر انجلی و جانی
می بستند چون آفتاب هر دری و بهر جلیده زنده و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عفاف
سارية عصمت و عصامی پرست آیه ابوت را در مجلس معاونت خیز و عطا کاس اقامت و جلاب
میکردند ای صباصبای ماه وش … سبایا کشته و عواتق مجلات … پدر و شوهر در معرض فضایح آورده
ابری چندان غنیمت فیه … مولان از بسیاری دینار جواهر و اثواب و ذخیره و نفایس کثیر در …
اعتبار ایشان فراخی ورزیده است خزانه شحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و درر یتیم و قطع لعل …
و زبرجد و عقیق شفق رنگ و یاقوت ناب را دست تصرف خزانچیان شهزاده که در دو دیوار
کاشانه … آن مرصع گشت بضبط و حفظ و عراضه خدمت … بشارت فرمود چون کار قتل و
سبا مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و بهایم بنهایت کشید عزیمت … من
رایت و نقل لشکر بر بغداد … غالب کعبه از آنکه مسافت مراحل را القطع رسانیده
اجزاء و اضلاع زمین از زخم سنابک مواکب جنبش بچرخ اثیر رسیده … بجنبت تحت … المتقین
و خزانه بعرض پیوست محکام رضی و موقع عظم یافت و تا زمان سلطان احمد … الخزانه موجود بود
و در عهد ارغون خان … دردانه یتیم چون کسیر مریم در قبه کلاه ترصیص کرده داشت و زن او …
جایره انگشت … ایهام … کسیر مریم را آنکه این دره یتیم از کجا آورده تزئین در تشیح از …

جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توام ایزد طلب تولد داشت پس فرمود در جنات …
شعر لادرد درنه ادم مکایه ما لا یه ربیعی ولا اله رتبی فی الفلک ؛ اما از طرف دیگر چون کیبوقا با لشکر
توجه نمود از اشار صیت سطوت و انجام لشکر … از هر سه شام چون دل مهجوران از ضبر …
ارباب دمشق در آن نزدیکی بود از خبر قدوم و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بلاد …
بلادی قطار ان بود عمده تجربت احوال و عمده ملک عمال خود شده … ملک خبر کرد
قطان آن اقطار از امراء لشکر و ارباب … و اقطار عازم حدود مصر شد و وادی زمان حایل و حاجز
است میان برحه و مصر شام ماورای شطه نیل … طریق ممدود … وجهت برابر … مقصور
داشته و ملک ناصر … ملک اشرف بود … رعایات او در صیاغت اوزان … و صیاغت
لطف وسلامت کان یسری سری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان … امثال و این بیت
انکار الکفار او در مدینه السلام استماع رفته شعر بالتلطف اذا العتب مر ابحاه ذکره بما لعتب …
ان اجرده الحدیث خالطه اورق فقل عبدک لاه چون نشد مصراع اول ابیات در سینه
بالتلطف اذا العتب مر اهواه او در اکفتم ما اشرف التلطف بهذه الکلام لقد لعب بالتلطف اقصی
رابع غایة اللطافة و چون مصراع اول صورت الا یافت اورق فقل عبدک لاه کفتم اورق عود …
عز رقه … ملک البلاغه بقایای اقوام دمشق چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نماند …
مشایخ و معارف با جناجین و علم و مصاحف رحمت نامه قدیم الهی کلام ملک کریم مراسم …
استقبال و تلقی کردند و از غلیان العطش و غلیات بأس بالتزام طریق مهادات و مهادنت توقع نموده
وتواصی خضوع بر خاک طاعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیبوقا با لشکر در شهر رفت
و خزاین و قلعه در قبضه تصرف و حوز تسخیر آورد و چون مدت … عرصه ملک قبة الاسلام شعر
عرصه تلاع الارض نقش … الاجابه … مرکز رایات … آن السلطان المظفر

و در آن حال چون لشکر قاهره او بود بر عزم ارتحال کبه بوقا هم از ده هزار سوار هر یک اسد ساحة حرب
و ضیغم معرکه شجاعت و در شاخ صدر قلب شکنی و تیغ خونریز صفدری بودند شعر خواض الحرب مشبوب العزیمة آئب
اذا کلت الاراء لا ینثنی عنان کرای ... کبه بوقا چون معلوم کرد که متوجه قصدی می‌شوند ... آب
خود ساخته مصنع حدیقه است این حمایت ... قصدی خواهد کرد و خزینه موجود را با زن و فرزند و لقبه
دمشق فرستاد و خود با لشکری مستقبل ایشان شد و در مرحله بیابان نزول کرد مصریان مواجهت کرده از راه
رمل هر روزه راه برده و لغبه و عطشه تمامت ... و از چاههای سفید ... آن لشکر تا بر قفا انکار کرده
و چون این ... ظاهر شود شامیان نیز ... و ... در حرکت آمده و لشکر مغول هر کوب
تیغ و دست برد نام که آثار آن ... جهان ... لشکر مصر شعر لها صد ... الترعاصی
و لکنه عز ... خیالش از طرف وادی رمل ... کرده ... در عرصه ... چنانکه
عازم و جازم ... لشکر مغول از عزو ... در عرصه صحاری ... خیام ...
دار ... انکشته ... مراکب ... از ... و صورت ... برد ...
و پس ... از ... قتل ... لشکر ...
بود ... سفید مصریان ظاهر شد مغولان لشکر خود ... یکانه ... و برجای خود ساکن ...
از ... صفوف ... جوش و خروش چنان محیط دایره ... آورده اند
آن ... خواب بوده و بعضی مشغول ... کاسات شراب ... از
کوهها ... و ... بر خود ... کرد و روی بجنگ می‌آورد ... که ... از شعله شمع
... شعر ... فکل عزا ...
الله ... بطش و ضرب ... و ... جون ...
رمح از کف ... صف ... کمان

چون غمزه ابروی دلبر ... بیت شعر ذات القوس من ... و ... طرف ...
درحال تیغ ماضی باستقبال ارواح ... و مصدر ... الهام ... صحیح ... می
کرده ... دلها را ... خطباء ... مصری شعر ... بلا ...
و ... الاعناق و ... من ... الاغماد ... حتی اذا خلف ...
اکناف مغول آیت اللهم ... کفرة اهل الکتاب الذین ... رسلک و ...
... الهاجر ... کرد ... الامر ... لشکر ...
... و ضرب ... آن لشکر ... ارغام ... انتقام ... عرصه ... کشتند
اللهم ... مجروح ... آورد ... لشکر ...
کهی ... آن ... کهی ... از آن تیغ ... لشکر ... شجاعت و ...
شجاعت ... و ثبات ... لطف ...
... مغول ... ملک مظفر ... قلعه ... فرزند ...
... آورد ... قلعه ... کفار
... تیغ مصر ... مجاری آن ... عدم فرستاده
و ... از بالای قلعه ... دمشق ... مضافات ... مصر ...
بود چون ملک مظفر ... صحیفه حال ... فتح ... تیغ ...
از تصرف کفار ... مضافات ممالک شام را که ...
مظفر را ... داشت ذکر ... لشکر ... در سیاق ...
... لشکری ... سلطان ملک ...
ملک مظفر ... قلعه ...

سکرد بحصص آن سلطان فرمود و اسباب اهبت و مکافحت را مهیا کردانید و شاهزاده لشکری که بصوب
خیام و موضع مقام اختیار کرد او امیری بود از شجاعان اتراک بغرط رجولیت و فرط شجاعت ممتاز بود
و با اکثر برادو مسافت بقصبه قلاچ میرسید از مصاف بلای قلعه کول سکرد و قبقای و شور برآورد
اهچی بسر در بیر رفته و از زبان پادشاه که در ممالک شرق و غرب در مدت خروج این لشکر کشاکه
شد و اسباب مارد بواره معادان و معاد ابزار آماده کشته ذکری مغز و ضحی شغل بل سندری شیع وزاجری
قطعیت چنانکه گفته ام کهن کمب و لرا باهر ساس بن هم العارة الشواء و الموت سایس و بها رند لاالی
فرصت لطیفه تحدث بالاثار منها خلایق منافق جبه ادبنبل بسل و ما کل سیف ادنمیل عانق
بل لبوس مرتان و ذو انبل طایر و ذو الخیل صهال و ذو الرمح خافق بسیوف لا عناق الخصوم موافق
لوت لهامات الرجال بواحق اکر بر فرد صرار کما به وحصانت سنگ بر هم نهاده پاشند و ابراز
عزوری بر باغ خود راه داده باشند لعاقبت ثمره آن تخرب بنیاد و تضییع اموال و نهب دما خواهد بود
اگر باید و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواسته چنین سلمان در حصن امن و وقایه امان سخرّ فاحتر
فانهما نهوا منقلبا زین هر دو که هست خبارات کبر و بطش سلطان بعید از وجه صواب مخالف دارالوق
بوارق هیبت متزلزل و منقلق شد ایلچیان را بکشن و توجهت کرده عقده لغار کشاده در عناد و رجوب
و براه استطاعت در آمد چون بر بندکه حضرت بانواع نخت و ایالت شرف حب اورا ابهت و در غیر
در فلک مملکت اوراه استحکام نزدیک ثبات ابهت اختر سیاره بوده و روزگار را عادیرا روز دفع مکاید
ابهت اختر سیاره ببار رسانید پس ملک مظفر از مجلس بمجلس سرور رسانید و قایم مقام پدر و مقرم برج
وجراح شد و اختر عمر بحد بات سیند در ضدمت از روغ سمول قیام و بعلاقه بیرون هم بر آن ایلچیان
در نام ایشان در بیق ثبت افتاده مقرر گشت و جشن در میان هلاکوخان و برکه اغول واقع
برقی که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بر ترک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اکناف و اطراف ایران

بهر رانه

چهار کانه اوکتای قاآن قسمت میفرمود و منازل و بور بهار ادر چهار سوی گیتی تعیین میفرمود چنانکه
مستخرج روزنامه و ماه منصوب بشامت بمنتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای
مذکور و مسطور است جغتای را عرصات منازل از حدود قنوز الیغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد
و مقام مالوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت او
خواست بودن هم حدود ایل و قوتاق در تختگاه خانیت بر سر مملکت او مقام داشت و تولو را
یورت مجاور و لاحق اوکتای بودی و از هر طرف قیالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا قنوز دربند
باکویه در طول بنام بسر مهین جوجی مرسم کردانید و ماورای دربند که از آن فرق کوینده دائم بموضع مشتاه
و مصیف تم ... لشکر او شد و چنانچه از آن خبر میکرد و میگفت ایران و آذربایجان نیز دار خانان
منازل و ممالک الغ است بموجب مواد منازعت و مواد مخاصمت از طرفین نقاب
کرفت زمستان سنه اثنی و ستین و ستمائه چون زر کر نقد بر رود دربند را مانند سبیکه سیم کرد ابنیه
بوده و پستین پیراه شار امدازه طول و عرض اطراف ملال و ما دل باس قاقمی بر بسیط اعلی مقدار
یک نیزه چون اجزا آن سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکر مغول ... از اغارت مغول
زیاد تر از قطره باران و بر بعیر از زغل سیول و اخوا حامل الجهاد اول سلیس لعنه ران بر آن آب
افسرده چون آتش و باد کذشته و از صلیل وصهیل جیاد و جیاد طبقه سبع هرده زمین بر صلصال کرد خروش
رعد و لمعان بریق برق کشته و آتش خشم فروخته تا لب آن آبکه بیاید هلاکوخان دفع شر
ایشان را با لشکری از است پذیره شد عداة لقیتهم بکمونسه رواح لفاور للارض کراه و حیل کیس الله از من
تحت المجاجة تجری حمرا بیض الصفاح و سمر الرماح فبالبیض ضرباً و بالسمر وخزاً تبعه از مصاف
و معاقب اثر انهزام کرد و بنه ایلچیان لشکر سکینه ان هر بو اادرکوا ادان وقفوا خنوا اذا ما
الطرایف و تناله در دربند باکویه در عرصه محاربت کشته شد و قوام قتحام فرستاد از لشکر برکه بر که دمه اتقا

زفت خلقی تمام بقتل آوردند و بمغلوب گشته عنان انهزام براه داد هلاکوخان لشکر را اجازت
انصراف داد تا بر روی آب جیحون یخ گرفته بود عبور کردند بالجمله شعر کان حوادث المهجات تزعجها
المهنة من عطاش فوقوا ابن ابی سوح سفات و ذی رمق و ذی عقل مطابش التحیس روز بروز مراحل
باغیان منازل لشکر ایلخانیه چون در عرصه شهرزاده نزول فرمود برکه اغول الکساره از غبار لشکر خود
غلبه و استیلاء دشمن ماده غضب افروخته حکم فرموده تا لشکر از شهر دو هشت نفر ترک شوند
و سه حلف و مقاق اتراک معارضه بر لشکر ایلخانیه رسید و راه مهادنت و موالات بربستند
و دست مطاولت برگشاد تا عرصه دیار خوارزم از توارب تغلب و تعدی بکتاکان مصفی و منزه شد
شعر وصال الصولة فهم بههم وصلصا صولة فهم فبینا ابیات را از زجاج کرده چند منزل از عقب تعاقب کرد
چون پادشاه جهان روی بمعسکر اقبال خود نهاد خرمیده اشارت فرمود تا ارتاقان برکه اغول که در تبریز بتجارت
و معاملت اشتغال داشتند و تحجیه قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و حال انچه یافت خزانه را
برگرفتند و بسیاری از ایشان جماعت بوده پیش معارف تبریز موجرجات و بضاعات داشتند بعد
از بریدن ایشان مالها در دست موشمان ایشان باز برکه اغول بر مجازات انتجار دیار مما لک خانرا
بقتل آورده اموال معامله ایشان کار بر راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار
از میدان بیکبار بسته شد و شیاطین فتن آتش رزم جسته و در تبریز کم قبلا قاآن ایلچی فرستاده و شماره
تجار اماره کرده تا از جمله شانزده هزار که در تعرض تجار اعدود بود پنج هزاره بنام تعلق داشت و ده هزار
بقونتیک بار هلاکوخان و باقی بالغ قول یعنی بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد چنگیزخان در هر جانب
استقرار یابد انجا حصه حکم کند این پنج هزاره باتور امانت لصحرا در زبان صفایح بعض بربه
مسامی حمایت بغنیم آجال ایشان خوش و ریال وزن فرزند ایشان هیچ تعارف چون قاعده
الحب یتوارث والبغض یتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از که ... برکه اغول سکومیر

قایم مقام گشت در اباقاخان بساط مخالفت قدیم مبسوط کردند و میان ایشان چند کرت کر و فر
اتفاق افتاده یکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیز گذران اباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب
اجرای یخ مسلاشی شد و تمامت غرق گشته و حاصل ایام حیوة ریختنج منقوش کردند بعد از آن اباجات
چون کرت لشکر جبارت ایشان معلوم شد از سوی دربند دیواری کشیده و آن را سیبها کوینده تا جلت
و مکابرت آن لشکر جهان بوقت متعذر گشت و این معادات قایم و دایم بود و تحت بحر از جانب
الجانبین برقرار تا عهد دولت کیخاتون چون تقای وارث مملکت منکوتیمور گشت بوار و رسل و بکار
مراسلات راه تجار و ارتقان گشاده شد و ابواب سلامت دام مجاوزان آماده و مملکت اران از
کثرت عرابات بربرده و اسب و کوسفند در تموج آمده متاع و طرایف آن اطراف بعد از العهد
چند سال سمت التماع یافت بر انجام دادن زیج ایلخانی مصلحه نصیر الملة والدین چون پادشاه مملکت گیر هلاکوخان
کار بغداد و اعمال موصل و دیار بکر را الحکم تیغ قاطع الفیصل رسانید و آن نواحی مصفی شد و سرحد مملکت
از سرحد و مرز جد و بجدت همت ایشان متخلص و محفوظ کردید شعر حوی حمی بالرای ذا السیف انکه
فقد من جاد و ثم من حام از اطراف مسالک و اکناف ممالک را بعظادلان مهابت کاشت
و آوازه سیاست شامل بر او لشکر بار هر ثغری تعیین فرمود و از این امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان
الحکما المحقق نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی تخت سلطنت هر تو اعمالکان علیا رفق
فرموده عرضه داشته اگر رای غیب دان ایلخانی مصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق
ارصاد و مو ایلیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند تا جهات قرینه و رای اندیشه کشد حیطه
تمامه و اعمال را از حوادث منقلبات شهور و اعوام و احکام مجادلات خاص و عام اعلام دهد ...
و تسیر طالع و تقیم مطالع و توجیه سهای فرزند نیکو و بعد از آن اعمال النظر در روایال سال عطای
کبری و وسطی و صغری مر آن منسوب ده بار چنین اصلاح و که خداه و خداه ذنبت و شرف و شمایات

خواجه نصیر طوسی

وحدود و خطوط و وجوه کواکب اثبات هر کیفیت بعد از عمر چهل نفس بسیط به ابقاء ملک و ازدیاد
دولت و فروغ حقیقت آن بر نمایند شیخ موافق مزاج مرزبان جهان اعتنا به انجاز گشته و ترتیب ادوات
تمامت ممالک بسیط در نظر صایب او فرمود و بی دریغ داد تا جمیع مال و مؤنت استعمار رصد صحیح
و اسباب آن را کافی باشد از خزانه و اعمال بدو دهد و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین صاحب
منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین خلاطی از تفلیس احضار کرده در مراغه از طرف
شمالی بر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود در کمال استحکام و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و حضور
دقایق حکمت حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیئت و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد
و تماثیل ممثلات افلاک و مدورات و حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اصطرلاب و تقاویم منقور
و مکشف کرد و منازل ماه و مراتب بروج حوادث که بر بنیان ساخته تا هر روز عند طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه
قبه بالای سطح عتبه می‌افتاد درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر
ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت دقت النظر پرداخت و بخش ربع مسکون به
اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در موضع و صورت وضع دامها و بیابانها
جزایر و دریاها روشن و مبرهن که چنانکه کی کتاب ممالک و مسالک از نسخه خویش آن فراهم آورد و زیج خانی
بنام پادشاه تصنیف کرد و جمیع جداول و کفات حسابیه که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و غیره و خلاف
و شاهی و غیرها موجود بود در مفرد داد اما در استخراج طالع سال از زیج خانی نسبت بمستخرجات زیجات دیگر تفاوتی
حادث میشد و سبب آن تفاوت اوج آفتاب از اول ملک کی حرکت آن جز لا بوده و مرور زیج تبدیل یافته در ایران
کم است اعتماد کنند و در زیج خانی کم است که چهل دقیقه نقصان کرد یعنی بحساب چهل دقیقه لا اسک
استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب در یک شبانه روزی یک درجه است تقریباً
عمارت رصد تمام نشد تا بود که اجل موعود در رصد کمین کشود و از هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه

قلا

خاک توده قلعه از فراز تخت خانی عوض یافت شعر الا غیض من الموت کیف اتقی اجلی
قصره العلا اسرع الجواب شعر فمر علی فلک المعالی والعلی وجاز علی ملک الوجوه الوجه غضب ازین
معول و حمه ساخته و زر و جواهر و فراخ افکار رنجیده و چند دختر فرزندان چون اختر با تاج و حلل و اکلیل و کلل
همراه او کرده اند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و ضیق مضجع و مقام و حریق عذاب دایم
مصون باشد خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته شعر چون هلاکو در مراغه در زمستان که شد
کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه شب نوزدهم ماه ربیع الآخر
کجا شد آن کمال و دعت و جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت و حشم کشورگیری و کلاه که سر بچرخ
آسمان فرسوده تا بر قضای آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشته چندین خزاین و دفاین لعبه دریا
نهال دیگ ساعت تاخیر و مهلت نیابی نظم زخم تیغ جهانگیر گرز قلعه گشای جهان مسخر و فرزین مسخر
بسی حصار کشادم بیک گشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تعیین آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدایست ملک ملک خدای نوبت دولت اباقاآن بن هلاکو خان چون ... تخت عزا
گشت در رسم ... روزهای متتابع روان او را آتش فرستادند در تفویض کار خانیت بیکی از
مفاوضت ... پیش گرفته و از ده پسر او هر یک بر سریر خانیت رجحان ... ابان و در جم ...
سهو سروی حرامان داد اباقا بیش بیعت ... مسکو بموریر دار ... اجازه گشت کردار ...
چنانکه گفته شعر ماتهم خلف قباح مولده او صیغ ... اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل و
صارم فضل ... بیار را ... اباقا مقرون کرده بود و امارت ملک داری و محافل ...
از ناصیه ... اولاد ... اعزل اقا ... خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان و ... بزرگ
احکام چنگیز خان ... بحضرت قاآن اعلام ... مصلحت خانیت را
کرد باتفاق حفظ داد ... بعد ایلقا به شد بس

بشارت ورود امراء سلاطین

بقول قاآن ربّ الحکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمایه ابا قادر ساعتی چون طالع
خود مسعود در زمان مناهج آمانی موعود پای فلک فرسای ابر درست سلطنت و متکای اقبال کامگار طرب
فزای بهار شعر ای اعلا صدر اثیر چرخ برین ثابت فلک الحجر و اثیر در ابر عقل کل زبان ثنا و فاتح دعا و فاتح بر
کشاد میخواند ز مقتضای عقل فعال آنچه صادر میشود مهمان خاطرت از آن آگاه باش صاحب صدی
ار بباشه پایان قصر تو که منزل دلو دارد سکنش در چاه باد مشتری در بحر مهرت کرد طرح سازد چو حوت
هر دم از توش صنع بر دل هجران باد مریخ از دشمنت ار خون نریزد چو گل بیش ریزد آن عقرب برکش
آگاه باد آفتاب ای چون آب با دشمنانت و همراه تا همی بر نکتها چرخ چارم مسنا باد زهره کر جا ساخت بحو
میزان نارست لذهب نور او شیر فلک روباه باد تیر اگر جوز صف دو رخه دو نیست دیگر خورشه او و ببالا
مسیح تب باد ماه قمر آهنگ تو برابر که خرچنگ وار در طریق آسمان چون میرود گمراه باد راس اگر باد
تو زیر مشتری باد باوج و در ذنب کرد مطیعت بجو راس جاه باد تمت شاهزاده کان بنوبت کمرده
کردن از ختم اهتمت کرت قاب را نور زده و کارطوی رحمن فردوس بی از خجال خواتین
حور عین کامثال اللولو المکنون برآراست شعر و صورت فاتنة المغرة المطرة العین ظبی تریل النوم حوراء
جرت ذیول الشباب البیض حین مشت کالشمس سبقه اذیال الالاء وفرع نوش بربری عکس
مسیح نواد اقیل دقایق … فان از آن جوهر ستال … وصفی مرتسل شعر باد صبا ز زر
نور خرد در دماغ گر صفت ساغرش بر جان بکری چون لبقدح در چکد از آن تشنه شود حشم
ارغوان مغز خرد عنبری بصفی و ساغر و طاس و کاسه سیم و زر می بهیه و طاف قداح المدامة
بینهم بنات مغول هدبن من الحمر و تحت زنابیر شدن عقودها زنابیر عکاس معاقد ما سر زر سطر با
خوش آواز در سلاک جیل نواز اندر با سلطنت برین غزل از جی ترنم کرد بیت بمیدان وفا یارم جنان
آمده من خواهم زد و قرقال سیدم جنان آم من جستم زد قرعه نقش سند ارم جنان آم من خواهم و ایر عینی ملتع

که از گفتار

که از گفتار بلبل دیده از گل خوش تر و نکث تر است لعل لب رشته آن آتش خشه شعر الورد کاس صداغ جنابی
بقدح والبلبل فی الروض علی الورد صوح ثابوت نشسته خوش هنگام صبوح کو مطرب باکه تا دهم داد
صبوح چند روز بهداوت کاسات دام و شده تسبان گل نام شهباز عیش و عشرت درد آلام
می آورد بد درو زمراد بامی پیاله بت لب آس و تشابس مبوبت و چون مجتای دیبا رنگ ز رآتش حمیا
گلگون جسته در نجاد لطیف دماغ سورت طرب شراب جوهر خود نمود شعر و نجح النفات بهاد و ما
دجیح الحبات بهوی مائی و دارت علیهم باکوابها مزیل الظلام مثل الضیاء غزال من الترک حتی انها
یدیر المزاقحوالانا تزرق فی الکاس انس الحزین و عذار الخلیع و غیظ المراوی النجم ثریا انتظام
لفرق بنات النعش مسکرف و بار خلاء و خروس زرین بال صبح بر پشانه برسم صبحی از قول
المعز خروش فقد نشر الضیاء رداء نور و دب النحی الکاس بیح و حال کوع ابرین کاس و
نادی انه یک حی علی الصبوح و حن الثانی من طرب بشوق لا در لطیفه فصیح مراد آورد اب کار دولت
و کار آب عیش و عشرت را بیت بچه صراحی کرد قبر مرغ ساقی بدام ز آتش صبح افتاد دانه و لها بنات
جیح همه جان چو می می بیفوت جوصبح جرعه شد خاک بوس خاک ز جرعه خرابست بصفیف و نس طرب آلاء
و لیلا در مراد و کام مسکینه شد شعر بدام صاف و حل مصاف و حبب و اف شد بعد موافق بود وقت
حسن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله بر جام بستین از نهت از سحاب مسکرید ادو روش شاخ گلزار
خاک را بشارت و روز جهان فرو رسید شعر اما ان ربیع بطلب البکر و رق علی الجسم ربدا جمیع خشت
علی المرء الواهب اذا راح فی حاجه اکبر و لعزت الارض من جوهر منتظم فیه ادخبر کل همه تن کردی درکش همه
چشم شد سنبل و بنفشه از غیرت در تاب و لف و کمویی پر درنات بچشم اطراف سهل و جبل از برزه
دریا چین نمودار کارگاه ششتری و طیره و همه خامه آذری سال غدیر جالکه هذیب سلسبیل گشته و
عضارت لنضارت باغ و راغ ریاض فردوس هادی سبیل فاحشه بر تحتیس و تسجیع از کفه کات خوش

وراق از ریاض کفوح النعماری ذات الغوادکروح العماری شرار ظفل و رعد از کوسار شرار از کرس و لاله
جویبار شراز لاله بهبت ولی نرکس مرتب شر سنبل عتاب و نکل ریب مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را
تاب میداد کلکونه ارغوان بر چهره عروس غصان میکرد و نرکس مخمور بستانرا کاسه یاد شاه دال کرد
بر فرق زنند تاب ساغر میدادشت و کار عیش بنهایت کشید و هر باب لهو و طرب بیست الجاب
همت کان بهین دریا ب ربیجان شهرزاد کارزا لعوارف شاه نه عوطف خسروانه مخصوص فرمود و
زنان را چون ارغون آقا و الکان سکورد ر خان و غول و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرا و نیان
دهزاره و صده و ده فرخنده حال و ارزه مرتب با جنت و شغال در تبت هر یک چنانچه معهود مستاست
و تا غایت در صدد معرض آن بود مقرر و مسلم داشت و ایچان چون عقاب در پرواز نسبت و فراز
و مانند برق در سیر و جولان روانه فرمود با بر لیغهای متضمن توبیخات و تکفل مزید احسان و بخشش شعر ملع به
الاقطار شرقا و مغربا و بحری بحجا جنوبا و شمالا و هر یک ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دربند
معین کرد و برادرخود شهزاده شش را در خراسان بجای خود نشاند و در سیاست ملک و محافظت سلطنت
و توفر رعیت غایت و کمال انصاف و معدلت حتی مبالغه نمود که آن دیده داده این بزم
بزم و دیدار حزم و عزم و در آن ایام حزم از خاقان سلف سلاطین کامکار حکایت کرده اند و در کمتر
زمان و واسطه تعیین چنین نسخ نشر نعمت رحمت اهل جهان چون بهشت را آراسته پر از زیب و زیور
و پیرایه خواسته شعر و حبّت ظلام الظلام انوار عدله الافاق بل ربی مستطلعا عرصه خاقنیت او کمر تاریخ روز
نامه عدل و ار آتش و عنوان رازنامه بذل و رامش نمود چهارتن معاصر فیاله و در جهان فضیلت
و معرفت شهره و مرتبی را در صفت جانب دیگر کما مولانا اعظم نصیر الدین محمد الطوسی که در کمال حکمت
و علوم ریاضی و خلالیق رزطالیس و بطلیموس و افلاطون زمانه در گذشت و دیگر وزیری چون صاحب دیوان
شمس که کلک زرین سیمای بزینت ایش بر دیباچه دستور وزارت کان فیها غایة و آیة کان فیها

النظم

جد عابد معجز ارقم زد و سوم عرب نقش درفن شد ستون سحر البیان فی تعبیر الثالث و الکتان حول
صفی الدین عبدالمؤمن الارموی که تا جهان باشد بین زبانها ترکیب نغمها نوای مصنفات او بر قول او
بر ساز ترکیب النفوس و ترنیه ما شبها للمطبق و عقله المستوفر خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین
یاقوت که عروس القدر فی ارض العراطیس صفت بنان او زینت و یراع او برهان الخط هندسه
روحانیه ظهرت بالة جسمانیه بنیاد بر عوبحاق زمین را آراسته بنیابت حکومت ممالک ایران زمین ذات
و بتخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط و ربط
و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن بر جزیره خافق نوشته و دست صدای آن در لکار باطراف و جوانب ان
راه یافته و منصب صاحب دیوانی ممالک بقاعده زمان هلاکوخان بصاحب عادل شمس الدین
محمد بن الصاحب السعید بهاءالدین محمد الجوینی نوراته تربتهم و تنبض عزتهم تفویض کرد و ادام عز جد از صناد جسیم
داعاظم اکابر و اکارم شاهیر خراسان بود شعر و لکادم کرم الطباع و لبیه هم بیت انسانیهم نبیه ایلاد
داداه معطی مجد اخسن فسه الاشیه مرایح الاصداد بالبت حر و موشرف و اصالت ارومه جلال دیانات
عرق کرم و رزانت اصل نیل چنان ان دولت پادشاه محط امال و محط اقبال و محط افضال و
مربع رو ایع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع اخلاق حسن و مضجع طب عراق و مفزع اصحاب نجاح
و مفرع الواب ارشاد بوده عالمیان را مشع ساير احسان چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار
افاق ظاهر و مظاهر و بحقیقت در زمان دولت هلاکوخان مشتعل آتش استیلای مغول و مصطلح نائره
غلبه بیکانکان بود و در محافظت قواعد دین سید المرسلین و راحت مسلمانان و جماعت بیضه اسلام
بیضا نمود و چون سر برخلافت ملکات اباقاخان بشه میمون غامش زینت یافت از الوف و منظر
فرمود و نیابت تیغ مریخ اثر را بر قرار بر کلک عطارد منار گوهرنثار او تقریر داشت و زمان
وزارت از انامل محرر دست صنعت حسن تحریر میکرد شعر منصب در همه کس افزون شود منصب او وزیر

منصب تر منصب قضا بلعزمی ثابت و رای صایب و جبهتی صاحب و اقبال ساعد در ایام مهام ملک
را بسند ادراک حل احوال شرع پرورست و مقاد جمهور را اندر عنفات رعایت در نصاب اصطبال
و مصاب بتحقیق ثابت و جاری گردانید آصف ازآن ملک را ضبط اینچنین کردی که او حکم بجا کردی
سلیمان ثانی مشتری جناب او سلاطین و ملوک اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارم را مجال
دم ناهمواری و در زمان نشر صحایف جود او قضا خاتم کطی السجل للکتب گشت شعر دولت ابن قیس حیف الحلم
لم یبت لیبصر جنابسخف بلیما ذوالحلی راست سماح نمیه طوت ذکر جود فی حمی ابن حزم اذکر کذشتان
اطراف ممالک بحر و بر بادی دم مخالفت زده قدم مطاوعت از جاده متابعت منحرف کرد آن سعادت
ابدی بدرک سمری او در غریق بحر بوار و حریق نایره دمار ساخت و آیه سنته رجیم من جنت الاعلون در صفت
او منزل گشت النقیض بنصر مولیه النقضا کما بحری کجب جادیه لیعالیر فانجد و لیعل کنیط نهبته بمعاقد
الملک ممدود و معقود و کل فضل طواه الدهر ظهرت ابات صلیانه فی الناس مشهور و در تمامت ممالک انجا
از خالصات املاک ثابته و اموال خاصه دیوانی مفرد و دواب کافی معنیه معین فرمود تا ابواب انعام
و انواع صلات و صدقات گشاده میباشد و در تاریخ شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه عهده جلالت کنجان بود
برادو براق محابات ایجو عوری حاصل آمده حاصلات املاک صاحبی ارسال سیصد و شصت تومان رود مع فواید
الجلاله در تعظیم و اجلال ارباب فضل و ابطه انما یعرف الفضل من الناس ذووه بحدی مبالغه فرموده
بهبوب صبا ترتیبش از گلزار علوم غنچه آمال سر بر زد و بترشح زلال افضالش نهال فضایل بار آورد سایه
گسترده رفعت مهوات بر معهد جاه حریم و شتات نبات کرم در هند عنقا و مغرب آمد البیع و جمیع
لا تری صفت وارد در معرض جلوه ظهور که کوکب دانش بمنزل دانش در جه استعلا گرفت و آفتاب خرسند ارباب
ماسطه تدریس ایشان و ساکن بهمایش و بسطه عالیان آمد الغمام والایش الالیش از رفت مستوره بود فاضلرا
ارذال و حکیم ارجاهل و اصیل از جاهل اعتباری بهم رد موقوف بت ظاهر گشت و ادات فضایل رونقی

و حلاوت حب او نابت روح است واز آن رتبتی نماند حاصل قلم الف سان چون نون و القلم مرکز
و شیم جهانیان محمود و مه او حکم البحر حبی من تبره ایق بالحبر گرفت سخن ارباب هنر در شعید و جیه عقده
سخن مهیا و در سجدهان مقبه ریر فوق عرض و او شعری چون سخن شعار بشعری دارد شعری و الدمر
بر فلک آن ابن اشتهار کرده و کار شعر دهو الیوم سیار اقوی از شعر برگنده اجرای سماوی در ارای لطافت
طبعش گستی حایل بود و سلسل حیوان از شرم رشحات کلکش کدورت مایل بعز فرست آداب او
در صنعت در ایت خاطر سگال قرین کمال و در سلامت الفاظ و در صنعت کتابت در کفایتین
و ران النقیض سخنش حشو خود هیچ بود و تو بخش را لطایف تصریح گفتار سابقه معانی همه از قوت
فضل ترتیب و جمع عبارتش را از زینت استعارت در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب او الفضل من ربیع
شعر فضل ضلال الصب من اوش ترتی و صار گصت ضل فی ته تیب التضییات و لفرشی دلیه
نقوش عقل در گیتی خیال جای کیر و صورت ترکیب الفاظ از انواع معانی و انواع لطایف جان پذیر
هر چند اطناب را بمقامت تیغت احتیاج تغیه خواسته این کتاب از انیم قلم در فشان و نتایج خاطر
عاطر آن صاحبقران خالی نماند بر رقم جهت ضبط سال کدم و مصالح فرتوم بدان دیار عنان عزیمت
معطوف کرده آیه نوع و لکل شیء من انجی لیطاع روزی در اثناء مجالس بزمی از غبار غیار عاری
و چنان اهتیاش کاسه تجرع کاس مجالس الانس مخفوف کیاس رغبت نمود و کانما دعا الانام
بسلسله اتی علیه الدهر من شقیقه بلیته لا زال المجلس لعلا مارس محفوفا بحداق انرجس لنقص الاع
و اطباق وجه الورد لیمی التناصر من تبنا کالجنان الخلود غصان الفقد و در آن التهود و شتایق الحدود
مصرد فالا فراغ الکیس و الکاس و ایناع البابس و الایاس سقردنا نشید منظوم کالورد المنثور و شین
منثور کالمنظوم من الدرر علی تر انب النحور مشمولا لجمع التمنی و شمایل الارتیاح اصطباحا للتصبوح من الصباح
الی الصباح ما غرد البلابل من بلابل البال و ابتسم الورد عن هبوب النسیم بالبه لال و من بشان کل الحال

انشاد ه المقال کالماء الزلال و السحر الحلال لا حل تنقل و تبدیل شعر آنکه آمد ای جبل سازد بچو نواهی
گویم زبان عقل کل کل … صورت جبل … درباب که عمر در که داده است … از سر و صد … فر است
و ز جبل کل برگ سار است … در غنچه همه صدیث از است … نرگس دم صبح دیده بار است … تا کیت … چو …
باغی است چو خلد عدن حاصل … سرو است چو قد یار دلبر … آنست که وقت صبح شامل … وز باد شمال خوش شمایل
گل بر عاشقان نثار است … سوسن شد از زبان گشاده … شمشاد بپای ایستاده … سنبل سر زلف تاب داده
وآن مریم غنچه کرزاده … بکر و صباش پرده دار است … ابر گلاب ابر از زار … یا ریخت عبیر طبله عطار
یا است گشاده در فتار … یا زلف بتان کرده … یا بوی نسیم نو بهار است … ای دل منشین به هرزه خاموش
ساغر بکف … تقلید معلقان … با یار نشین و باده مینوش … کت حاصل عمر این چه کار است
ای گل و رفت … دی … ور نامه هیچ غم مخور ای … در کش قدح و قنینه می … با چنگ و رباب و بربط و نی
کین آب و هوای سبزه زار است … در هر چمنی لاله زاری … هر فاخته کرده ناله زاری … بر گل شده ابر ژاله باری
مان دست تو پیاله باری … کاساب نشاط با سماعت … راه … بگذشت … با شاه و … است
می کف … کوزه تو … وقت دارد … زیرا که جهان نه پایدار است … مانند مرغ شب سحر خیز
چون نغمه چنگ … با عقل … چل ستیز … در ساغر عیش خون … کین وقت شراب خوشگوار است
رخشنده … تیغ گردون … کر زانکه شریف بود گردون … آتش … باله سر گردون … زیرا که دریچه دار دون
هر جا که … خار است … دل گشت ز غم خراب ساقی … این ساغر و … شراب ساقی … بنمود رخ آفتاب ساقی
در فصل گل و شباب ساقی … دریاب که … هوشیار است … بر … یکران است … خرم دل آنکه عیش جو است
ای آن که عهد عمر گذشت … امروز که روز نوبت است … از دیو و پری کنار است … بر … نکار …
عمل … می صافی و راوق مغانه … ای بیخبران در آن میانه … هنگام کنار جویبار است
عشق بت و صبوح جام روشن … شمع است و شراب … گلشن … مطرب ز برای خاطر من … در پرده راست این غزل …

سعری … دل در غم تست بی قراری … در شادی عیش بر کناری … این دیده چو جان …
با روی تو دیده اشکباری … نادانی عظیم دیده باز است … لم تبق و بعث اشتیاقه … والدمع جرت من الفراقه
روحی … وقد تست بصارم الفراق … وان عشق امور … ای آنکه گرچه تا نوانی
در بند که خدا … با دیده مخلص رسانی … مستغیط مرا … در گوش خرد چو گوشوار است
دستور مؤید مظفر … مخدوم کریم و فضل پرور … نظام جهان برای انور … فایض چو سحاب کرم کوثر
از بزم بهشت بر … پیوسته بکام دوستان باد … با نصرت و فتح همعنان باد … وز نیش قضا …
تا چرم سپهر را مدار است … در چنین مجلس ساقیان سیم اندام یاقوت لب … علی … طاقه
جعلوا علی … شراب خاص مروق … کاس صغری و کبری فی … حصباء در
علی ارض من الذهب … بر دست … نهاده و مطربان جمیل الحان زهره را از افق طارم سیوم
گوشه چادر گرفته … در میان حلقه کشیده … بصوت خوش و ادای دلکش نغمه
دلربا در زمزمه جان فزا … شمایل انشاد کرده … حسن … شمایل
حسن و شمایل این بیت … خاطر کرشمه نمای صاحب … در حال … وجود … اشغال … قدا
و به روی ریحان … ورد … برداشت کلک … کاغذ … نوشت اعذب من ماء …
و الطف من نسیم الشمایل … العیش تمر قرب الوسایل … والدمع وسیلة المسایل … من الهموم بال
لا یشتغلها سوی البلابل … قم ساقی و اسقنی شمولا … فالشمس من الشمول حاصل … والروض من الغناء غنا
من فرط تغرد البلابل … والانهر بالمیاه ملائی … والغصن من النسیم مایل … والقطر علی البهار …
کانه دمع علی الخدود سایل … علی الغصون … بلبل کانه … فی الطود …
بیضاء … الحواصل … من بهواک لم التصدق … دعوای وقلت ذاک باطل … فی العشق …
یا … افصح … فی السحر رسالة طلبتم … الرسایل … القصیده … ارادتم … قصد …

اطول الحبائل ❊ النظم ثغركم وفوكم ❊ راح وذا اقع وذيل ❊ قد تمايل كذيل ثلبه ❊ ونجوم حالي ❊ فالخال خال عبير
والطيب منه المخائل ❊ ففيك شفاء كل مرضى ❊ مراك دواء كل نحل ❊ ساق ومنه ورد ❊ والاس
الكلهن كامن ❊ من غير كالارمه وصلا ❊ فالعقب ثنى عز الزائل ❊ كالمجد بوى عطاميك ❊ ما جاد نجله علاء
الدين العضد المرتجى ❊ قد جمع فيه من فضائل ❊ علا وسماحة وفضلا ❊ ما شرف منه تنائل ❊ لا زال بابه قبلة
جة وسعادة وابل ❊ قد صاغ فرنجى فرحا ❊ ذات بل سرع وحاجل ❊ والراح رتب في عروق ❊ والروح منزكم
منازل ❊ والقلب مراكم عيانا ❊ والجسم مباشر ثم حل ❊ والعين الى الملاح ترنو ❊ والكف توقع الرسائل
والاذن الى النشيد مصغ ❊ والمطرب منشد وقائل ❊ من لعبه شمول ❊ ما الطيب منه الشمائل ❊ وچون
این ابیات صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر مطالعه منشات آن برادر متعلق است و نیز چون بسمع
صاحبی رسیده بود صفی الدین عبد المؤمن بعضی فاضل بغداد در حضرت علایی تقریر کرده هر چند شعر عربی
صاحبی شمس الدین در لطافت آب روی الحیوان ریخته است اما عجمه عجمی دارد و صاحب در قطعه
از منشات خود این بیت تفریع صفی الدین عبد المؤمن ایراد کرده بود و عجمت شعری بر لغته ❊ باجاد
البغدادیات عربی این قصیده را انشا فرمود و بر عنوان مکتوب این چند بیت تحریر کرد ❊ من جمع الحسن
صفاته ❊ الحبر موقوف على بيانه ❊ دع عنك شامات الحمى فنطقه ❊ من غصن صنوك وردتيانه ❊
علا ماهر معالي همم وحسن مكارم شيم وكمال كفايت ووفور درايت صاحبي عالم بزيور عدل وعلم
زینت یافته و سودای استبداد شرفا بانواع معدلت بغیان تکلفات ایام [illegible] و دیت حسنه
از ذنب سلطان کردید و بتو بازیافتی بنظر معاشقت [illegible] دیده ذکر جمیل آثار و جرائد
سفید روزگار بخط تازه رقم سبز چون بساط سند بوجود دانش پژوه او مشرف بحکم ربیع ممالک
بغداد و اعمال دار مقر دار الخلافه و مستقر امارت بود صاحب علاء الدین مشرف گشت کمعطی الکتاب
ایدیها ووضع الهناء موضع النقب و او بقاعده در لطف کف جان و کف جود عنان و کیسه و وجه

فز

فضل و تحبه به مراسم علوم و ترشیح ارباب آن بیشتری بود که در حلبه معالی قصب السبق از متقدمان
و متاخران بربود بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و بسبب نصیحه حال عمال و عمال رقم
اختلال کشیده و اهل آن از رفاهیت بی بهره بود در اندک زمانی معمار عدل و شفقت او آبادان گشت و
دل سکان آن از نعیم و ناز خرم و شادان و از تعداد خیرات عام و مبرات تام یکی آن بود که در
زمین نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار زر آنجا صرف و آب فرات که حلاوت صبا
خانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روضه منوره کنه آورد و آن اراضی
که از عمارات خالیات و از امارت نزاهت عاطلات بود باشجار منالات و مزارع حالیات
حالیات گشت و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و ان الله لا یضیع اجر
المحسنین و لا یضیع اجر من احسن عملا انصاف ادای غیرت بی بدیع رحمه این ذات بهجه کرده و خاک
سباسب بغلینه و در عوض طلایع و عیشام کل و لاله برد بر جای نعاق و نفیر زاغ و زغن سجعات
و نغمات قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان بخاست چون این آب روی کار ملک و دولت آورد
و آب روی سلاطین متقدم و خلفای ماضی در دیر انداز خزاین عالم بر باد داده و اموال جهان در خاک
ریخته بر خاک تحسر و تحقق ریخت ع و المکارم لا قعبان من لبن ❊ و تاج الدین علی ابن الاثیر
الدکعیری که از جمله فضلای عصر بود و در جناب صاحبی مامور بتجدید سوانت و استخراج فرات
رساله در استنباط این خیر جلیل و اجرای این اجر جزیل و تخلید مآثر و تابید مفاخر منشی و محرر ساخته القطعه
تسلسل الفرات بل ابن الفرات عم الرحیق الالس و معانیها ریذری بریاض الجنات
ازانجا نقل کرده اضحت ارض النجف روضه غناء و حلقه زهراء و مونقه بعد ان کانت موحشة
کالق رابها عنبر سحیق او مسک فتیق تشتبت منها زلال بجها الله ورود و قیض على القاع الصقیع
السرور فسقاه الی بدیت فاحییا به الارض بعد موتها و که کلب تنور الماء یبدو فی الوقایع

کالبحر مع نور الغزالة المشرق، فاذا تخلل فی الخمائل خلته صلا یجاذب وقع النصل من رف، یرقص الاغصان
من فرح به، ویمر بالازهار والشقیق فیه خضرت، بزنار اجله الی ارضها وعشب، وبوزره الخمائل [illegible] صبا
ونزح منحات الرياحين لنسمات لب بين طولها وعرضها حقائب التجار وادبت عطار لقد
احسن من قال، بزهة اليوم المطير بين الخورنق والسدير، وفيها شبه وطن الحيات مجدول الظهور
والطل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر یأوی الیها الوحوش من القفار والصقر یهابها وعنا
الاطيار فيتم القاصى والدانى فانه بها ونشمل الحاضر والبادی والطاری وتتابع نفعها وعائدتها لبعدائهم
رساله طائفه ارشادات و فضلاء و اکابر و علماء الطریق بشهادت در او خراد الخط خود از نظم و نثر
نوشته اند انجمله بنفعه فصاحت انداز ادبی طبع محمد ابن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت
ساء النظر من هذه الطور اثر الفه عباراته ومبانیه الفائقه اشاراته ومعانیه الشریفه مراحبه ومقاصده اللطیفه
مصادره وموارده المثنی بمبانی حسانه و مواعده وبیانه نظمه وسجاعه روضة تحط منها الابصار
فقطفه الاذهان فرآه در الصحف الافکار فحده بحرا فلا تعلم اشهت روضه ام [illegible] بحرا او [illegible]
غیر بدع ولابعید ممن اراده الصاحب الاعظم وجهته العلیه الذی اجری نهر الصلح فی ارض النجف
ماء الفرات یجری من الطواد فیالها مکرمة حمر قرب جریا ولعبه صوبها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی
الارض بعد موتها، ناخبه همة العلیا فانتضت کل الخواطر عن امکانه رهبا واستبعد [illegible] بری ما
الفرات [illegible] الوسع یجری [illegible] واستکثرت [illegible] الاتفاق اذ جعلت امکانه
وراث العاده عجبا، حتی اداه العزم بحده [illegible] غمر فسهل منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه ونال
منه الذی فی نیله رغبا، فقض فرصة کبرا فاوله ما اجرا اجرا لا وشکرا انبعه الحقبا، وصیر النجف المحجر
العبرة ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا وبهذا الکوفه المعمور جانبها اجری بها ماء یعنی جری من شرقها لا [illegible]
الرحمن دولته، یرید ان لا یختار مرضاهر باخلافته لعطیه فی ما سیده دولته، ولسط قدرته شمس لیس لها طلبا

صنوان لا افرق فاشمان لا افلاه بران لانفصا یحیان لاغربا، ابی الصاحب المدوان لا
برح الدین الحنیف بهم لمحل منصبا، انه فقده ب الاسلام نصرته بهم ولئن ترداته ما دهیا و چون
سلطان مصنفات مهره علما و صحائف [illegible] سایر سحره فصحا مزایای ذاتی و جمال معالی او را شرحی
لسن است [illegible] مقدار قصار رفت و خود دریں باب اطناب چاحب و تطویل از کجا مصلحت نزدیک نباشد
در بود کسی زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ [illegible] لفظ اشهد میرود ذکر خواجه بهاء الدین و خواجه هرون
و کیفیت [illegible] ارشد و انجب اخلاف صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین
هرون بوده و دبل ابن غیث و شبل ابن لیث عتاب ابن البحر و شجاع ابن السعد و نور ابن السراج الوهاج
و مجر ابن المصباح الوضاح هم درسبه ربعان عمر و عهد [illegible] القصبی ایات شمایل کرم و امارات
الشبل [illegible] و الهلال بدر در ناصیه ممون هر یک ظاهر و لایح و صغیر و کبیر را حقیقت صاغرنا
فی المکرمات اکابر، او خبر نبه المفاخرات ادل و اصح و لایح را ابدان [illegible] حکم الکه شعر اذا الکبیر [illegible]
چون بود که اموزکارش فرمون بود ومن اشبه اباه فما ظلم و فرع الشی یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم
و اثبات صور فضائل لفظ اذکه حقیقت الا بحصول آن صحت میباید در حلبه رهان هم تک بودند
اما خواجه هرون [illegible] لقب نموده در فنون ادب [illegible] متبحر [illegible] کلاه [illegible] استتاع فضلا چون برق
خطاف حبنه و لطائف طبعی در مبارات صفاهوا اشغاف راشکنند مصاف نظم و نثر
افسانه اهل زمانه و حسن تفصح در شیح او [illegible] با هم [illegible] در تعلم علم موسیقی رغبت نمود
مولانا صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار در رساله شرفیه را توشیح بالقاب او در معرفت نغم و
تحقیق ابعاد مسمی رجداول التصنیف کرد و باز شاه آن [illegible] بنه پرداز علم [illegible] و بیل خوش آواز
فن [illegible] اما خواجه بهاء الدین در مفتح [illegible] بحکم [illegible] جهانگشای [illegible] حکومت اصفهان [illegible]
عراق [illegible] در قفا علوم و جهان [illegible] فضل هرچند [illegible] بود فرقه راه بافت و [illegible] العلم [illegible]

بعضه حتی لا تعطیه کلک تمشیت مهام امصار و تنفیذ احکام ملک و اظهار قدرت و جلال سطوت را
سهل کرد که با نسخ حکایت سلف شد از ذیب اژدر بر وی دست برده بازی داده وار محافظت
تکفل او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نفاس صورت هلاک شده کرده چون نفوس
مرحب الخلقه با رواح زیره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته شعر با شیم عن اصفهان و اهلها فتعت
النفوس اهلها و جراتها لا تعبان بما بهاها و هوائها و لکن نظمها و طیب شربها فی مجلس الا صفهان من ضم فیها
و محاسن البلدان لم تزد بها لکلها در اغماض و عفو بر بست و پشت تمت رجز لیف شفقت و رحم کرد
اگر سخن به زودی ارادت استماع فاذی با جرایم صغار و کبار چه رسد جلا را بر ادنی حاملانی بر اسب
استیصال میداد علاوه آحینه هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی حبس لذ
صفحه معمور حیات و حشت خانه مطموره ممات پوشیده ارکان حالت و نواب دیوان و طوایف
صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهالی اصفهان در شب لبستر شنامت را فرش سکرده
چون زبانه شمع بر برد سود لرزان بود تا روز دیگر از خبر قهر او چگونه خلاص خواهد یافت سبحان الله نفس
انسانی بدین صفت مجبول گردد و قوت غضبی او تا حتی که بطرف لوق الغلبه و الانتقام و مصدر [illegible] البطش و الاقدام
انجه نسخه ام النفس ناطقه کرده باشد در زیر عقل و حواجز شرع منزجر و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ ارباب
کند شفاعت و ضراعت بیشتر باشد قساوت و عناد و نشاط و لجاج زیاده قوت گیرد کار [illegible]
نزداد البقرم بواسطه فرط وارقت ما و افات [illegible] وقف بخشش ادا اهالی اصفهان کم [illegible] کاه باید
خود بخود محلات بمحلات قمع کاد در یک چشم زدن صدقن [illegible] اهلاک [illegible] سگرد و در شب [illegible]
در وفود و سراق در اسواق گشت و گذار بحقیقت مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان برهگذان مستقر
و موثب [illegible] هر که مدت چنان منقاد امر دعاه طوعیت شد [illegible] اتباع وارباب دیگر مشقت و مقالات [illegible]
در شب اسباب جرشه الات حفره [illegible] اهل [illegible] اد صحرا و کبل بطش و مابیت مفرط ادمی [illegible]

و اگر کسی جانا بهلا لبعضی از آن از آنجا نه آورد روزی دیگر بنوع حیات آن بیچاره به اس فنا
محصود گشتی لبطرنم لبطر نم و العصار جرم عصا و تقویم عن الهون بالهون ناقع همچنین محافظت محلات را
بر و شاه اشها لارا ان تفویض کرده بود و حکم رفته که اهل اسواق بر شب دکاکین را با نواع امتعه و
اصناف طعمه مسکونه شب با حارسی و حافظی و خود بجا نهان رفته و هیچ آفریده را مجال آن نه که در آنکولا
خس و کلیف امتعه و اقمشه لیفس تصرف نماید یا حبلی کنه از ثقات استماع افتاده که در آن ایام
در سواد اقبیل ادا عسس طایفه حرس سبیل عس طوف میکرد شخصی لذ ایشان بر دکان خبازی گذر کرد
و قرصی از آن برداشت و در درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد روز دیگر قرص خورشید برب
ستون افق آورده صاحب دکان عوض ناطف نقره خود را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کار نشسته
بود سامان خطاء یارای قرار نداشت چون سیماب در اضطراب بر کاه آمد و سیم را ایجاب نمود
صورت قضیه بعرض رسید حالا فرمود با شخص را که این حرکت کرده بود چون گوشت از مغلاق در آویخته
بار روئیت کشته بود همچون گوسفند از برای چشم زخم الحق لبوران کو سینه الله اکبر من نفس علت شطط
سفت بلا سبب قتل لا اهل حکایت کرده که غلامی داشت بیگ نام محرم اسرار و جنیبه دار بود بیش
ادرا البقرشاد نامیان به آن برآمد و جانا طلبیا با جمعی که بمحافظت دروب محلات منصوب طریقه تحرم
سلوک داشته بر شرطه تقیط متروک از ایشان کیست عاقل و بیدار که است عاقل و در بیدار لغه از
لطواف اطراف و اکساه جاده تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از سقدمان اهل بی شغل کار
کار و بیدار دل و هوشیار دیده با عرض دیدار اندیشه را بر دیف مدار گرفته و نهان حرکش با طلیعه غیب
در اول کم زور چاره خورده و دیگر را با قم در موضع حراست نشسته با لشکر خواب دوبام شهرستان دماغ
محکم فرو گرفته و عملا حواس را الا مستخیله از اعمال معهود معزول کرده اند و دیگر در مقام هراس غایب بود
و مستحق عتاب شاه عتاب را بر دیگر چون نقاب لمعان آفتاب به بجه صبح را بر انتقاب زد و نثاق دلان

سازه در وثاق نوازی خزینه حکم فرمود تا آن بیگانه را حاضر و بر یکی استعاذ یک چوب تادیب التقدیم کنند
شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که بدان حال حاضر بودم در خدمتش سوال کردم که اگر این بیگانه به سبب
غیبت عدم احتیاط مستوجب عقاب شده از انزروی عقل محملی میتوان نهاد و باری این شخص برحال
محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین نموده چون جالب مواجب و اخذ ننموده چرا از جرم
ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقب این بیگانه به سبب همین تقصیر و اهمال است چه توجه
این شخص به اسم محافظت قیام نموده چه آن رفته چون بیک بی در ظلام لیل دزد مال براد
از سر غفال او را موخذت کرد و تفحص حال و استخباری نموده که در یوقت باعث بر خروج چه مصحوب بود
شعر الکفان حکم الله العرش مشکلة فی لوم الجزاء قضاء فی برئیة لا ترتجی جد بین الانام اذا [illegible] بر در حجره او
بوح جنبه روزی عزم رکوب کرده بود در جلالت و همتی سلاطین روزگار را چیر بود یکی شخصی در راه
و ابهت او بر عادت عوام و بر دید شوکت حکام مولع شده نظری بر کمال شکوه جانب آن پیچار
منفعت شده او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر میکردی زبان آن بیکبار بگریه منقطع شد ازخشم
فرمود چشم جهان بین بر کارد از طبقه حدقه بیرون کردند و این واقعه را بر نجال نوشته شد فقات عینای
بحظ فکث منقها فکیف بجری اذا فلتت الافا عرلت قابض روح الحق حرفة فکم من تروح فقد
انفت الافاء این عجوبه بهور رسیده طفلی از عزه اولاد در کنار داشت که از قضیت حرکت اطفال
از امس او ملامس محاسن پدر شد بهمان سلطه تمسک نمود که او را از طلاق در آویزد چون از کنار او
و کودک عیال [illegible] گسیرا برای تشفع و برای تمتع بود آن طفل را در اذاری بسته و تصدیق نهیب
از طلاق در او گنجند و درین باب گفته و نوشته ام شعر یا من رقاقها جفا العطف منه و عفا قال النبی
المصطفی اولادنا اکبادنا طوایف صفا بیان چون از حس رقت و رحمت و شفقت و محبت او
در حق فرزند دلبند مشاهده کرد چهره حیوة ابشان تعفر و چشمه عیش مکدر می گشت تفاصیل انواع عقوبت

وقتی

وقتی مشنع و تهور و تجبر او محرزا بکلالت و ملامت موذی بگردد امانسب اعتبار و تغلظ مثال
انچه سطر در قلم آمد عاقل در حکمت او کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک نظری کند مبادا
موری را در آزار کنش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم بر آن بشت
و بر هم اساس الادمی بنیان الله [illegible] جهد و کمال [illegible] اقدام ننماید چه آفت جزئی [illegible] که
از پیش در خیز فقد ازنحوامه آید انسان [illegible] حکمت حکومت [illegible] درهم
انه ابن العبی حیث قال جرح الدال [illegible] التقویض و الاختلاف و اما النفوس فلیس لها فهن لا
ترجمه سخن اردشیر بابک است که از جمله ملوک اربعه بر تمامت روی زمین حکم کرده لا اعمل السوط حیث یکفینی العصا
حیث ما یکفی العصاء و العصد [illegible] التصدی بالصول و الصول ادکان نوشد فیهم القول الفصل [illegible] از بزرگان
اصفهان روایت است که بعد از وفات ملکشاه میان امرای حضرت قایم شد بمعاقب الجاسبه
بعد از کشتکان کرده اعتقادش زیاده از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از خونحت جابهجو
گشته بود نقل آمد قال النبی صلی الله علیه و آله کما تکونوا یولی علیکم در شکست نیت [illegible] بر عبید عامل
بعوام الناس که از موعده تخولف اجل محمود رشید عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت
میدانند و قاعده ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن مصدق [illegible] از عهد حضرت محمدی شرطی
مشروط تو آن بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولوا الالباب است خیر الامور اوسطها چه
در شیوه غضب و انتقام مبالغ بود و با ضعاف التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی و از اصلات عطیات
خصوص ارباب ادب فایض داشت و در تعظیم قدر و جلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشت
او قات خود را عموم و موزع کرده بود شعر یقابل بین اقلام و الویة مردد بین الوان و دیوان چون
از صفه بار برخاست ساعتی بساط مذاکره ادباء الاخوان خیرم معارضه الغزلان گستردی و استراح لحظه
با فاضل نه ما تجرع کاسات عقار شعر [illegible] اذا کنت [illegible] تحدد [illegible]

کردی بنه اوقات را مصروف اتمام مهمات ممالک موقوف بر آنکه صرف جدال و تعرف
عقاید طبقات مردم ساخته و هرکه نه از مشرب قسم حرم لذت آشناست بودی و هر روز قصور اکثر
فکانها من حسنها و بهائها بیت قواعد ما صع الافلاک ساخت و روزگار چون سعی اینست که سرانجام
چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند عجبا القوم یعجبون رائیهم داری یعقلهم الضعیف قصورا بربو قصورهم ابدا
لقائهم و بنوا العمر هم القصور قصورا و منتزهات و منفرجات هر از ایک و جبال و مراتع و ریاض فرادیس
عدل از تنور خوردن کرفت بر وجهت دیا که در عقلا ارجح تمود و مسلط غوارب محجه و استیفاء
ریکستان
لذات دستکاه فنون تمتعات انتخاب بود چون برادرش خواجه مردان در اسالیب آداب و نوادر
فضایل استبصار بیشتر داشت باوی نوع حجه و غلطی میورزید کیف لاد الادب ابن اللوم نسبة و
اصله من حسبه وادفع عن عرضه من ماله وارفع له کرم من جاله مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که ایمان
زوال و انتقال است در مقابله فضایل ذاتی که در اوائل اجزای نفس آن زمره حقیقی باشد مثل رابات
حیات است صرف زر و مال باده حظوظ جسمانی است و علم مهد قوت و غذا نکس چنانکه روح مر
جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از الفرض ارباب نفقت و اطماع سراق و
کثرت انفاق سبب آفات و مخافت و علم از استلاب و انتهاب امر قاصد محصول و مسلم و اشاعت و
انفاق و اشاعت کوش افادات مزید و متضاعف مال و علم کجا مجازات ابد مال بادهاست که درجه
خاک و مزابل از خوف ضیعت ودیعت نهند و علم صوریکه از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش بند ع سال
بنهاشتشان شتانما بینهما ثابت اکر او در انواع غلطی بودی هر زمودی تحقیق ابیر دعوی را بعضی الکابر
و فضلاء عصر شفاها تقریر فرموده که در بغداد یوم کان بسماده مثل الحصان الابرش و کان زهرة ارحسیم
فرشت جبس مفرش فشماره دکس التجز در روضه خضر اوشسح دفع بلالت خواسته که کلکون مر
درعرصه میدان عشرت بجلوت جلالان دهند و لحظه زخواب سر البی کرد آن و تراکم ردجام

اعتبار

اعتبار کناری جوینه شعر فالعمر عسر کسان جاک ستره ولا فطول العمر طول عنا پیش از طلوع آفتاب
منوچهری چهر انوری سیاست مسعود طالع بر فیه چرخ ازرق فرصت حضار جنان فردوس وش غنا
لطیف عنصری داده بر دوران هر دو فرقدین است در مجلس بهرآئین باچنه محرم از اهالی کلام و ارباب
فضل و ادب چون بحتری و اصمعی و جاحظ صاحب هر یک که شعر ادب و فضل رتبش بسته مرتعی
چون بدایع رشیه القصر ملطائف آراسته و در نشستگاهی نه نه روایع حدیقه ابی بطر ابقاء بیراسته
فاسطر الکاس ما ماء من ابارقه فاجت الیه رذ ارض من الذهب و یسبح القوم لما ان رو اعجبا نورا
من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد من ارم کانت ذخیرة کسری من اب و اب شرب و
اعذب من سلسال السلسبیل و ارق من منظومات الصاحب الجلیل و نوشش از کرم ربیع انتیال
واطیب من قول من قال شعر لطیب نسیم منه یستجلب الکری ولو رقد المخمور فیه افاقا چهره شاهدان
دلکش تر از ابیات متنبی و طره ساقیان در هم تر از رغبات معری شعر لهم خمر کشعر ابی نواس علا
روض کنظم ابی فراس حلاوه چنگ عذبت من ابیر ادونی و بازکشت قول مقولات ابراهیم
چنبی نشید رسایل صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی و وصف انجال کیقه نصرین ساری
الهروی شعر بنفسی غیم من الحاظ تهمه لدی الندوب ارخص شعر لشق که بهدی اذا ما شئت و در قص قلبی اذا ما قص
برجای خرم ز کل رنات غنا و در عوض الحان مثل رنات مثانی و ملایم دف شعر قاضی عمر بن
العزیز الجرجانی شعر کهاق الاوقات فها کرش دائرات و انتهض ما ام من سعد و لطف صول
و مثال مشغله ها الاد نام معارلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب و مناشیت
حریفان غذای جان چون قوت القلوب عیش می رسان لذا بها مات جان بخش کمال البحه
کمال رسنه و سرودی مستان از غزلیات اثیر الفلک اثیر بوسته و شمع دلبند بر خافقانه در کوش ارباب
هوش جای کرده شعر اذا ما الطیر غنت للتصباح اجب داعی سعادات المدام مبادر چه خبر صحبت

بیاران کرم مخمر صراحی * ارض فضلاتها و الارض عطش * تخیلها بوست او دشاخ قبای صبح را مشکین کرده
زن * بوی زلف ترکان سلاحی * همه را کوش مستغرق نغمه عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز
در زبان مکرر مقول دلفروز * ای یار عود ساز نگار بر عود سوز * یک عود را لب زد کر عود را بسوز *
در مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطه قلاده انس بود چون خواجه هرون را وقت اطراب
شراب تاثیر کرد در روی اثر ادب عیش و هم لطف و حصول ادب ط کفت ای صفی الدین را
در خوان فضایل خود نواله بخش و از زلال طبع لطیف غلاله ده که عطش اینسق صورت همه
شکم را لب به چه شود خواجه بهاء الدین بطریق زخوات کفت با مثال مولانا صفی الدین چگونه
مجرد لقب در خطاب سنده کی پس روی باصحاب کرد و تقریری چون آب بها هرون در خاطر
دارد چون مرخلف الصدق صاحب دیوان را باشم و دره از صدف شرف خلاف در سمط
زوجیت منتظم و مرا دلپر مرا نام هرون و همون نیست خود حاکم بغداد شوم که مستقر خلفا بوده و
فضایل بدجه پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانم مستغرب نباشد خواجه هرون با آنکه سخت
استعلا خویشتن و منافست با دو معلوم داشت در جواب بطریقی فنون اداب را بجمع و صنوف
لطایف را شامل بود کفت هر چند خواجه مستغربا چون این معانی صورت قضیه و جب حالت و انما
که بزبان بهرف انها یافته بر او حاصل عذر المحال تلا العقصه چون کار او بواسطه عنایت بحانه
بذروه جلال رسید و قواد حکایات خبر کشت او و افراط در قمع و استیصال ترک عراق در رای ایشان
کموقف میکشت از آن از کمال رجولیت و وفور صرامت محل مستعد برود و بعین الرضا غرکل عیب کلیله
و چه آنکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان جوانی فرزند او را از این اقدام
و استهناک منع میکرد و باد که عاقلانه و امثله مقبلانه فرا مینمود که هر آینه وخامت قتل جنین سکیناه
متوقع با شرار آن نصیحت موجب تحریک سلسله جلادت و داعیه اشتعال نایره غضب میکشت

عاقبت

عاقبت روزگار جوهر خود را در اثر جامع مواهب و مرزواد رغایب پیدا کرد و شرح نوع افات الایام
والداء و جه هو به الاعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و مبر ان الطبیعة و قوة البنیه
ساریه فی الاجسام تقصی قلادة صدام عن غیر تشعر که نه در ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج
در ربط اعضا عاجز کشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانی است فتور پذیرفت هنوز ایام جوانیش عقد
تمیش بکرفته و شب شبابش از صبح کهولت نیافته و بر غرابش وصل و پیش نکشته روزنامه عمر
سقه را الغد نک رسانیده و از برمجه جنان خیلا و بکثر حسرت فرو بست با قی بیانه شمار ایامی را
مرا ماکمهم فی وساوسی و مروحها سیف المنیة منتضی * فمان زهقت ابن نرنج سازورحت بوده
امان زکردش این جهان بکار جو بر بست که صورت عمری لکذاشت خود بسر دل که کوهری که بسی سال
سفت خود کشت * یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را در این بیت مندرج کرده بیت رفت
صاحب آفاق بهاء الدین آنکه * رخاش حارس ایوان و مرد ران بدیم برخیان کند ان سوی جهان * نی
در شب شنبه بر زمه شعبان بود و صاحب دیوان در فراقش نوحه افتاده و سحر برگ شیب زعفران
اشک لاله کون ناب سیاد و دار خاطر زاده خود بیخواب فرزند مهر افلاک اسنه و بیت باز ارزه
بها یک مو بت و زیشت به بودی از آن پشت به پر خم کشت چو ابروی بتان برد بیت اگر چه
دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یکی فلک معالی مبدی بودن و درج فضایل بروی جز امان بود اما
عمده استظهار در زمان حیات و مستند حیاز مناصب و استنابت احیه او مصاحبت او بدیم است
الممنون بها عیون * کر تحاظها فی الاتقال **کفتار در سلطنت شاهزاده قیدو و شرح زمان حالت او**
قیدو و بیره او کتای قاآن بود مدرسش غازی اغول و اتبیل فی الخبر مثل الاشه با پاشاهزاده چاقل و
و عادل کامیاب حالت آرامت لبه و جز در رنیش در رازجلال بر اغ وقصه صلی الله علیه و آله
العرق نزاع جوی نوبت خلافت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات ازغ و تمرد آغاز سبقت کرفته بود

سال بر ششصد و هشتاد و بر وقت قرآن
در صفا آن که اندر خرم دل آکاه بود

حکم فرمود تا لشکر و برسول یعنی بسیار بکنار آب اموی بردند و تمامت شاهزادگان هر دو جانب را
چند بهر چند وقت صورت استبداد در کار جانب خیال النفس مکنند و رابطه آن در نهایت و میانه
از میان بردارند چنانچه ابجی قاآن با مشاغل و اندیشه پیش پادشاهزاده الاکوخان روانه داشت قیدو
مستمر شده دم مخالفت و عصیان زند و قدم در راه مجارات و مبارات نهاد و به حجت متمسک
و متشبث شده پادشاه جهانگشای چنگیز خان در باب نامه بزرگ مشتمل بر قانون و رسم ملک گیری
و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکم آن رسم و بر اسم تقدیم و تأخیر امور تا ادنی بعالم توفیر و تقصیر
جمهور پیدا و روشن و صریح معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفل رضیع در دایره حیات باشد از میان
اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و گاه و رایت شاهی و دولت بر قوائم امر و نواهی او باشد با
بر مقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکر جرار شغل بود و کمن المحراب عن نهاب شموس و کمن المصاف
مطالع [illegible] جواد ما تجوا داد بوا دما بوا کانت لهم تحت الکنا یا منافع زیر رایت حمایت او جمع شده
در حدود قلاش و کنجک [illegible] کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان بمعقول ضرب المثل
بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او در ذکر اقتحام الاهوال من وقت حاتم و اقتحام الاموال من وقت
سام ذکر [illegible] هر آینه پادشاهزاده لشکری متفق و در لادر چون لشکر قیدو باشد عدل و سیاست بر صفت
قبلا قاآن و مرکب جلال چون امان قبچاق مملکت او رزل [illegible] بیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق
این دلیل لذا اینجا متعین میشود در سالها میان او و لشکر قاآن منافقت و معاقت قایم گشته چند
نوبت لشکر و برسول بمهتای مرتوی او شتابه راه منحدر شده چنانچه لشکر قاآن اللذین که از آنکه
خونند در بیابان [illegible] ابر باران سحاب [illegible] ابرال سراب کرده و بتاب آفتاب
زرب یافته با توقت [illegible] ادراک [illegible] چهل روز [illegible] تقریر کرده ام و وجه علوفات و علفات ایشان
ساخته با وجود تحمل چندین مشاق و [illegible] شب هجران دلبران دراز و دیر بار روز وصال

منهزم و مکسور بوده و مساعی غیر مشکور و یکنوبت طغان پسر قبلا قاآن در تاریخ سنه [illegible] به قصد و عطف
ملک سفیهی خود لشکر کشیده و او را دستگیر کرده و کثرت لشکرش دستگیر بیابد پس بر قفل او با وجود
قدرت مبادرت نموده او را پیش منکو تیمور فرستاد و بطرف قبچاق و قبلا قاآن از خجالت مبرخر
در پیشانی [illegible] و آینه خاطرش [illegible] از زخم تیغ لشکر او بر نکار امتحان [illegible] منکو تیمور طغان را
با بی لایق با زینه که قبلا قاآن فرستاده و از او سبب تقرب بحضرت شاه [illegible] مقصود که در جمله
ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت [illegible] آن نوجی را در تصرف خود گرفتی علم [illegible] خان
بعزمی ثابت و جدی بلیغ مسخر گردانید و وصف لشکر او در این کلمات مناسب تحریر رفت و کات [illegible]
در معرض [illegible] و تنویر [illegible] حیرت و تقصیر عنهم القتال اقبال و العلیه [illegible] له والسیف سلیب والحاج
غالیة و الغایة طاقیة [illegible] لا مقارعة [illegible] المعاقرة و الوصال
بحول مخاجة الابطال فی حومة المکاشفة [illegible] المحب رضاب المحبوب [illegible] قبلوح [illegible]
فلوح ملاح [illegible] و صباح [illegible] صباح فاتات [illegible]
چنانکه گفته ام [illegible] ز زخم رحم و ترس تن [illegible]
و با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد [illegible] لشکر قاآن القصد و حرکت
نموده [illegible] الکفایه [illegible] سبحن
[illegible] شرع [illegible] قایل [illegible]
[illegible] در حرکت [illegible] و در سکون [illegible]
[illegible] مبارکشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق [illegible]
[illegible] براق [illegible] لشکر کشید
و مبارکشاه را در مملکت ماوراء النهر متصرف خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در او رکنه [illegible]

نهور ستنهٔ فتنه و تیش و ستماه زیحت گشت و جز این الکوه هر غنه را در تحت تملک آورد
لیاکه کنج بهاده و دیگران ستنهٔ چه بعیا که نموده عاقبت مرده شد و ملک میراث بیحاکس لیکن زرحم
دنت بارزدی صفدری برده چون قتیه و بواسطه قوت احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قانه از ترکش
و تکلک در حرکت آمد براق خایف شده مبادا قاصد سمرقند و بخارا شود و از تصرف او انتزاع کند
بیم از اندیشه سابقه حجت و بطرف قتیه لشکر کشید و در مقام آب خجند آتش اقتحام بر افروختند
و با حملات چنان جنبان شد که حجرا و خاک بی آرام گشت شعر زبیکه تیر و چکاچاک شمشیر در دیده مغز
بیل و زهره شیر بس لشکر قتیه باتفاق حمله آوردند که جایش کوه با شکوه از نهیب آن چون ذره در هوا
سبکسار شدی شعر و بخوض بین صفوفهن بذلت سمر تقصفن عوج الاضلع مر براق عزیمت بهزیمت
معقود کردانیده باز به بخارا رفت چون که شهر بخارا پناهید و ترتیب جنگ ساختگی و آهنگ مقاومت
از سر گرفت و بر پیش نهاد چون از روز شمار خبر داشت با اهالی و سکان خطاب سرشار و تکالیف آغاز نهاد
و پیش طالبود و پیشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر ابقا خود و سلامت تن و فرزند میخواهند جریده از شهر
بیرون روند تا لشکر که بدرک ما نه ام درنیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و در کوب غارت مناسب مضمر را ار عرب
شوند اثنان بکار روشا بیخ و پیش آمده و سفر کرده در بر هر ناره و کارخانه تفضیل مستاکننده چنانچه پیش بخجرات
رسانند از در مصالح لشکر صرف کنند پس اهل حرفت از شبانه روز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب
مشغول گردیدند بعزم آنکه بار دیگر خود را بیارایند و در میدان شوق مارک جلوه نمایند ع بخت گر اید کرا
دارد درست اگر سبوی آرزوی از لب جوی جستجوی برون آمد از بردی یکبار می برقرار نماند فهو المراد و الا
هر از گردش طشت سرگون سار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بریک اداره آمد بطرف
دیگر بیرون رود چون مور در طشت سرگردان شد که برد و سطل آب خود را حلقه در گوش غنا و بیکار خیره گوش
سازد ناگاه قبچاق اغول با پنج هزار سوار از شهر قتیه براه ایلچی فرستاد و پیغام آورد که براق باز گردید خود

خود را

را یای می پژد و عواقب کارها می گرد و بر عزم استیناف محاذات با لشکر خود را و بکان سمرقند
بخارا را معذب و منغص داشته از نموده را از نمودن و اصرار بر حرص و پیشه و از نمودن کار رضا به
در لسان و اهو شمان بود شعر چه شوریده دل و بیهوده رای که دایم از نموده از ما به چنگیز خان بسبب آن
رکوب خطار و عبادهٔ قطار را تحمل نموده و تا شه رایت صبح در افق شهرت یافته و چون آفتاب در جهانی
گیری و تیغ زنی اختیار کرده و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورده تا مردمان مدتی که دری مهلت
بقیه ایام به لمت و خوشخوی در رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر گذشته و ما آنچه که انده و تیت چشمه آن را آیند
و بلاینه است محنت او فراسیه باشد رست هر که غم جهان خورد که خورد از حیات بر تو غم جهان مخور
از حیات برخوری ملک الخیرة فاسمع منی کلک نصح مضی امس فاتنع الیوم بعیک غده بیا تا جهان را
بد بیند پریم بکوشش همه دست نیکی بریم مصلحت مصالحت و برای راحت همدیگر حکم اتحاد داریم تحسین
و سر از خبر سلامت بیرون کشیدن باتفاق علف خوار و دیرست لشکرها معین کرده ایم و تکهداری
بیحاصل از میانه بر خیزد و قبچاق اغول پیغام کبدند طالبود و مسعود بیک و هر کرا اختیار و عقل بود
و دیده جهرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی
اقبال و خاتم یمین دولت و رابطه ثبات سینه بسینه شنید و کیف محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر
است و برین مزیدی نیست بر بنفرار بنیاد دیر سالکزار فتاده حالا ترک مستی ساغر از مادر آن نهر کرده
و مایل شاهزادگان لعبه از چنین مقالات ملاقات رفته و در سطر و لات بیهوده التفات ترود
و عقد مصافات بسته و جناب مجادلات را سر باس نسخه مصالحات نوشته پس از دست قول
حوالی رباط ابو محمد رتبه طوی ساخته و رامشگران بر چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که آواز بیهود
اثنین است بنواخته مرکب آورده و عنان را به کرده و غنا بیه گوش کرده و از بربغی می در نغمی معیار
عقل و داروی حوز آب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و غذای جان نیروی طبع و است

لطف و صفای چون شرف دفع غم و شفای دل راحت روان اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس و عین
تواضع و تن لطف در بیان در بای دهوی نش چنان و شکره پیوسته مقابل گیکر بریای ارتش
در کمان چاچی کشیده باز بس رطلهای گران سنگ درکشیده و بتلویح و تصریح اراتش و مولف این
غزل و قول مولف می گفت بیت ای ترک گران سنگ سبک روح و دلارای کردست گران بار
این رطل بمرده اگرچه بیش ازین آزرده روی چو رویه تیغ کینه میزده حالی همرخ گل بصبح در نوروی
همه تن دل چو بادام مغزی روی در روی ساغر زده شهزادگان با یکدیگر چون رزخورده و جباس کیر مکلس
شده همه بر راه امی کفشه در روی زمین از نس جرعه ریزچون چهره عاشق هالک ای کرده بیت مات
مواثیق و محکمات عهود از طرفین استشاق رفته از نفاق و شقاق جزر باشند و با تحاد اتفاق
مستظهر بعد از انحلال عقود و عقود و اضمحلال مشار نفار مقرر شد که هر یک در شادان شاه کان بهزار های معهود
کارخانهای خاص در بخارا و سمرقند داشته قناعت کنند و علف خوار لشکر راق ییلاق و قشلاق
معین کرده و قیده لشکر خود را از انطرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بود میان
بخارا و برقیان ازنجمه لشکر راق تنگ عیش بوده و هم در سلای صلح بر طبیش خود چون عقرب
لشکری از طرف منکوتیمور منحدر شد لشکر قیده برای دفع ایشان متزلزل گشتند راق عرصه
امان خالی یافت باز به بخارا آمده و در ادخر شهور سنه دستین و سته مسعود بیک را اباسالت پیش
اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالف بکرد و نظر او از ارسال بر سالت آن بود که احتیاط کمیت لشکر
و کیفیت راه کند و در خیال محتشم را دل مقرر داشت و قصه این بر پیوند شعر رایت های فتح
راسخ و ستاد بهانه مورفیه و تحشی آن موریه مسعودبیک بلغا چون نام خود مسعود ذات و عزمی جون نجیب
او درست و دلی چون طالع مقبلان قوی از آب آموبه گذشت و بهر منزله رسیده رعایت طرف
احتیاط را در اسباب مهمی بجای داشت و در تیمار داشت آن التزام طریق حزم مبالغت که چون آوازه

اصر

وصول چنان صاحب حالی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین عزاز مورد
و تجلیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آورده صاحب دیوان اگرچه در رکب فضل بلاد
بود اما پیش شهواران میدان معالی پیاده شدن واجب دیده و هرچند مالک عنان مکارم اوراستعمال
الاطلاق گفتندی چون رکابش رسم یی یس اقامت کرد مسعودبیک بنسوی بجفا رو از راه انوار
کف صاحب دیوان تویی نهمت نشان خوش شد یعنی تسمع بالمعید خیر من آن تراه صاحب دیوان
خود را چنان می نپداشت که اگر صفت ز جام مصادفت او شی از روی انصاف در وصف او حسابی
خوانی و نثار او بی خود بر زبان رانمی شعر و تستعظم الاخبار قبل لقائه فلما رانا صغر الخبر الخبر اما در نجال بخ
تواضعی خجلت آمیز و تحکم عزت آمیز روی نهاد اشت و جواب آن درج گنجینه سینه بر مهر کرده با بوفی حسن صحبت
انقیاد لشکر نصرت مآب بجانب وی دادش عزت خاک و پرا و را به یادگار عارت باز داد و فیا سخا
مقام آن قصه را نیست مسعودبیک بنده که حضرت رسیده و ترحیب تاهیل و عاطفت بی نهایت دیده مشاهده
فراوان یافته او نیز بشارت و از رسل حکماء لا توصه دداد آورسالت بعبارتی رایق و اشارتی لایق
دلنشین بدو وجهت حلال و محلصی و لپذیر تر از سحر حلال گفته ام شعر رق لفظا فقیل خمر حرام و راق
معنا فقیل سحر احلالا در بعیه قاعده موافقت میان روز و شب رنگ یک رنگی آمیخت و از
ترکیب الفاظی چون آب بستان نقش معصود برانگیخت چنانچه از بهر نثار کلمات در نثار عقده
نثره و ثریا وظرف کمر جوزا بگسیخت اباقاخان فرمود شعر کف ساق اوست کاکه گفته ستمکاران بیاده
کل بمقام سبد او بر قداح عیش عقیق رنگ تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان کرده خراب
اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود و بعد از که از دل بمقام اختصاص رسید غایت نعم
مقصد جواب هم از پرده موافقت و مصالحه رحب دیده ام کهما دا فواد ارتیاح و شاح در سرات
معلوم کرد انیده روز سیوم در نقرس سخنه حال نوع تغیری شده کرده و اثر بیگانگی در چون معاینه دیده جارت

انصراف نموده است اباقاخان یرلیغ مرحمت او داد با توقف بیرون کرد پس آنگه در قطلغ کادر ج
بیک حمله زیر پای آمد اگر در ارزانی اسب پیش شد این زمین بزد و بوق و فراخ رود چون پس بیک گذر
چو جوانان و فیجی و چرداران پای غربت که هزار بار بر فرق کوران نهاده بود گر بداد پادشاه و امرا از نخلیه او
حاله نهست فرزند دانسته پیشتر نمود که با برادری او نوان دیدم علی البغض لکان جلی از دست بیان برتی
در قبضه کمان بردن آنچه از عقب او روان فرمود تا هر کجا دریابد بازگرداند ابیات لا یکلف
ولا یکلف من نفسا ... ولام ولام کان قتلغ بوده ایستاده مردی زیرک کار افتاده چون جابی
تواند بار خان رفته که در چهار شب روز بکنار جیحون رسیده و از آب گذشت چون نهضت براق رسیده
احوال حکایت کرد ولوع او در نهضت بجانب مرزه فتح ترکی با حکم کارش به بی رفت
پیش قیدو ایلچی فرستاد به سبب ضیق رقعه علف خوار در یورت مخصوص شده و در لشکر تنگی توش کرد
گرد بالضروره بار به بخارا نقل کرده تا کنون اباقاخان مکاعوض دارد اگر قیدو از مصلحت دامن شکری
و فرماید تا هم از آب جیحون اگرچه زنم و آتش قهر خونده در نجاک فروغ دهم و طرف را از آن ممالک کرم
این آن که پیغام مطابق ای و اراده قیدو افتاده و اقتضای مضمون گفته نکنج آمده است
مصیبه مقصود گشته دیگران گیرد و حرز نه اکنون فتح نکالیکان کردن خویش زند القطیس اوکنه و نسخه
لقطین جمال اکرزد بالاش بر بصر اباقاخان خبر کرده وجابذ از خط و شکایت و
مسافت آنکه کرده در جواب فرمود که تصمیم این عزیمت و تصویب این رای بحرص نموده
یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و نیکبی اغول و بالغو با لشکرهای خود مساعدت و مظاهرت نه — مصاحبت
او را از آب جیحون بیش معبر نه گذرند و جیاد و مبارک شاه و قفچاق بالاتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند
و گوکاجوی بزرگ به نیابان از خیوه که معبر خوارزمست و گوکاجو کوچک از گذر بیک سلاغ در آمویه
و بیکی مجمع آمده در اهتمام راه براق باشند این عزیمت تصمیم یافت چون ایلچی مراجعت کرد براق

براق

جشن داد و سعد او مشغول به صحبت بیت فرموده و بسیج فرمود به باب چشمهای برنشیند و چنانکه پادشاه جهان
لشکر لبنانه و چرکیجان علیق هر یک سر اسب هر روز نصف من جو به کنند و دهند تا فربه شوند بجوابی
علاوه تمام پیدا شد و هرچند ان کاردان در آن دیار قیشه میغز موده و کشیده وار و بهای آن بک
سازنده الحق بیری و دلدوست ما که کار عجب از سازند نیکو دافع تر حوادث لیل با بیوجات جلاب
در مصاف ایکامی افتاد و کس را مجال دم زدن نه و برین سینه کرده چه ساخت با محتاج لشکر و
لغارات لشکر فرمود بخارا و سمرقند را غارت کنند تا مسعود بیک بیک مسعود بیک جهت انگیزد
او را منع کرد و گفت تخریب لایق موجود در قبضه تصرف ایشانست بقصور اخلاص و لایه
موهوم خارج از حوزه مملکت مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت بکرد که اگر بخارا
در عقده امتناع ماند و مراجعت شد از بخارا ارغوی و نزاه لشکر پادشاهزاده ای توانند داد براق
چون سخن حق بشنید و جوابی نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب فرمود زد تا ادب
از غارت کشیده و دست داد به نوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر فارسی گشت پس از آنکه
به حکم یرلیغ قیدو اصحاب براق را تعیین شده بوده جیاد و مبارک شاه و قفچاق اغول بخدمت او بپیوستند
و همراه درزک دیار و کوچک مرغاول و چرکتای همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند
براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه ستین و ستمائه از آب آمویه گذشت و بخراسان آمد
جشن کرد و شبورغان و طالقان بنده و مرو جق و مرو شاهجان تا نزدیک نشابور مسخر گردانید و از
شعرای عصر یکی در حق او گفته بود: زانکه ای حد برتست خنده چشم: زان موی تو موی کبری یکشد ز رهای
بخرز از نیز دیگر از حاضران این بیت را کرد در جواب گفتم این بیت نظم معنی حاصل نمی‌شود هما زادی
از قبیل اقوال الشعر مرنو آه است لود حسن ایهام و ربطه الفاظ بیوجه پسندیده می‌گفتم: زانکه ای تو گرگی
کبری یکشد کاموی تو برست خنده چشم: در تضاعیف این حال میان شهزادگان قفچاق و جلایر ای

کفار از قبچاق آورده گشت و جبل مواهب که خود مبرم نمود گشت و شتی که همیشه در همه سوی بری
دشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را از بن
چاشنی این نصیب گذاشت القصه براق هوس استیفاء مملکت ایلخانی عرصه تمنی را طول و عرض
داد با شمشیر براق چنانکه برق در کمان ابر از سحاب نمود با تیز لشکری شاهزاده تبشین آینده دشت را بعید
از طراد و عماد مانند کواکب از استلال تیغ بگوار چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج کوران کا
ایلچی را پیش از آن خود نموده اعوان در بند که حضرت اباقاخان بود فرستاده معلم به آنکه با لشکری چون
بحر زخار در توجه بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمویه عبور خواهیم کرد و آنچه باید از معسکر چرکیت ساخته
که آگاه اند در کار و مترصد کار بکار باشد خطر را در حرف فیلع لغیه گرد چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای
آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دست برهم انجخته بل بساط در
خاک و تبشین در هرات قامت کرده استمداد لشکر و استنهاض ایت ایلخانی نموده پادشاه
نیز مسعد کار و مستعر آتش حرب گشته تجدید و در آذربایجان و عراق آمد و تبعت با لشکری موفور و ایلچی محبوس
در مقدمه بسمت خراسان نزد تبشین و لشکر تبشین را روان فرمود کما تحرک ریح الصبا علی السحاب
و با جند الشکر از اطراف ممالک معموره ایلخان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب
صم صلاب جدا گشته و در میانه بیکودار از سر شعار با لشکری خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزگار
خود چنین است شعار اباقاخان خواست در اول مبادرت حال او شود عصیان و تمرد او چون از اخر
حادثه دیگر باد پادشاه الاکان از گمنه شیر چون فرزین با آن قدر لشکر متشمر حاضر بود بر آثار او چنانچه
رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گردد بفرستاد لعنه الله که ملاقات فریقین دست داد خرد شیر برآمد
زهره سپاه برفشد گمیر بوی رزمگاه مکافحت و کافحت دراز کشید و مصادمات مطاعن انجامید
سکرنی بهادر که از امراء بیکودار بود حمله آورد و قریب به پانصد نفر از اعوان او شیر چون تراب مذلت

گشته

گشته بلشکر ایلخانی در آن گرد و فرو فرو در مظفر شده و به مدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکرنی
بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در تغارد ماربسته و برخی را در قید اسر گرفتار نمودار ایشان
فرزند دیده با کهتر از سوار در راه باطن گرجستان رفت و باد او و ملک در استیلای او اسپهان زنده و خروج نمودند
او را داد تا کمر مصاهرت و مظاهرت او از غایت مخالفت بمیان تا فوج گرج را دخل نخل و
خبث عقیدت در حرکت آمده قصه پیوستند بیکودار را هلاک کنند از رجس خبث آثار او خبر یافت
تنقص مقتض توفیق النار لا العار والمنیه لا الدنیه برخواند و بقوادم عقاب در جوانب لیل کلون الغراب
و ضیم مثل اقتیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار
بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخانی توسل نمود چون شرف کمنشی او را در یافت اباقاخان او را
بنواخت و سیورغامیشی فرموده بکلم استمالت کرد و رعب و هراس و خوف و یاس از ناصیه حال او
کم کرد از تغییر نیت و خروج از جاده طاعت سوال فرمود او عرضه داشت که از براق خطا آمیخته شد را تعوذ
و استغنا و تحریف از جاده وفاداری و اخلاص هر چند عقیدت من بنده او را انکار بود امید
دیگر کاه چون مرا بر آن اقدام تحریص کرد گفتن آن اجرا احکام جری بموقف عرض پیوست اگر در ادا
با درد نسیان حقوق قدم در عصیان و عقوق تیغ عقیق کون و چاره انچه قطره از عروق حبل الورید
محصوب سفر بار است سر نیک دل تیغ فرمان است و اگر عاطفت بندگی روز پای شاه ... غیر مغضوب
بر سیحون آید و بخلعت ابقای بنده را الحق امرتک آن و خشت در نیک بنده که میدهم از عفو کناه یوسف
شفیع هر مجرم و محروم هر داد خواه است عزیز ... فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن
الشیم خرد از می زند چشم رحم است که رحمت عفو شده جامه را است و من نیک توطئه بعیدا فحمتی عطفه
سهل قریب نجاورت العقوبه منها فهب فی لعفوک ... و احسن ای احسن ظنی و لا رجو
ان ظنی لا یخیب از استماع عبارات و ترجمه آن کلمات او عرق مکارم پادشاهانه در ... رحمت

خسروانه در بهشت آیم و مزیت عاطفت لعبه از عفو در قدرت مبذول داشت بهر آیه حسن عهد او
لطف مقال در مقالات عثرات تأثیری عظیم دارد آورده‌اند که چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را
مامور کرد بهیه قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علیّ بقتلک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک
فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین ان المشیر اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک
ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر
لک فانی جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجل من ان یلیق به شکر فقال المامون ما
الحقد عنه بالعذر بهر آنکه صاحب قریب با قرب شاهزادگان بود دام خدیعت در شهراه او نهاد
برتیغ بیدریغ که از آینه و کودار را بالقوه متین و زین بصورت کر طبیعت با آن صورتها را از تار جگل و قلاع
و ترنیغ و قتی بزبیلجه بود پرد چون این شاغل کفایت شد و مهم ساخته گشت بیقاید وافر و بعلاه شفق
و حکمی جازم و تدبیری جازم و رای پر نجحی جوان برای اجلال امر لشکر بیس بنضت ترشید و دفع عارض عیث
براق را با پنج تومان لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود و بحای نوبین را با تو دادن بهادر سبیل منقله از رفقه
بعز ستاد و در رایت نصرت لکفار پادشاهزادگان بر دار و قنغرا ای و چای بکشت و املاجو و امرا ارغون
اقا د ارغون و مازوق و جمه و کوکجک تیمور و انساق و منگسار و عجم ابتنه پسر تولاک و برجی و ارجب ک
برغال میمون و طایر همایون در حرکت آمد شعر فجاش جلیها البحر و اتوک تائب و حرت ابها انتهب ذهبی
نصال و چون بساط خراسان بسایه مراکب لشکر ایلخانی بسیط محیط فلک سر فرازی کرد و
لشکرهای بیحد و جمع شد اعلام حضرت رفت درمیانه براق و دیشت مجادله و بسیار رفته و لشکر
ایلخانی در یک تیکبال که براق اینجا اقامت ساخته از غاح و از خار تمام بیشه تر براق را هم بیرون
بوده که روی رزمه بهادری و پشت صفدری در آن عهد آن را داشتندی یکسر انام جلارتی در کمان او
بیقین زنگان چون چرخ فلک دست خوش هیچ فره بگشت و دیگری مرغ دل جصول شجاعت

وفرزانگی

وفرزانگی و کمال رسید و مردانگی حلم بی یعنی استعمال حجر المطر یک دانست و دعوی کرده بود ه ابا
فقیر را در قفر الاملک بیند و ابا الارا در الاطاق اطلاق کم و الا برای استجمام لجام مرا از سر ابیان
فرو کند شاید و بمنجنیک مردانیم و دو بر بهاء بین بیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده
بود او را خوش آمده است بیت مرغ دل فراق تو در ملک صبر کرد لشکر براق بغارت برابری اباقاخان
لشکر بطرف هرات کشیده در مقام اب سایه آتش محاربه برابر روشن برافروخت شعر چو زد در برکوه
برتیغ و شیشه چو یاقوت تن بروی گیتی سغبه خسرو زر برج جدی کوشنا تاج مشعر قرا الیکار کرده و از بیم تیغ
فر چیان صباح لشکر ستاره در مرز احتجاب گریخته اباقاخان فرمایه همت چون جمشید فرمود
فرو بود لشکرش بهر دل رستم توان زمینی را از تعرض سواکب و تصادم مراکب زمین تن کرد این
شعر و بهایت انیث و وحده فکیف اذا کان الیوث له صحاب و تحت عاب البحر و امواج
فکیف بمن نفث البلاد اذا عباء از طرف دیگر براق نیز دل قوی و روحی تمام و توکلی وافر با لشکری بیدی
حوز اجزء در معرفات مصقول بدیه بود و چون ابروی چند پیوسته کمانکش عادت کرده قوم کان
سول الخیل منهم و ما سمعت بنات الاخطر رشت دغبار رفته تا اوج آسمان بر رفت بعد از تسویه صفوف
و تعبیه لشکر قلب میمنه و میسره و جناح و ساقه را به یلان جنگجوی و بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب و نقض
چون دل عاشقان از هول روز وداع بیت تنگ دل بر تخته برلال علم تن از نسیج بهلیه و جان بی
شمال ذات لغات الجرد تصهل من کل سلهبة و طرف سلهب و الارض قد خفیت من عثیر غبارها
تق جمص فی سکب الجیش قد ملأ الملا فکانه تم طغی فی موجه المحتدب عرصه مجادلت را به نعضا
لبط و قبضه سیاف رقبض کرد در زمانه درمیانه لصعه هزار دمیه لنطار که آتش قتال بالا گرفت
تا قبضه شمشیر که بالا جون دلیران معسکرین برابر پای آتش بر سر خاک آراب چشم تیغ سیراب
کردانید چون آسای حرب با بدو کوش طعن و ضرب لا مال شد آسمان از گرد تیره چادر تیره گون در بر

کشیده و زمین از برق آسمان شعر و ما کرنا الاعمار مرتفعه لطبی براها فراع دایم و صقال حکمت روشن

ابیض الحسان وجعلها لیس لها الا العمود جمال آسمان صفت بر اهر نجوم مشکل گشت و زخم سوزان

دران چون دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت تند و کواکب دو شمس طالعه نور ابو نور وظلام

ظلام تیغ نکرد آن زبان سر زنش در از گرد و پر روی سخت پیش آورد ابروی کمان بیک کرشمه

از گوشه چشم چون غمزه خوبان ناوک خون ریز روان کرد اهر هر جا که گریزد کوپال زن می زد تیغ آبدار

بحکم قاطع از الفصل مرسانید و شیعه عمر او را الحق منحل مساحت معاوضه براق جلادت ارتفع

دره و لبوت صدمات شعر النبات موقع اکرن بیذیل تضعضع رکنا تضعضع مهلن سیرا

هدر موارات بود ارغون اقا و بیگنوره یکنوبان لشکر پرده بر گرفت در آن جانکه باد صبا بر بنگه و زد

و در دست گردد دایشان را هر چه زخم رزد وبه آنکو بردند اقلیم را بر دارد خود از ان ارغون اقا بود او

لغاعس نمود چه اگر باران صولت مترادف حملات متضاعف در گذشت نزدیک آمد جز یافتن

کوی مراد و ظفر را بچوگان شهامت ربایند و بهوای مقصود رسانند ستنای رویین پیاده شد و بر صفه

نشت و گفت هر کس امروز در حومه دغاهای نبشت دشت هرست نیغنیا رزم از اجکوم صدای دام

و روان چنگیز خان اینجا جز اهواهیم در دجت در بردشتم تاخت و پور بهادر شعر حمله عشق ز راه آب

مرا آورد مس همچو در جنگ براق از همه میران ستنای بنیجه لشکر اسکون جا شنا حاصل که باز گری

نموده مدارات مبارات بال ثرا ذا الحال عرم مقابله قابله کرد و در روی جبالت در مصابت و

اطالت در طاولت آورد شعر کان علی اجسامهم منه را اذ رای القوم جنحه الفراش سقی لهم کل النصل

عیر انب و در وی کل رمح غیر فاش تیر مانند مرگ از منافذ عظام زبان باشد روان گشت اقا

خان کا مس سل سیف صر بالعدی دمصر کان حاجة مستلجا بهادر ان لشکر ده در کرد تیره بیابان

بیره و غمزه محمود بیکبان یکیان آن حال بود را زبکفت شعر کاتهم لودون الیوم ستاره طایه اد شیعون من

الحق

مر الخلقی رنجانند ز حومه کار زار براه و برد شم کار زار نامرحت لا بطس الیث تشفیب و ره و لا الذنب

اجبا لاکه گویا مختاری در عقب انجاز این و بیت را گوید نظم و پشتیبان شعر زخم زخنم او ز نیها ر خواه آمد

پیش او شد روز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نهفته دیده در چنگل شانه بچه بر گرد بنهاده زهره

بر مارک گرفته مهره بر دوران عاقبت مرغاول را جز غام قدام و حسام انتقام بود و اب فقر ادر

در قعر الا ملک جوانب بسی پیر چرخ از مرکب حیات فرود آمد و از منفر لوا برجا شد چشانید جلال

نیز ناوی و کر بود و پشت پناه فوج التبل آن ماج در رخ ضجیج دی ساخته و بسیاری از بر قاید در

حومه منازلت عرضه حمام گشته براق شد الا و لا یحکم الفرار من الموت القلیل را غایت اعتنام و زره

مرام شمرد تا بوقت آنکه درست مغربی در پی صره غروب نهان خواست شد و ما هیچه های سیمین تن

بر رخ نطع نیلگون آشکارا گشت ارزوی عجز پشت نمود و از دست بر اکطوت آن لشکرهای برداشت

و دیده ریزان اشک حسرت و دل که از آن در آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد گذشت شعر

او الهم ذل الهزیمه فاتحت فاه ظهور استقام الاخادع و کان لهم بس العصفر عاد فخاطت لهم

السیوف القواطع سر اپرده و خیام خاویه علی عروشها مانده نزهته غصاب و نغبه استیلاب پادشاه

کامیاب گشت لشکر ابواع غنایم دست یاران و چون باران در نگار بهو تا زان و دو شهر دریا دیه

اموال و ماوی به خذلان سرگردان و که از ان پادشاه بر قرار پیش را لشکر گزین در خراسان معین

فرمود و بعزم توجه باردی خاص فتح و ظفر بر بیس بسیار روان و زبان نصرت گویان زیر کاش

گر حلقه گوش آفتاب پیش غاشیش گر غاشیه روزگار بر غاشیه بر داشت چون لغر طالع پیروان

دشکوه جلالت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود ساحت قطان اقطار را بساط ایمن

فتح به ارشعف ساخت و برقاعده راست عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود و راخت

نظم کسی فتنه کی بنشست از پای و گر زنی تیغ و گفتش الزنی براق از ان آن طرف بعد از چهار سوار در ضبط

وقتی نسبیار و پریشانی رفتکار ع گوید که بود ظرف شکیبی آن نگارش بار به بخارا رفت و آنجا از خبار رحال او اطلاع یافته
دو محبت ادبار سکار شده باشد از رفتکار فلاحی نمود تا مهابا رابطه سقطه و در اینجا اتفاق افتاده بود که چندی
نمود و قوی بحرکه از بحر یک عصاب و عصا حرکتا رادی آن متعلق است باری حیات که محفه چوبین جنبیت
مرکب خاص گشت ع بجای غانم عصا داد پس دعوی کرده قلاده اسلام را متقلد شده ام واو را سلطان
غیاث الدین لقب نهاد و ایلچی بخدمت فقیر فرستاد و او را تخلف پادشاهزادگان خلف بعاد و تفرق یکی
و حال مضطر خبر داد و فقیر در جواب تحفی زدی نهاد و فرمود از شاهزادگان جمعی آمده از زده جهت
کردید اگر دیگری آمده بودی این حکم داشت و دیگر او بتخر خود قبول کرد و بعد از آن باتفاق تعیین کرده بودیم خبر رسید
نشده تا تمامت لشکر را چون بنوس خود رونق ملک یافت خود کامی داد که طلب لعبر قرنین فضیع الادب
بجواب بلیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او تعیین کرده گفت این زمستان در بخارا باشد تا برف و ترکی
چون افتاد این بهم رسیم نسق کار او کرده شود بر آن آن زمستان در بخارا باشید و از هر طرف لشکرها به پیوسته
چنانچه سی هزار سواره عرض داد و خزاین موجود برگرفت و در محفه نشسته بلشکری بیستان بیرون رفت و جوانب
و از پادشاهزادگان که عزم توجه بلاد شرقیه تقصیر کرده اند و از خدمت تخلف نموده به انتقام ایشان استعجال براق ایلچی را
روان فرمود و جمهوری احضار کرد به زبان براق ایلچی رفته اگر مرد بیاید و محاربه ضرور رفته و در جنگ
کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین باید و ربرگ به احضار سکنه ایشان غول قباد کشت
اتفاق براق ایلچی در نگارگاه جمهوری رسید و بادی مجعود دیده نکرد چون استعارات آن زمان بخدمت براق
نیامده و بوی محکم خود روان شد براق ایلچی از عقب لعاقب کرد و مبالغت نمود جمهوری بوی آمد براق از جواب
هم بری که شاه او منتقل آمده و بجای مردم شعر ای چرخ کرم رو همه از دست گرم کرده و از طرف دیگر باید
تا یک غول بزرگ دشت شاهزاده بر آن حقوق نعمت خود را از رسم غول از ضخم عبارت تغیر کرد
و چند بنهضت چهای فربه بار بسته و جامهای قوی پوشیده و کات مرد ق از دست بار گشته بر سنگهای آن

بوده

دشت

حق فرا امروز آمده با او در کام ارشادهای هلاکت نهی او استبعاد کرده گفت ع خشم خواهی ما داد و بد
ره بجز استحضار مجرد بهیچ گرد گردهی وقوف نیافته ام و رد و قبول آن برادر شاهزاده منوط او
که از دل این حکایت بوده نوکران آن جمهوری آمده مجرا از کنفیت وقوع دهند او را بیه بیکیت اغول را
قصه براق محقق تر باید و بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بیاید و بخدمت رفت تمامت شهزادگان
از قصد و انتقام او آگاه شده متفرق گشته و باید دران بار پر امرا آمده متفرق شده و او را اعلام کرده متوجه حضرت
فقیر گشت تمامت لشکریان سلاح در کردن آمده و از تجبر و تهور و ظلم و بد بای براق استعدا کرده فقیر
ایشان را بنواخت و تربیت تعیین فرمود براق رونق لشکر خود را بر و خوش طالع از ساحت سینه
مهجور دیده با کام چو او ان خود تو کای ده فراد ع فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت فقیر پیوست لشکر
چون کار از دست رفته و بخت چون آشفته دیگر کانش بزبان بیک از بیت لطف زده
چون لعاب زار دیده بر بیاض چهره لبرجی رقم زده ع روزگار آشفته تر از زلف تو کارم خاطر
فقیر از افعال ناسزای او متعلق شده بود در زمام عفو و اغماض به الملک تخلیص او را از عقل خصمی بیاب
چه گوید آیه والعافین عن الناس را هر چه از سعی خیر باشد بفعل آورده بود و دیگر گفته ام از بوده را
از نمودن و پشیانی بر نیزه را توقع بود از خاطر بیرون دو دشمن را از فقیه فرصت را آن کار را
با زعاقبت او را اثری بخرج کرده که مدام آن جام عمرش با شراب شده و سیاه قالبش نوبر آب و
حاصل رو دلکار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب ترجمه اقبال البراق و محض برق ولا
حین شامة الحول و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه و مدت ملک او شش سال بود
و پنج ماه و شصت و پنجصد و چهار است تعال و الملک یبقی للملک المتعال مبارغ شاهزادگان تعیین
بجنبه بادره الخیر لشکر فرستان او یافت از براق چهار پسر شکتمور توا لوریا بولاد ای بعد از آن پسران
الغوچو با دقبان بلشکری پیشتر منحرف شده و چون در انتصار نیف استعجال بر قاپان رباعی مر بدیه کشتند

واسباب سلطنت را بنیاد مضاعف عزم کرده بود باتفاق عبید و مخالفت آغاز نهادند و
از خجند ببخارا دست تخریب و تعذیب برکشادند و در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمائه بواسطه اجتماع ترکمانان
و ائتلاف از خانه برفتادگان آنچه عمارت دیار و معاش ترکمانان در آن دیار حاصل بود بار از دیار
عاطل گشت و در آن نواحی بین محاربه اهل الفضل و مکافحه لشکرین از ایشان دو خوشه او فراغت
و آنکه مستدعی بدان وطن باشد مهجور شد و چند کرت میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و هر نوبت
بحکم حزم نصرت لشکر عبید منصور شد و مخالفان مقهور تا در شهور سنه حدی و سبعین و سبعمائه صاحب دیوان
در بند که اباقا خان عرضه داشت که میان عبید و دیگر افتادگان بواسطه بلاد ما وراء النهر عرصه مجادلت
مبسوط است و هر کس هم آنجا تهتک و بعداوت باغ خود خیالات محال راه داده مصلحت باشد لشکر روانه بنا
دادن و از آن دیار عرصه تخریب کردن تا شاغل باطل از میان برخیزد حکم بلیغ شد در یک سپاه در چهار تومان
بیک ترکمان شعر و فرسان گجرش صد در باب جهاد حمی تضمین و دعا بجانب بخارا رونمودند و آن لشکر در اوایل
امراء دوست و قرغدای بپیران جمهور و چوپرغدای و ایلاوغا بخوارزم و بیکبار که آثار عمارت از آنجا بود
مطموس کردند مثل است که گرگ را در میان بنا به تو خفت ع تا در گرد و در اشتوان بناموز بحکم فرمان
چنین لشکری بدان گران روان شد از وصول آوازه لشکر مغول سعود بیک که بحیث و بسیاری از ارباب
بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفته و پیش خیال و خطر خود در خواب شد در بیابان
مولیان امیر اسلحه میکرد شعر فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک البال و ان
استطع فی الحشر آتک زائرا و هیهات لی یوم القیمة اشغال لیپران جمهور لشکری بخوارزم رفته و در تکاکا
در دار الملک بود و خود و فرقش ابتجیل تمام در آن راه بغرض تقدیم رسانیده از طرف دیگر ترکمان
سپاه در لشکر هفتم رجب سال مذکور ناز به بخارا در آمد و دست به غارت در کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی از لشکر
زمین منزل آبادان گرفته و بیرون انداختند و بران کشش و رفتن و کندن و سوختن مشغول شدند

سبحان الله که بعضه خواب اهتراه مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان العصر
مدرسه و مسجد سه او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیداد و قریب
هزار طالب علم در زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند الشی دردی و هر روز فوجی
از آن بکلیات اثر رسانید واز کعبه فردوس فردوس مقام میرانید سبزه بجای رسانیدم که در آن کنج
خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شده پنجاه هزار از عراق و کهار و پیران لطیف دیم از دوش
گفتار و کش رفتار آراسته چون صید لکفار رمه آشوب دل بیقرار و فتنه بازار زلفکار برده تا لب آمویه رسیده
پس چون باد فلان باشکری از عقب رسید و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفته و بخارا از ربقه امانی
ما وراء النهر این قصه و غارت را نتیجه تسویل و اغوای آق بیک ترکمان دانسته و آق بیک یکباره چشم داد
این ترکمان یک چشم بود بیت عنبه بود امرلوء بقاها نار ظلم و اعتساف و حرص بحرکت
عوام رسید دمهاف مرله او از دستش بخارا اید و بعد قضا به بخارا ابتلاها چون مستعد محل بود
و درین نزدیکی از نیاشح بنام موطنان جدا است پوست و جرعه انتعاش بکام آن کامران رسید
بواسطه روانست نفس انتظام چون کلبه مغالیک منتظم گشت ابراته العصبه من تبر وجب او ظفر الانکار
عرق بیه و اصل شریف در شان سقط راس دنای عهد خود چنین ساعی بود فرزند عاق ریش بیگرد
و اینه الشی نهبره دست بادر گشت بخت است کعبه هم بکفاوی کس در تحصیل مطلوب اینه
محال است و صرف کردن عمر بر چوبینه و بال اول سعفا تخم در زمین شوره باشد با دراک لع سعتر
باشد هم بی سعادت که بر او غارت و استکثار خرجی غالب دارد و خود جرستان را از منافع آن که دارد تبوم
دان که ازین اصل گوهر طمع وفادیه دل حقوق بنده و توقع حس مجازات کشید نظم زبد اصل چشم بهی
داشتن بود خاک در دیده انباشتن در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه چون باد فلان در قپان در آمد
و آتش عنف و غضب افروخته و سبزه دنیا مکینه و کشته مسوخته تا دنباری زر و کمین حیله بر نقابای

محروم

برقعای سر طغان مید اشته بزنجیر و شکنجه و قفل و نکال میسته چنانچه پیچ و تو گفته اند نظم
و شروت و ساز صحب و قد اهل فضل بیشتر نسب اشرف سال متوالی است که ربع از ارکان خالی نام سغد
و کناف و اطراف از اصناف حیوان عاری و بر غزال بوده تا قبه و حکم فرمود و مسعود بیک ابن محمد
و طالع عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار مساعی ایشان در عمارت معالم و معالی رجحین
رفلکا سطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف سمرقند را استیناف نموده جمع کرد و منازل اهل
ایشان را از نوایب زمان مستغنی کردانید و ان عرص و منازل مبارک صفت ایشان اند که شعر
لک منازل فی القلوب منازل اقفرت انت و هن عنک اواهل و به برکت منازل آمال رکت
و تاجیک کشت و عرصه طوایف از زر و زر نزدیک بروز و از بهروزی و فیروزی لعاقب کرد و دام فراد
خصب و راحت از رحیق ترنی و مال اندوزی رادف نموده الحالة هذه تا امروز مراتع و در تنهر
مراقع انست و عرصه آن روضه فردوس سغد و سمرقند لعل میمون و خزینه سمر کشته و رضاب
عایت و آب عین الحیوة از جیحون اکثر بر شمرده طوایف امم در انجا مجتمع و ارباب آن
بصنوف تحفات متمتع زمین از صلادت الفاظ شکر سخنان قند ریزد و هوای عطرش چون زلف
جانان از اصباحان او یز نظم خوبان بهی قد سمرقند و قند یا رب چه خورشید وش و زهره رخانند عاشق
کش و ساغر کش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمان بر و خلاق خوشانند چون لب بکشایند رخی دل
کربایند خوبرخ بنمایند رخی لعل بنانند و بخارا امات مجمع بحار ظرایف و منبع زلال لطایف و
مغوص لئال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام با روعت و جلالت
در باب شوقت و جمال با فلاق و بلاغت بخارا هو الروض الذی لوریته بجنب عز فنی ذاک بخارا
و حکایات و تواریخ مسطور است و پیش ارباب فنون مشهور چون امیر نصر بن احمد سامانی بسبب
نزهت بر ربوع خراسان در آن فسحت عرصه و نزهت بقعه و نغر جات اماکن و نشر بات مسکن را

رکن

بکر پسندیده و تاب و هوای انجا سر روح و منتج ثمر صیف و خریف و شتا اقامت نمود بهمادی مدت
مفارقت خواطر و رزاد و ماه و امراد کاه و عسکر ملالت و کسالت فرود و میلان طبع بطرف سمرقند
بخارا و عرص فردوس اسای آن غالب کشت و دست شوق دامان قسیم جان تا کریبان تاب داد
و رسته محبت همه را از دیده می ربود شعر و لولا هو الاوطان ما حن نازح و لولا لقاء الاحباب ان
مفرد در سواد شب شمع صفت در کداز بودند و شنکام انفجار تباشیر صبح با باد صبا در بیماری با خاطر
کاشف هم آواز نظم در صبح که کاروان جان می بندد هر باد که بر کوی فلان می بندد کوییا که نسیم انس از روضه
قدس بر سر سوختکان می بندد زلال عاشقان پیش مشتاقان همه اینجا ترسطاب شعر است و کیلیا
نسیم الصبا فلم تحذبه و نعم الوکیل و عریضه تمنی مشتاقان هیئه اینجا خطاب شعر یا رب العطا اینک
بعیر جاحه لعلی الی من قد هویت اطیر کویا رساله الحنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان فراهم
آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران عود و رباب خروش و ناله کشاب کرد کاه شعر خوانی
هر یک با در آرزوی خبار و بخار موافق آمده نظم اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام ما برسانی جواب بازا
باز آرد زشوق در جگرم اتش است بشتاب برون کار زخسته آب باز آرد سواد اشب محنت بریش دیده
مرا برون برد خبری ز آفتاب باز آرد بر مجلس یاران فغان و ناله شور آن نوازش چنگ و رباب
باز آرد و مساعی این ابیات در تذکیر احباب و تودیع از آب لایق نموده شعر فقارنا بحد او من قبل مجی
و قل نحجه عنه تاان بودعا و لیک شیبات الجمی بر وجع علیک و لکن خل عینک تدمعا و در خفیه اتفاق
پیش رودکی که شاعر مدح خاص سلطان بود شفاعت کرده و ضراعت نموده با شاهی تحریک
سلسله مراجعت کرده و بر آن شرط چند هزار دینار رشوه متقبل شده و ادای آن را هم در حرمان
متکفل رودکی این قصیده را با شاه و انشاد دریافته شعر یاد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و آن درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند سلطان بتهیه اسباب رکضت از

مجلس نشاد این ابیات بر نوشته بر این کتاب چنانکه خامه در آن بموده درین خاص بالبعد از قطع
تکفیر سیح را بسلطان رسانیده و سبب آنکه الفاظ این ابیات مغرابست از لغت عرب و دای عجم
شوق و طرب و معنی بر سهولت سمی و وضوح مطلب طباع را نشاید لایم افتاد و طبایع نجاح انتهزه
کفانما منقوش علی جبین الزهرة و نشر تحسین و تحیر ارباب عرصه معدودات از راه لطیفه درحالت تعلیق
این ذکر بعضی ایران مجاوبه از التماس و مجادلات اقتراح کرده در حسب المامور معذور این ابیات
هرچند از نتایب فضایل آیات در مدح صاحب دیوان ملک شمس الدین جوینی منظم شده چون
در زمان حیوة آن صاحب قران مولف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده
بر روح او که المومن حی فی الدارین نشاد سکنه باشد که ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد
فضل باز یابد **نظم** باد مشک افشان وزان آیی همی • بوی گل بوی جان آیی همی • از برای دست
کوش گلبنان • ژاله مروارید بار آیی همی • در سپیده دم نسیم مشک بیز • خوشتر از مشک ختن آیی همی •
رانش گل اینکه خاکش تازه باد • آب بر روی جهان آیی همی • زخمه ساز نای مرغ درد • از نوای او
زان آیی همی • از نفس لاله بوی بوستان • کاروان در کاروان آیی همی • بادبان بوی گل در خرمی کشتی نما
بادبان آیی همی • از فروغ لاله هر شب قدشم • در بستان چون آسمان آیی همی • نور دخش روشنان
کاسمه • آسمان چون دستان آیی همی • مغز جان آلوده بیکر در کرد • بوی زلف دلستان آیی همی • چشم شادی
جهد در بیکر • از آن مهربان آیی همی • جیب آینه عنبرنثار • کان نگار پیش مرز داکشان آیی همی •
شمع پیش موزم دیش مرا • چون زبانه بر زبان آیی همی • صبر چون خواهم گریزد از برم • وانگه
خونه روان آیی همی • گر سعادت ... زیاد • هنگ مر بری روان آیی همی • همره او چون روح دستور جهان
رهت روح روان آیی همی • آنکه با هش هم خانه دیده با • ام و شمر بدنشان آیی همی • آنکه با دست گهر
بیع • دریا دکان آیی همی • در پناه بخشش و بخشش • عالم پرور جان آیی همی • بخت بیدار

لجام در ستان • کامجوی و کامران آیی همی • ای بحجز گرد زردیش خضر را • آب کوثر در دهان آیی همی • گر شنیدی
رود کگ کعشی • ای جوی مولیان آیی همی • مقصود ازین حمم کلام هرچند چون حقوق نیخ افتاد است که امروز
ماورالنهر از زینت بهشت دارد بهره مصون است از کبات و مامون از طریان قهر و حجت
محکت ولاده ... است و ارباب آن سفید لقیه او نسیم صبا پا چوانه نامه عندلیب باز غنچه
نمونه دجبل از نیم خار تا دیش بود ای عشق گل نمی برد **ذکر ملک شمس ملوک** مرد بزرگ همت و
صاحب نجدت بود و در فنون آداب دفعه داشت چنانچه بین ادب البیان و البنان و فارتزا
بالقدح المعلی من اتقان و البستان صاحبا لکتب و الکتاب عالی لنحوس الیه مذ و الراتب دایرا
و فارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب **شعر** و اذا اهتز للندی کان بحرا • و اذا اهتز للوغا فضلا
و اذا السماء اظلمت کان شمسا • و اذا الارض امحلت کان غیلا • در پیش کرت در عهد سلاطین غور
در عهد امیر سپهسالاران درگاه معدود بود با عظمی مجد و حشمتی ممجد و انتما و قرابت داشت با
سلطان شهاب الدین و به سرعت رای سلطان محمد خوارزمشاهی فرد می آورد و در سنه جلوس
منکوقاآن چون میان اولاد جغتائی باب منافرت شده و شکول نیادات مصاف
با یون منکو که پسر چینی جغتائی بود بر عزم مصاف محمد تکیت منکو قاآن لشکر را لغرشاد و قراع
جنگ اسماع جنگ مینه اشته و حده براجریر و فولاد در لاف شعر و پیش آنکه بیکان غنچه کردار دیه
پر ساخته و درایش مغفر چون نرگس با غیراست **شعر** درجیش کالخضم عقده علی سعف الاراء ماضی
العزایم • پیش از انکه دشمن ستام جدد بر ایشان جوان آسام چاشت نوبه لعبد از امراق دماء ودارناها
ارواح با یون منکو را دستگیر کرده پیش او فرستاد و در بخیال ملک شمس الدین کرت محبوس
بود عرصه مملکت منکو قاآن را ازاند خام خصوم خالی یافت به بند که حضرت شتافت برین جمله
در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان و اروغ ... ما اورا از خلاص کوچ داده ام وسر ابا

[illegible]

سلطنت بنهاده جبار شهر و غور را و سیستان اسم جنس آن است مخصوص داشته اگر فال سفر
فرموده با زور که شرایط تملک بگی رعایت پیوند و شکوفای آن در شمایل او مخایل رشد و نجابت
تفرس کرد بعضی آن احکام بعضی از بلخ و باره سرشیر داده هرات با نمروز و چند قصبات دیگر را بدان
نواحی مدان مضاف فرمود به یمین خاصیت تمام بجد بست امیر ارغون رفت و بلاف بسان و چند ذنب میان
و چند شایع و خوب حصاید دل او در حسبه کرد و بند عنایت درباره خود امیر ارغون بکنار آب سند بسبیل
مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتهای مستقلانه فرمود به موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط
امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفته که حسن قبول و ارتضاء قاآن مقرون شد و اطراف ممالک
و قصه ادراسلم کرد این بر حد دیع راه [illegible] انقطاع آمد و سلطنت در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف
فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیله نمود [illegible] طبع او بود در اطراف بابل
براح صبا در صباح و رواح مشغول ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هلاکو خان بر اکثر اقالیم ثالث و
رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و متوحش شد و در شهور سنه ثمان و خمسین
و ستمایه لشکر را بنزد [illegible] عصیان او فرمود مقدم ایشان تغودار [illegible] غضب حکم او را [illegible]
اعضا و [illegible] الکابلکینه بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت ابواب
برتری [illegible] بحث [illegible] فرستاد شعر [illegible] تغودار [illegible] بعد از آن
در حدود سیستان با آن لشکر [illegible] ده کرده [illegible] در مقام جنگ نهاده مجادله
مجادله [illegible] عاقبت تغودار [illegible] ملک شمس الدین [illegible] بخاطر [illegible]
افتاد و چون [illegible] غور [illegible] هرات لشکر [illegible]
نمود [illegible] پادشاه دولت [illegible] استظهار یافت [illegible]
[illegible] خاصیت محفوظ [illegible] حضرت [illegible] تقدیم نمود [illegible]

ودرحدود

و در حدود و در بنده با گویه ملازم ملک فرستی بود بمجاز نجابت و بهادری او معلوم گشت و برگزیده
دولت از اخلاص و دلاوری او بحر [illegible] حکایت کرد و چون ملک سیستان را بقتل آورد به بنده که [illegible]
خان به پیشانی او زخواست منع فرمود و چه او بحکم ربیع سوای عمرو بقتل آوردی و [illegible]
خوش کردی با نعم و مجلس کف و سبب آن پادشاه و شمول این نوال از بنده خود کینه از نعم [illegible]
انامر [illegible] چو آب جاری و فنون ایجاد [illegible] علی الفور [illegible] عاطفت [illegible]
[illegible] چون نوبت خانیت با قاآن رسید و اتصال [illegible] بصورت [illegible]
شد [illegible] فرمود [illegible]
صاحب دیوان فرستاد قطعه [illegible] ترکان چین [illegible] پروستان [illegible] شمشیر
[illegible] صاحب دیوان برای [illegible] خاطر [illegible]
او [illegible] آب لطافت [illegible] فضایل [illegible] فروع
ملک [illegible] شمس [illegible] ملک [illegible] رسید [illegible]
و هم [illegible] روشن [illegible] چنان [illegible] نامه [illegible]
آتش غیرت [illegible] عادت [illegible]
محبوب و مطلوب [illegible] مقصود دل [illegible] آن [illegible]
که [illegible] آدم [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] الخلافه [illegible] حصل الوفاق [illegible] الایصال [illegible] بفضل [illegible]
مصداق [illegible] دعوی [illegible] که [illegible] آوازه [illegible] ملک اسلام [illegible]
ایران [illegible] شمس الحق و الدین [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] گشته و بنده [illegible] بصیرت [illegible] و چون نزدیک رسید که این

کام برآورد و کار بکام فرایش نهد از غیب ناخبری روی نمود و موجب حیرت باد سبب دل
حیرت بطافت شد و جان حیران از افاقه که الحریص محروم شد معلوم آمد البعادت نیز با فرستاد این
برین نیم لاجورد نمود و پیش ازدوی عاشقان گشت و ابواب در این چند روز فصلا قرینه زاده مجهر از جانب رسید
و چهار ساره جناب همیون حضرت همیون رسانید خاصیت نفس مسیح داشت و آن مرده دل را
زنده ساخت در باب جمراز و جناب آنحضرت علیا شمه رقم منشی گذشته بود از اداجابت و گستاخی همین
قدر مینویسد راه تجنب و توهم مسدود فرمایند و عزم آنحضرت بموجب خاطر مرکز دار السلام المکتوب در حرب
صاحبی چه اگر چه چون ایام و لیالی متواتر و موالا در آن میکوشند صحیح فرموده که کلام دل زر و بهر امنیت
که دل بر آن نهاده باشد تغییر و تبدیل کند لیس سعی و جهد مفید و منتج نیست و کوشش و کشش نفع و ربح
سالها بود امتیاز روز بروز و اهتداد هم در یوزه خواسته تا بار لقاء عزیز صاحب اعظم دستور عدل و اکرم
مبارک الرای و الاقدام شمس الدوله و الدین زید قدره بینه و عمان نو و کهن بر کوه وفا آمد بشمر از درت چو
بسیار نشست تا درت نشست هم ذکر بار بشست بپرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن کس که بیار نشست
از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات و شیخ اتحاد و محبت و ادب دست بین الجانبین
موکد و بنیان یکانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون و محروس بود بدی البقیه حق آورده از جانب
هر روز نکوئی صادر و حادث میگردد و اعی شتار و کفار و فجار میشود ع از او بشنیدم چنین پسندی اما
از راه عقل سلیم بمقتضی شرع شریف نبوی و اخبار و احادیث مصطفوی علیه افضل الصلوة نظم آن به که چون تنبه
کناری گیرد تا گوشه قلعه حصاری گیرد بیجر لب نان باعالم انشغه قراری گیرد در این چند روز که نزد
مجلس سپرکار بیچه صواب باشد با تمام سریر اشرف الاعز و العجب ملک شمس الدین اینجا کمال عقل و سجاحت
و شمایل و شهامت تا دل خبرالاخاتم بمعرض نشین داده اند بمیتی بیارایت و درج و ترجیح آن برگرایت
اعجاب برابر این ابیات ثابت کرده که از قبیل صنعت تجنیس متبع است رباعی ای که مرا زنبر طرتناک شوم

سایه

سایه بر چرخ افلاک شوم تا بر خطان بر خورم در بره از آن پیش که همچو بره در خاک شوم میجواره
اگر غمی بود غم خور شود ز عمره اش جان پراز شور شود ز حقه آن لعل زمرد ریزد تا دیده افعی غمم کور شود
در بحال نارو دعوی برین شرح چون تیغ شاه بجوزا لت دشمن بر رخ شود و جلال سپه روی کرد
این چه بیت انشاء ابراد کرد رباعی رخ گل آن رخ می ای رخ عذار تا رخ شود روی طرب نمود بیار
رخ زرد من ابری انداز رق چرخ و در چنبر سینه شد لیل و نهار چون سایه او ملک شمس الدین کابل
وحشت و منافرت و مشاربت برکمال مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین ابیات نیش او
فرستاد رباعی غوری بچه کین کابل بر خواست با همچو منی سخن نخواهد آراست تو شمع و من ضیاء و در همه کس
کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین رد الله علیه ای بیخبر از خویش که کن
چه ره است با همچو منی خصومت بهر چه خواست من شمسم و تو ضیاء و در همه کس از شمس بود جه
در آفاق ضیاست بعد ازین به بنده که ابواقان پیوست و ملازم درگاه در یافته از استمان آثار جو
و چون بستان مراجعت کرد در بطاعت بنده که حضرت در امتثال مثال خلد توقر میشود و از این جهان
عزور لسرای سرور پیوست و هو اعلم ذکر سلاطین دار الملک مصر رحمهم الله از غرض و سعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و
شامات است که بعد از شصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علیه روحه افضل الصلوة و ازکی التحیات
ما اختلاف الریاح علی الاشجار المتمایلات و تغنی علی ریاض طیور مغردات برجاده جهد و جهاد در دین نبوی
و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم شد و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه
یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را نقش نگین دین و پیرایه عروس یقین ساخته و تخم محبت و دلالی
و لا یقطع الکافرین و المنافقین در زمین صفای طویت کشته و از شجره طیبه ایمان ثمره ان الذین امنوا
و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا قطاف کرده و بر مطاف لا یستوی القاعدون
من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین

درجهٔ لطافت بوده مال و جان رهبوت الصار دیر و کوستال عصابه متمردین و فرق حق از باطل
لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحفوظ من المخلب در معرض ضیاع و زهوق آوردن سستی مرضی دینه و محافظت
حوزه اسلام و حمایت حومه ایمان بشارت تعاونوا على البر والتقوى گردان جمعی مقتضی شنشناء لهم او جهه
غزوات کریمه و معرکه عقد داشته و از دیه حمص و ملک مطاوع و مرکوزه شهر و معرکه جرد لاجرم برین فضیلت
بر جمیع بلاد اسلام مزیت تفوق دارد و شرف حجاز بقیه روضة الاسلام بلاد شامی و دمشق در لطافت
اهم طرفه ترین طرفه است از جنات ارم شعر هواء کایام اللهو مرطه رقه وقد قدت الغیلان فیه العواذلا دعا
على الضرحین یجری کانه صفائح قبر دتکن صداولا کان بها من شدة الجری جنة فلیلها فقد البسن الریاح
سلاسلا و هم خاکش از لطافت چون اشک مریم و حصبات رضراضش از لطافت چو بزاده
یتیم اشجار خط او از خط طوبی موصل شده و ذهاب انهارش از سبحات حوض کوثر محصل و قال علیه
الصلوة والسلام لو کانت الجنة فهی فوق دمشق ولو کانت فی الارض فهی دمشق جامعش که بلاشبهه کعبه
ثانی و قبه اربعه جلالت است مجمع […] ارزده هزار نقطه نوبت کشته و فتیان صدق او سر دفتر ارباب مروت
و فتوت اند عقود عقائد ایمالی البلاد از خلاص پادشاه لایزال انتظام گرفته و در قتال و جدال شعار شرایع
محمدی را ابواجی قیام نموده در اواخر شهور خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادر
زاده نور الدین بزرگوه که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر
بود در قبضه اسباب قضا و تلازم سببات قدر شعر بلا سبق حق او و لاحق اثم بذل رفیعا او بدل قو ضعفا
نمود از آنست در مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد ابن عبدالله یوسف بن حافظ
که از نسل مهدی […] المستنصر بود […] صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرده
و بواسطه لشکران در کانه […] مستمع و عیان […] الحاد متفرع […] ثمره شجره اسمعیلیه
معروف شد ذریه اعنی ملاحده عراق و شام و دوش خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور به علیه مصر […]

ق

ایام دولت او درگذشت صلاح الدین ابن ایوب اولاد او را بتیغ کین بیخ و نهال وجود ایشان را […]
آیین دین بیانات مشابه نهری که داشت لکلا استیصال فرمود صلاح الدین در حکومت و استقلال
متبرده بکمال و متوغل جلال بود پس شعار دولت و دعوت امامت با نیاب خلفاء بنی عباس منتظم
گردانید در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمائه خطبه و سکه بنام امام خلیفه الناصر لدین الله برابر کرد
منابر سایر صقاع آن دیار مزین و مروج گردانید و او پادشاهی مرابط و مجاهد کامکار و بیدار بود و خزانه موفور و لشکری
نامعدود حاصل و […] هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضه تملک او معقود با بسط بسطت سلطنت
شجاعت بسخاوت مشفوع و بهانی سیاست مقرون در نفس او معروف در موقف جهاد با کفار به نیروی جنگ
برخوی و پای در عرصه مبارزات نهادی و […] تاج و سریر مملکت همچنان بود که هر کرا
بطرفی از اطراف نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بعرض انقراض پیوست مملکت همچنان در دست
تملک اولاد او بود متعاقب ادوار متناوب لیل و نهار نوبت سلطنت بملک صالح رسید […]
زادگان بود […] و بر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله […]
فرمان داد و در تقدیم مراسم و موسم جبالات و غزوات بجدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را
چون جوانی او مقصود بود برای پیرایه برایه بست چون حاصل عمر دولت او بانجام رسید ممالیک اظهار
کفران نعمت پیش گرفته و با یکدیگر مواضعه کرده مملوکی ترکمانی […] صاحب سلطنت
مصر و شام شد او را ملک مظفر خوانده اند […] مطاع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن
ممالک با ممالیک افتاده و طریقه […] من غلب در میان ایشان ظاهر گشت و کل قرن و قرن
هر وقتی جماعه افراد در یکی قرار گیرد او را پادشاه و بر تخت مملکت نشاندند […]
مستقر شده و سلاطین انجا را استقلال پادشاهی […] رکن او در مملکت […]
هر آنکه او بر تخت پادشاهی نشیند بحکم قضا […] فلک که از بهر شان چیزی […] رفته هر یک بدیگری

بوجود

بعد از واقعه تعبذ او بعز دن منگو قاآن و شکر رسانید پادشاه الاولاد کان هلاکو خان چنانچه در مقدمه گذشت که

بر قاب شامات لشکر کشید و از ملک مظفر لشکر او دیه التجه ذی ملک مظفر نام اگرچه بمعز دولت و مستوجب

عنان اقتدار رفلکار رکاب اد بی مردی کرد و قضا عنان صفت دستگیری نمود به قید اره مملوکی

صالحی بود قبچاق نژاد بر دی خروج کرد پادشاهی ح کوت عطیت عبط بر بر دقایت ناجیت متحمل

خیاطر رفت شان او نرازد و کلاه کرهت سر فرازی بر پاسه همت صاحب دلان دست قدرت او

نهد بنه قدر را کمند آن داد جز تیغ زمرد بسکر بیجاده فشان عقیق خشان سوح او سا ارکان خیلان

ارکان او برون آورده بخزانه سلطان ملک لایزال تعالی شانه فرستاد و بند قدر بتقدار سر از عرصه

مملکت مصر فایق آید منصب شاهی الدین ملک ظاهر لقب یافت و بعد از کافل و شهامتی شاهانه و تدبیر

تمام وراه ای قوتی و عزمی ثابت و جزمی راست و همتی لبنه در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری

شروع پیوست نقش در مصاف دست فنزار اقلم کرد و علمش در زرکار آب گاهی تیغ ریحت پس

هوس استصفاء ممالک روم باعث و محثث او شد ارزوی در قوتیه در و پیشه کی جاسوس ولار باجاه و تن

ار خواص روم رفت و احتیاط ممالک و احتیاز غار گرموده مراجعت کرد چون نعیقاس سکون و

محجم شاد در دوان پیوست سلطان پیش اباقاان رسولی فرستاد و واسطه مغارت با پسری زاغ

منقار هچون صفیر صریر فخارد طاوس خواطر اهل کمال در جلوه شاطیه و طوطیان نشیم قدس شکرشکن

شوند غواصی صبایک غوطه در بحر فرز رنگ احزان لؤلؤ ثمین آب گون بر آورد و بانکوش هکمات

حضرات اولی امر شنود باطول فکر درعقالی نگر جوابی بهی بر سر زبان آورد که کتاطرافها اذان حلی

داذان از رجال لهاسطا باطیاش خوی بزخاشجو ید ما اگرچه تحیت اور از آرزش کنند داز پهلوی او انسانخ

وجب دهند لبضع بایری حرفی الغلب وجانبی آسان باشد الف صورتا که چون کاف کن لدا ازل باز

بانون الف کرفته است ما نشونون مصری موش از تاثیر نقطه حیث چلپ الفرست در تکاملی

وارد و قصب رشید خطیب وار بر منبر پا پیدا از طیلسان شکین بر افکند و انطلی مخدی که از ید و

طول ید در بیشه شیران نشو و نما یافته مصری نسبتی هم با شد آرهنر مراد جب و مخارج برکت روم در

اسیری صحیح و شام در بحسم آمد و ای باشد محفظی چون یوغ الرجال ما بنان مبع سخر چنانکه می برلا

از اعلا او در س تعلیم و تعلم خواند صعر اثمار اجمی از بین الاصفر در صحت و ستم او قیح و هر دکونه ززرد در اندیشی

تن کو است معنوی بود لیاسر که مهد اری و کشا ری آن بر آن دیبلیع لامع و بر ملفی با هر و انشاء ساعی جو ند کر

در ساعی بل یک چشم زدن از قبیدان مغرب بحفظه بلاد تیغ رود و حدیث سنخ که هم از عنوان صحه ایشان

و الفوا ن نشو بر خاستن او چون معتیان منزل شیب جرب بنا ات حب تفتی بین عیسی و تکلیم مرکان

فی المهد صبیا تمام مبنی لاصحاب الیمین و بشرت فی الدرک الاسفل اهل و سلیمین ماذکر اکالحجیع بر دات الحجلین

وفقا لسقط عنه الجنین حاتم ببذل الطرایف فی محمدی التی شغفا بعرف اسباب الرشد و التعلی

سخت باتیف لترکیب الصفو و الظلام سحب تقضی الجلال و احترام الف یقطع لو صله الکلیم فهم

تصحیح الکلام دهو سقیم و حروف معنی الحال من مضاعف الحرکات فیض اذا کان سالما من کل جنایات

مقرون به افات المرسعات سنی ریمی المحجه الی بیه بار قص حرف مرفوع بالایة الا المنصب المخفض

سرقه جلیه الاحوال فی حکم ثمه رجال الا لا اثر کب الاعم لعزل الطیش و نقطه و لم یقبل مسقطا و قعه الامیر الا

بالسیف فقط لازم الحس الی قاهما منکف فی طاعه الباری یعنی قلم عریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف کردانید

و با بکوه عزیمت تفرج روم رابصار ساتیم و ادضاع و اماکن آن محلط اثار سیر قدم و مطرح شعاع ابصار باید که

با آنکه این خبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ راهی شاخ و صف ابا ، توم تو دحاتم خوده از تتمه ابصار

از طعام کردام چه پرانداز ان رار سم است در آتاج کاه شاه کشتری نهادن توقع که اپا شاه باز داد و ایصال آن

به آن جانب فرمان فرماید نیز دست کشتری و از نگین حاز انقوش خلاص الخلا سلیمان مملکت

در است دارم شعر و طوع مکیب تا آل الحرام ب نوم اباقاان از استماع حکایت لال کمال بتقرر قهم

بندقدار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاد و جبین حال را بنامل فکرت خاریدن گرفت و بجای
اعلام مجری پیش پروانه روم فرستاد چون حسن انتظار و شرط استطلاب رعایت پیوست قضیه برنزول
شروح واقع بود خاتم مهر دان مصر رضیت بحخت بجدارا اقالیم خافت کردن کسی که بتی الطوق
استخدام خود مطوق مستبشر داورده باز بمصر فرستاد سلاطین عهد از دستور بشاشت و جراءة احوال او بهار بر
و بر فذلک مآثر دیگران رقم و تجبین نهاد بر نجال رهکاری بر زایات که نشت پروانه روم چون
اباقاخان چنان معتقد بوده که بر خیت او در بسط اخلاص نعقد نه با بندقدار مراسله آغاز نهاد و تراب
نفاق را مراسل لتول زینت داد او را باستصفا مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهییج کرده فرموده
که در بسط ولات مغول دل او مرکز دایره سمت و محط رحل امنیت اگرچه رای صواب نمای بندقداری
مصلحت دید او بتصویب عالم آرای بود ممالک روم را در مرام اوایات های لت برات … سابقات
طول مت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کنه بندقدار بنا بر دعوت اهتمامی جد و اظهار ولای پروانه برواشت
لشکر و تهیه اسباب اریونه داد و بر عزم تنفیت پی در رکاب رکوب نهاد و عنان گریان ملک گیری
بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عساکر ساخت شعر وعلا ضجیج الروم ملک
مهابة من خوفها سطاهر انتشار لا البیت اذ نهم نهضة نحو الخلیج ولا المجاز بحار پروانه را مراعی استغفار دواعث
خوف و مفر از داشت عرض ممالک حالی از نشت بر بخت و تعصار حسن جهد مساعد اسیر کشت و حوف
بگسیخت بندقدار بر تمامت آن بلاد چنانکه بخلاف این دیار را استیلا گشت در طول و عرض و قال الله تعالی
الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند مای قامت کرد پس بغنایم موفور و ساکی شکور رایت بصوب مصر و دار الملک
اصلا بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خطی مما بلفظ لحن عبارت نشا آن بودی پیش اباقاخان فرستاد
چون بحاند از بحالتها در جادۀ تکبر رخاطر وحشت غضب اندر دل نوید خبر یافت تا نیر خشمناک و تنگ
الصور در قلق و اضطراب لشکر حاضر و فرمود توجه بروم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را از نهادت لشکر

مصر با این پادشاه پروانه نشست لبریاشنی قهر مشت و شوای روم … الخطا مطابقت دعوات صاحب
ایالت مصر در زرگتاری سلطنت یک چین ابرو تیغ اسدی کینه … و رنگ کینه را از ناصیه خاطر
مصقول کرد در شهور سنه خمس و سبعین و ستمایه لشکری با نزد دیار شام فرمود تجهیز و از تیغ کینه گشته در روز دولت مغولان
بزوال رسانید یعنی چون ایلخان فغفور گنت خان همت عزیزی مصر بندقدار مسلم داشت
شاید که او نقش طلب قیصری از دوار العصور قیصر و دماغ سخی کرد چون اراضی شامات مخیم لشکر
او شد باب بحخت خافت بود اول دست انتصار گشاد قلعه بیره را حصار داد هر چند موکل حصن …
و اساس استظهار سکان بیغاره بر قرص بین چون نزدیک آمد بهره حرف حرب یعنی مغول بهره
غالب بر وقعه احتیال شد کرده در قمار سعادت منصب ظفر عذرا بزد و قلعه عذر او … بعضب
حصن سنان افتراع کنند سکان پرده حال شد و با اعلام صورت حال و استمداد رجال تحاین عرصه ابو
یعنی ابو ادی طیور رسل آورده اجنحه تجاه حمص طلاق کرد و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قبان و فرمان
ایشغل موضع بموضع بود که قریب ده هم ازین نوع رسولان ارسال واجب داشته و حکایت کرده …
رسیکر خوز باشان نصف النهار آن بر میه پرده نامه بر نه بخر یک و ادم مسافت عرض ابو اراقطع کهم
بمسرح ماوف مصر رسیده شبان فلو معاینه قدر اچون بر مضمون رسالت حاکم برح و ظلف ذوق یافت
حالا جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما
روز اشعم را بر جوالی بیره طلوع خواهد کرد اگر در میعاد به تخلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخصند و السلام
پس چون از ده هزار سوار شعر جنود ملاء الارض تحمی لواتها فقات سیل کرام فحول فرمود با سانحک فرات
و محاربت کرده در حرکت آمد و خود با هفت غلام هر اک به ایم در تعجیل تمام روانه شد … تقریر کرده
از قاهره تا بیره بمسافت موضع ایام بیست بود اگرچه سالکان مسالک فلک اول یعنی ماه بسیمای
منازل بیست و هشت … شاه همان ره هفت در مدت چهار روز بیست و هفت کا نهایت رسیده تقدیم

مراکب ایشان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید بوداری حرارت از ذوق حمایت بجهت رکاب بوسیدن جوانان

انگفان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام داده چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفری پیکر نوال

حدایقه شنبلید زعفران سیم و لطلوعه نشاطی مورد گردانید و بآتش تسکین غبار خوف و فشیع ازروی

ایشان نشسته است محوکنه چون سند سبتی میادش فلک را بوجود نوربخش شاه سیارات ایشان

و ازآتش واد مقابل قلعه ازنهاو رنهر فرات حایل بود میان فریقین بر برلشه علامات سلطنت ایشان را

گرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک مشتری رسانید و نای بوقین را که معاد باز النفخة صور هیبت و دولت

نعمه بسرت بود در دمیده لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندیدند ساکن تردد

شده بعد از سیزده روز لشکری مصری در مقام مفاخرت کردن فرار شنا الکواهل و الاعناق بعدتها

و انانس منادفه السمع و البصر بوده برسیده لشکررا چون عبرت بر آب فرات با معابر از نحیلات

بوده بند قدار بعز بوده است و بچراز بعزار جیوانی که الی الابل کیف خلقت معنی خلقت است بیکدیگر

انداخته و از زیر شتران عجب آبیاتی از بهایت لشکر بر رسیت مصری کبدیده با دل خود غبار از فرا

آب ادو تمامت لشکر را از پیش و پیش برشته رسته او چون آتش خود را آب رنج بستان که بنشت و شعر

رود که در عبرت آن رود ده عرازت دریای محیط حب حال در مقال ایشان نظم آب جیحون با همه

پهناوری خنک بار اینان آهی مغولان چون جمال جرأت مصریان به گرد و لشکر موج حرکت

بر روی آب دیده بصر در شتر این اجتهد بر قامت بیت کوه دهر مقاومت از روی باط

عزیمت بر چیده و روان شد با آنکه عدد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بقیه از لشکر اتفاق نمودند

و از متخلفان ایشان چند موشی و رحل ثقل غنیمت گرفته و این حدوثه از شمایل شجاعت او بر روز

احوال بد فلکفار قدیمه بعد که از اسل سیخ در بین برای سیخ برقرار نخشکه آیینه دکچهای تیغ بدست آورد

متقاضی اجل او از ترحیل در دم حاقبت که هر شخصی او در آن کنج ابا دور نجاک بپرده شر جز حادثات عالم

لدنیا

ازین تنگنای حبت ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک چون بزبان حال او در مهمانخانه فانی بسر بردی

و دمیل دعوتخانه علیین نمود سشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید ظفر اکتبه و ترک دیهیم

او را شان تاج سلطنت و تختگاه مملکت که وارید بحب استحقاق وراثت ملک مملکت زین لباس

حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث

گشت و برروق عادت ثبت و روز بیت چهارماه در زمان قوت و اجلال او بساط اطراف و اوساط

ملک را و باسطه بساط سطوت و نصب استواء عدل لبطر بساط النصف محوط و محفوظ مینداشت

عاقبت روزگار مهلت بداده و بجای او آل بساط اقبال برد و بدست ظفر دم از املا کرد ملک مجاز را

بنام ترک کفته راه آخرت پیمود ع اگر صد بمانی و گر صد هزار همین است روز و همین است کار بعد از او سلطنت

آن دیار بسیف الدین قلاوون المعروف بالفی سقرر شد و بعلم قضا رقم روز نامه بر لشیاری بنام او محرر

و ذکر لبطر قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع و ابواه و قلوب اعادی او در جبال در سخط در ضاد و ار

متابع در شهور سنه ثمانین و سبعین و ستمائه بعزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقاخان خروج کرد با جماعت

کماه غرب بعیده طراف الغام صوله قریبة بین الیض عبر للاسلامی تلقی بین الکماة و مهابطین

بیست حده کل عاشق فاکشکر المخلیة معورد دو من و دوادان بهادر بودند در صحرای امیستان خیام افتاد

مطلب و طنابهای ان و صراب مرتب کردند مجنه مصری بر ایشان چون قضا بی مقابل رو دنباشد

با حضن آورده بهنگام اجتماع زحوف و اختلاف صفوف و تیغ خاطف جسیا روح بود و سنان خامه ز اجر تیغ

عمر نظم از آواز اسیان گرد سپاه شب روشنایی رخ خورشید ما ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و از گرد

میغ بعد از مکاوحت و مکافحت و مطارحت و مطاردت و مجادلت و مصاولت آن دو لشکر جان گسل

اسلامیان چون قلب و میسره ایشان بجنود لم تروها محفوف بود و بخطاب او لئک حزب الله هم

المفلحون مخصوص حمله آوردند چنانکه رایحات جبال بزبان صه الله و فرایا آغاز نهاده و قالوا ربنا

افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین هامون از خون کشتگان جیحون شد و تیغی
بین ابیات رحمه ساز کرده شعر وقد ذکرت الابطال عالیة و الموت مبسم من انیاب شیطان و تهم بکاده
والبیض ضاحکة و الجو داج و لون البیض قانی امرا مغول را با کر لشکر بقتل آورده و اسلحه و مرکب ایشان را
غنیمت یافته درجه غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کرد بار دیگر در شهور سنه تسع و سبعین و ثمانمائه اباقا خان
برادر خود را منکوتیمور با امرا ایاجی و ارغون و تیسیاق و سه تومان لشکر و بیرون از حد بخیر تیغ و تیرانداز
میکرد و دو ذنب فلک باذناب رمح سرتیز ایشان را از سر نیز کرد بدهشت مقاتلت ایشان و قصد
ممالکت مصر مستخلص کرده رقم این بر ناصیه امال کشیده آمد یا بعین و الوف در ظاهر حمص لشکر هر دو جانب
رسید چون کار از زوال وقاف مقاتل بوقاف و ثقافت وقاف کشید سوره بلا دهر بادکه شعله پیکار
استیلا گرفت شغل و غوغا بفلک اعلی پیوست نظم ز تیغ و زگرز و زکوس و زگرد شبه شد زمین آسمان لاجورد
امی چشم روشن غبار اثر سپهر و ستاره سنان ریم کمان منحنی قامت لاابر بحلیف بالصوارب والاسنة
بضرب الاعلی الوتین و ترکش دست خویش دلیران کشته و جاه رسیده شرح الصدری بسر لحام الحیل
و اصل عقده عمر امری قیام نموده بر زبان بودی جاز جناحی طایر قطر آغاز نهاد حسام غمد دست الزمرة
کانه الی انه قبض النفوس رسول کان جرد الهند کسرات و قد فروند جراد پهن در جولان خطیب اژدر بنا بر رقاب
لعبارت فصل الخطاب ادا نموده الحیه فیه بین شیئة و مناقع للناس تفسیر سکت در دهمه کار سر باز جوی
کوی کرد ان چو کالش قوایم مرکب بود در صحرا هر که از بحیح تیغ قطره دریا و شادروان شهابا سر میرود و فنقیه اکنه
مر لهم قانه لو طرف الصامتین جلال همی گرز بار برخود رنگ چو باد خزان بارد ابید برگ از رش نابل
دشت سیاه چو برق تیغ هندی که مردان کار زار سینه و بر شعر کمان بست و کمر بسیاری گره زن زده شده
گشته کمان گسسته کمر ناگاه از لشکر منکوتیمور تیناق و ایاجی و جاه میمنه بود بر میسره اهل مصر کفت عالم
و شهر را چون انگشت نهاد دست عدو شسل تیغ چون زبان مارخته گرزها چون خرطوم فیل افراخته

چون قضا در اصحاب و چون اجل بی هراس و چون رعد در خروش و چون بحر در جوش عنان چون باد
برتافته بر کاب چون کوه باد رنگ حمله بردند تا بر خوانی که مصاف آرایان قبل ان صاحب آن زورق
قن را چنانچه بر تیغ لعمان خورشید سفرق بام شکافته کرده و میسره مصریان متفرق و منهزم شده نزدیک بود که بکلی
از لشکر مصری دشت دیسای جاه بود نمودار کرده بگشت حرب اشان آن حرب در ریت ملائکه از رضی خزیست
الیه سجدا و کیا و از اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم بسامع الاعلی رسانید بفرمان او جسم از ایلچی حضرت
حکم سبقت و رحمتی سبقت یافته بود عقاب بیم بر سر عدا آدمی بپر پرواز آمد و همای همت هیمنای اسلامیان
اسلامیان جناح فوز و نجاح کمترده و از بیمه سیمینه سام باحشام حمیت حمات و رمات عرب بی عاره را عرض داد
تفریع میسبقند و بنفوذ رمح ر صفحه میاض مجاد له از حجره دماء اعدا و علی المالک بینی علی الاس و قطع عنه مجاب این
کالعنکبوت بو شقه بر تعلق سل انقلب سیالات علی الجمله حمله آوردند و عار رب لا یعلی الارض من الکافرین
دیارا اجابت مقرون شد و فتح ابواب دینیه و هی ظاهر گشت لشکر منکو تیمور در بیتار بر ارتقاد و شهزاده باقر بیست
از رعب و رهبت شهراه هرب گرفته ناگاه منکوتیمور را تیر زده زبان بر فارسی نام اجل بوجود بردن بردی
خونه ای ابطال شام و رجال مصر و رجلات مصر عداد بین بحضر بود از لشکر چون وقت طلوع
بوده ر بهو نها که لطوبها کنید و ظهور را حرز در کوبها عز عبارت از اث قطعه صرصر تکت فولاد رکت
صاعقه انگیز گردان تن عفریت از کوه تحمل برگاشته بیرون آمده و معنی عز مکانه آیه بابع
سابح سابح شد شعر شمشیر هندی بر باد بخته همی خواهر آتش فرو ریخته و تمامت لشکر را ابرآن عرصه عرصه
هر معات ساخت و جوش و طیور را دران صحاری از لحوم دماء ایشان حیش بود حاصل آمد فقرنا
علیهم و ما کان من منتصرین فما بطل ما یعون و الحق حیضون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام
بمقتضی اث کرلمتقی المزید زبان بستایش الحمد لله الذی من فضله اما زر قاف حس المغلق و الحمد لله
الذی صرف الردی و الحمد لله الذی کشف الکرب و داد نفیح سطر بنظر از انه فتحنا لک فتحا مبینا

در مزین بحلیت مبارک به زبان و خمیس دوعا خمیس الف عام سالات که حرتها و ادام سیالهم و
لما کان یوم الخمیس ثامن عشر شهر رجب المرجب ۷۷۳ حضر لعبد و المجد ذل الاظاهر المحص المحروسه فنصر بنا
سعهم مصافادارت رحی الحرب الزبون و کانوا ماه الف ام یزیدون فوقعنا بین یدی الملک العلام و
العیون بالانهام و طار حمام الحمام و غلاف الرؤس الحسام و تقاضت الاجال و تعاقب الاقبال فکرت لعبد
فلم یزل غیر و کان الاسلام ان ال فهنالک امر به سبحانه و تعالی لا که المؤمنین فانجدت الآن و الحجت و نصر
لعبد و عدت و الحمد لله علی ما نصر دینه و اعان جنده فلیأخذ البته تشریف حفظه و السلون من هذه البشری ای
عظم قدرها و سار فی الافاق ذکرها و انه یوفقهم و ایانا و السلام علی من اتبع الهدی با جوال الملک لطف و جمال ا
در موضع خود ایراد کرده آید که چه به شمول همت دو روز نوشته گفتار در مخالفت عبد الملک و تقرب نقش سلطان و چون
خواجه بهانه آمین این القصاب التوران از این رجح عزدر ریاض سرو شتافت با کثرت صامه هبط الاله الحلال
یابد و انهای از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف و هزمیرت صاحبی اعلی اثر الی روی نمود و هم اد قایع متاتع
در رسید شعر تتابع حوادث آن از قرن لم تهور و کران لعنی آری معهود از فلک بی بنیان و متعارف از دو ما
ز فلکار با هموار جز آزاد اجرار در تیغ اشرار و ترفیه ارذال و تقدیر فاضل حیث در زیر این کلبش بنا بر
عهد غنچه کامرانی که داد که باز درد خار نگارش نهاد و جرعه شراب کامرانی در کام امید داری کجا بخشید
و هنگام صبوح او را هم بدو سر خمار حوادث مبتلا گردانید که هم روز قفا نبک از و تعادت صاحب لبی لدر
افق شرق مراد بعنظرات القلاع بحط استوا پیوست و مدارات فلک از آن تعنظرات بخط الحضیض عزت
مجوب گردانید آنچه وقت نهال آمال صاحب که لارابه چیار نشو طراوت بنضارت اشفاق شعار قرار
مدور ادبار رکبت قال و زوال و چفاف گشت قطعه بر جویبار روضه امید تا هم سرسبز با روهیچ نهال امانم مهر را
و مستنیرا آید و سمت محاق و زوال امانم اول خلع که تا ای این واقعه گشت مخالف مجد الملک بود و این
مرد اصیل بود و مولد و محتد او یزد از زمان سروت بکنت متوجه بجاه و حشمت متوجه یزد و عنوان

ترا هم

بر جمیع حال و ضیق مجال و ست خوش ایام و پامال حوادث لیالی شد و در عهده تقواه و خصم صاحبی سعد دولت
و بجرم کرم اجتناب که اموال و قبله و سطوح شعاع افضال و سرح و نور عز و جلال بود پایمال اورا اعمال فرخ حال
منصوب فرمود لیکن از آن تغییر عقیدت و فضول کبدیت در سحه حال تعرض که عیار اعتبار و عمال و اصنافی ملاک نقصان
پذیرفت و جانب او التفات خاطری کمتر رفت با ملک رام بیع صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و آیت توفیق
ارزاق بود و تشنیع حب و تشنیع المحب و بیچاره که بود در بیچی کشاده گشت و ارز ریاض آن عوطف لوی اشیانی
بشام امانی نمی‌رسید تا طالع تر تولید و بخت بخشم رفته و فلک نامعهود در ملکار شعله در مسرات مکنت شعر فان
قیل لی صبر افلا صبر لله فقد ابیه الایام تقلبه ضرا و ان قیل لی عذر ا فو الله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا
نکمتی که امکان اقامت در تصور نمی و نه قدرت نفقه و الاعنی که شرف مهاجرت را اختیار کردی شعر
فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده نزیر نه با بسم حادث نهفت قرینی لو اورد
چه قطعام ارها نوف و انقطاع ار مانوس و تطبع الطبع سوم و برجع باشد کام بیت و لیس فی نفی عن الحدثان ارب
روز به زیر اسب می پوسیت و دو روز هنگ نفس کوان در دشته این ابیات را شعر امانه ز هذه الدنیا کریم فتول جز ابرا
الهموم امانه الدنیا مکان یسر اهل الحجار المعیم روان می بست اختلاط در تردد پیش امراء و ایان
سوابق معرفت مستحکم کرده و به هنگام تفحص احوال ملک آن بودی و از علم استیفاء حساب محفوظ عاید
چون کار را از نو بدیدند و که هم او نبشیند و دلبریاش چهره زیان دل برهلاک خویش خوش کرده نظم مدام سیاه در سکنات کی
که جان را مگو شم ز بچارگی دام اد اعزت مرکل علیه بت حیلا حت کرف و لطق لغراق مالا طاقت
رسانید ضرورت حال لب و پای در دری قرب البحر محذور العواقب نهاده در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه
لعضی امرا از ادر باطن آن شان مخالف و انکار صاحب شناخت مروج نقد مانره خود ساخت انهار رضی
کردند و انکام مقام شدید که تزاو باز بوی عایت خود است شد او را خبه که حضرت سلطان بالتکلم بالقول
المفصل حجت و کل کلاه الخاتم بی براه حقیقت جریره ما حسن تقریر بار دارد بنشست و آداب خدمت سلاطین

ایشان و اداء الخراج زاید بر جمیع دانسته عرضه داشت و صاحب دیوان در نهایت دبیری شغل خطیر قرب
دولت این شروع در جلایل مهام تسبب هر که بکلی ممالک را براست تقریر کرده و تمامت ملک پادشاه
خود ساخته و در هر طرف از اطراف دیوان‌ها پرداخته و همچنین در دیوان‌ها در دولت صاحب علاء الدین عطا
طریق الاتباع باز رفته و عنان سلطنت تسبیب ابیح امر مخلص کشیده و خواجه بهاء الدین در مدت حکومت
عراق بیرون از حقوق و جهات دیوان شصد تومان از اعمال استخراج کرده و دستیاری آن وجوه بر کار
خزانه وجه یکی منصور نشسته نعت متن تسبیع بحل معلوم است و حرف حمزه و حل در کار محبوس ابی تعالی از آن
بقبول و دل ایجاد جای داد و که هر تقریر او چون حق برگرفته بود هر چند در نظر عقل لفظی سر لف معوذ
گوش هوش ایشان . تا بان مشغف گشت از گلزار سعادت نسیم اذ اضاق امر او لعدم تسلط فخذ الله انجابین
مساعات در روز این امر ایجاد او جهت عاطفت زیادت قطع و نمول او ارزانی فرمود و دست خود
مرد کاره داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن مجلس سحر تمامت ممالک را به او تقریر دلپذیر
مزاج پادشاهی داد و رشته و برلیغ اقتدار مشرف ممالک اوشان و محاسبات چند ساله را استدراک کند و سطال و قرائن مضل
و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از آن ادکان و خواتین بمانعت پیش نیاید و بر
احکام او پروه هر سری داده و غایت بیچ لاطبل دیوک امراده بود و عقیدت پادشاه صاحب متغیر
باستحضار نواب و وکلا بر مجاری اعمال مسارعت رفته صاحب از تیر باران کلمات که به الخصام کم
در اول نشانه گشت و داده پادشاه مقصود را تفرس کرده بود و جزاف فضیحت ذات
و عناد توهمت بر نفس خیر اثر در داده فکر حکما اللجاج قلیل الانام منفعته فی العاجل وکثیر مضرته فی الآجل
مناسب قضیه این حکایت مشهور است هرون از تشبه روزی بانکه مملکت و عقیله دولت خود زبیده
بلاعبه شطرنج دفع ملال و تطیب حال میکرد مراهنه شرط انکه غالب بر مغلوب حاکم و فرمان روا باشد و هرچه
فراغ رود بعاطفت لازمه آن در درست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا برهنه گرد قصر برآید و انسان

حاوی پاشد خلع کرده در مقابله نظر هرون بایستد زبیده چند اکرم استعفا کرده و شفیعه ساخته کام هرون ابا فرمود
شروط بجز وفا الحال زبیده غالب آمده گفت همچنین است هرون با فایزه جشن در کمترین جواری بود جمع بری
هرون از مسامحت حلف و دمت صورت او نفرت داشت مشاغعت کرده معرض ابرا التماس احرام
نفیس و یاقوت آبدار چند اگر در حوصله آرزو کنجد بر داد زبیده گفت اگر تمامت خزاین پادشاهی مبذول افتد
در در ملک اهراک را مقبول نخواهد بود مقتضی شرط رفته بود قیام واجب است و دفع آن محل غیر قابل هر چند
هرون در مشاغعت شیر زبیده فضاح الحاح و ادراج لجاج در فخر العقوب و بیچ الحروب صفت داد زیادت
کرد هرون با فایزه مجمع شد بتقدیر الهی از قاروره اصلاب او قطرات النطفة العضم را ایع مسعدان بود در بیعت
ودیع رابعه شخص دیگر کرده در مستقر رحم بهوف نایف در وقت که بمحافظت آن قیام نمود داد ثم
جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما وب لیط بترات احرام
علوی ارتقا مرتبه انشأ خلقا آخر رسید فتبارک الله احسن الخالقین بحکم سیاقت وضع حمل در زمان نفاس
فایضه مامون سعموی النفاس از مضیق عدم بر فضای وجود آمد چون از مخضص ضایع سباع تمیز ریاد
بحاب و سمای شامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود شعر العیان حال الشمس زکی لما بصرت
بخیط الابیض ابیق . روزی شخصی منتمی بحضرت خلافت آورد و بر دعوی حل اصرار نمود او را از حلت کشیده
بسالیط سطوت تعریک کرده چون غضب صریح بتقدیم رسید بصباح دعوی ونیه طویل در آمده مدان درست
برادران در وصفی حامل و موقفی مازل استاده بود و شقی را گفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هرون از
سرعت ذکا و فطنت و دها و حکمت او متعجب شد و شفقت او تا به حرکت آمد و گفت صدق تحول انه
ادفال اولاد ما کابا ما بعد از آن دو با فیما محبت ترتیب در حق او میرفت تا مرون در کل علوم
برادران فایق شد و با دا آب هر کانه از فرد سنت و بیت داری بر برادران غالب چون هرون دعوت
حق را اجابت کرد زبیده خواست و پسر خود محمد امین در مسند خلافت قایم مقام پدر ساز و اداره و کار

الا ما اربه سابان برادران مه است محاربت رفت و در تاریخ در لیس کیفیت آن احوال سر و
چون محمد این نقل آیه و دعاء خلاف افتاد الا که بشارت مر ذوق تشنه تا فهم آن که گفته رتبه نقشها
سر و چون ادا عران از حکر جوشیده بر کشیده و گفت تا لقد انی بهذا الیوم الا اوم قبلی با تحاح مع ابیک از
نظم این حکایت و ترتیب این روایت محجاب سبب از مجالات البصار ترفع کرده معاینات و نجاح
در مختصرات امور فتح، کامها بزرگ و جالب سعادات دشمنان برگ است و قهف لعه از وقوع ممات
و حدوث نهایت زیادی عنا در تیغ خواه بود و حیرت و ضجرت از غصب نی انال قضا و قدر شل لمع آن
للتصادی لا خاه و در تیغ شل لعه ادیان آمع الحدیث فا عزا محمد الملک در ملحظه در غایت انجلا بردی
افتاد شبنم صفت از رشی بر تارسید بهرت کدام ذره بویت دمی کان ذره به از هزار خورشید شده
غلمان پرویش ز تیغ کمر سیم عارض ابر کب ز نی زاد کوه سکر سوار کرد آنیه و خرگاه چل سری از
اطلس مشتری بر فراشت سبحان الله شعر کان الفتی لم یعروما اذا اکتسی و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا اذکم
فی وبش اذا بات لیله شباعی غرا لا اسا هی لطرف کلا شعر زر فلکها رهین حالم تسپید آم که خوب و زشت دید
نیک و بد کرده دیم بر صحیفه میان خامه خورشید کشته رقمی چون خوش چو آب زرزدیم که ای بدولت
کشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگ تر دیم کج تاج سلاطین صباح در سر داشت سمارنشام در ادا
زیر سر دیدیم در کاه او بحکم المشرب لعذب صورت از دحام کرف صاحب دولت این غبار بر داشت
ضمیر و صحیفه حال نشسته بنده که حضرت شناخت پادشاه بازخواست فرمود و چند سال در خدمت
نیکوی ها کوح داده و در نیمه ست سر سلطنت بجلوس مبارک مزین و مانوس باشد بر همان منصب
مالوف مستقر فرمودیم و تمامت احوال در تحت قلم و قسم داشت امروز مجد الملک چنین تقریری کند
مناعت حقوق عاطفت پادشاهانه او اقبال رضاجوی رهبر عقل کل و کاشف اسرار ملک و اطلاع
الحد سبقیات بود است در تخلیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه بر وفق مصلحه و ملایم صواب

بنا بر وجه و خلاص و مناص را الجز از روزنه صدق و اخلاص شما و بتوان کرد نظم بجای که نکث از این
بناهت بحر باک پیدا کن بتقبیض نقض سعادت و تائید مرشد عقل و توافق اسباب بدین قلم
منت منیح دل و فصیح زبان گفت سر و دوم مال و جان و جان ما فدای جان جهان شعر فان انما
اشکرک نعماک جاهدا فلا فت نعما لعیها ذهب اکرا بیتا نعم زیادی و نعم اعتنای پادشاه روی زمین را
چگونه انکار و آن کو منکر چون کنم همه نعمت توام نعمت چگونه سکر کنم بر زبان خویش هر آینه در نعمت
برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت مستقیم و ادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه از کان
و خوانین و امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عموم خلایق بنابر حق لت روز افزون ایالت
ثم و انچه هر در تحت تصرف است از صناعات و صنایع در دیار و ضیاع و خزانه و اسباب و حرام الملک
و ممالک همه اسباب فضاله خوان النعم و غیض فیض الای پادشاه است هر گونه که جریان شود هر وقت
که مصلحت پادشاه بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود بهیچ وجه و بهیچ حال توقف
و لسوتعت جایز نشمرد و خود را از عمر مهلتی مستعد است و در ساغر زه کاذ جرعه با بیک قامسان بسته
و خامه زبان کشاده و الاغنی نک کشته و کوح دهم و بنده کنم شعر اذا انف تسک الود فان ابن
و کل الذی فوق التراب تراب ان لو فرادان ما بر یا امسک به او هیک تعود ایا مسخ متضمن باب
وادی نعمت و شامل شرایط صدق و انصاف و ذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون
از زبان صاحب بسامع همایون استماع افتاد بر رتبه تسلیم عنایت از مهب غیب وزیدن آمد و غنچه
قبول بصبای رضا در شکفیدن آمد عفو و اغماض غبار تحریر اغیار را از صحیفه خاطر محو فرمود و ادا الطاف
در حق صاحب تازه گردانید و از تحیت ملک حکیمی بعنی اذا ما الامر صاحب کن زلته فکل ان محگا
قرالنه هذه را کار بت بزبان اشرف فرمان فرموده بود که گناه ترا بخشیدیم و بر قدیمت خدمت اتقا
رفت و شغل معهود مستقر داشته آید که بعد از این روی انشراح صدر و دل قوی کوح دهی صاحب بحکم

رده العصفور از دو نشته پیش عنقاء عاطفت و همای همت پادشاه بهره‌دار سجده عبودیت گزارده
و سطوت صورت البطوق من حلاء از حضرت خلافت مطوق گشته رحال رسل را چون ابر ادادی
حمام که از شکنای دام خلاص یافته باشاهین همه از اوج هوا الوی جبه الخصاص کند باطراف ممالک فرستاد
و مکتوبا مختصرا از بهر تعاطف حضرت بشیر را از صاحب علاء الدین نوشت او خود در خلاج غربت
منصوب شده که در جواب وی این دو بیت منسوخ گردانید شعر و کیف نزول اشتاقه نیک اعجز عنك
الا ابلی وان ساتهم فی علاك کضرب العقارب فی جندل و در منشات صاحب بشارت به الغائی
افتاد مفتتح آن مرتین بیس این منتقش بین بیت عایت قومی لعلیان تا عجز لرتبه وجعلی فرانکمرین
امروز بحمد الله فارغ دلم از دو نیم تا که از دل بیگ هر خبر درست نمی گنجد و بعد از شرح عطاف و الطاف الاستاد
و فیض انعام ذوالنعمای الهی در تلافی این ترجمه الفاظ در باره ایجاد این ساقت ایراد کرده که روز نا یافته
تا بتواتر جبار تغییر عنایت الذات جواب خود بر ونقض دیگر نامه اکنون از ایجاد در خدمت رسید
شده رود و اشتباه بافراغ و تشیع دست و پای از رسنهٔ طالصیحرا آمده رود بخت و دیرد و بر خبر این حد
حال مقالع عنایت ایجان سوران باد به مخالف صاحب با سکونت حاصل آمد و از طیش طیش خلاص افتاد
منفص میورث دکت مستظهر گشت اما مجد الملک در رعایت مجد و خرد مال او را که موجب داد و امال
الاسباب بود بواسطه شرب قربت ایجاد به شرف ممالک مغبوط اشراف و اطراف عالم شد و حقی
و جواب برای دفع محابات است تا اکر بحر الثقیل و ناب اهضب کرد در مکتوبات از دیوان حضرت
مصدر سکیت شاد دل صاحب دیوان در طرف یمین و بسیرکان سفر و تا همه بهمین نشان سفر برد و مجد الملک
در طرف یسار بشرف ممالک الکلب رحجان رقم میرز که بتغیر یافته مکاس سنه حفظ سلطان برنام
ونشان صلابت سکیت شنید لاجرم بتخاف و اشتها رسیار و دمان کریم و خاتان قدیم فتح باکامی و مستدعی
سخریت و ست دو نشتر یا و ایر جهتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه با بخوردن با غیر قشه آن با کهری

با کهری آوردن چشم تو ببس تو بت خواهم کردن با غیر قشه آن با کهری آوردن صاحب دیوان
رد اعلیه در نام العصافه فسیح به بیه این غم تمی گفت بیت رغو چو بر شاه بخواهم بردن پس غصه روزکار با جود دو ان
این کارها ی درمیان داری تو هم سرخ کنی روی بر آن هم کردن صاحب لقوت نفس و نجابت همت از آن
ملازمت نه که حضرت مستغادی نبشه و امارات عجز و انفعال اکر بر وضع و موقع آرزدی که نه و تحلیلی
للتشامیس بریم لا ارب الدهر لا الصنع بخود در اوصیه او حکایات کرده روزی صاحب احضار فرمود
و در پایه تخت امجد الملک ارباب سخن به مسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند عالم که ایر هر کجا که
را لرزه نا پادشاه بشارت فرموده صاحب فردا رازی از آن شعر مرکان الشمس فوق محل کل فلس رفعه
شی ولا الطبع در حضور دشمن مباغ از دست سوقا عنایت پادشاه ال حایم خوشکوار در کشته و مخی انجار ازرا
ما النفع من برود آثرات و النفع من برد الشباب کاری است و هی تو اضع امان من انقاطع و التقی آیان من زوق
و التغافل عن بعض الامور تعاقل و التناعس فی بعض الکاس بمخبس تقریر کرده در آن طرب مجلس بزرگ
چون عرصه بهشت غم فرسای و شراب بیش چون آب حیات جان افزای نظم خرم شدن جنگ و اواز نای
دل می ربتان به برده جنای صاحب دیوان ایجان را که گرفت و از قبول آن اعراض رفت در کره
راج انجابت جلالت و دفع شمات معاذیرا نا فرزده عرض کرد پادشاه فرمود بنص حرمت آن
در کتاب مجید محقق است بر کار آورد انکه داد زمین بوسیده انعام کرد بعد از آن ایجان پوشید انجمع فانا
فرمود به سبب سنجد مردست هر چند ازار در قبول کاسه اعراض فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمودیم زان
خاطر بوده اکر آن کار کنی هم بیراینگار سر دیده او را از جهه آنچه که برد شمی صاحب وجود مقیم مات و اما کینه
ایجاد بر مصادرت بشارت موجود و مکافات فلک سفله معانات سفر موده مت نمی او را یاد کند
بنه از کعه کابت بیجور خیا که صدای او در جسم طاق کرده آن می فتاد شعر بغیر الناس طرا لعب الدهر و لیس بغیرا
احداث و هری فما حب الوانیر فقی و لا العیش لعنه و بیهم صدی ولا العیش انتهی بزین سانه و لا

الکرب الکریه بسی باری فما رعندی خار و کل غنی لدی شبه فقیر چون اول ربیع الاول سنه ثمان و ستمایه بسط
جبین کرمان تمثیل ابروی بقوس شاه ارادکه صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول ارکان ایمان
شکر تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طی کیفیت فارغ شده خزانه زر که مطمح و مصوب رای منیر
کرده و در عقب تعلیت توفیر اموال عمال خزانه و دیگر بعرض رسید با زیره [illegible] کار شغل و دایره طمع [illegible]
باد در دماغ آن مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربایجان و دیار
بکر موصل و دیار فارقین و شاه براه در کار آمده بود و سیلاب خوف و خطر اهوال فرغ در هر زده بنا جای شده
و ملوک و سلاطین و اصحاب مناصب بفسیح صورت ساخت بایلتی در زبان گشاده بین بیت سفاه تراد عنک
الناس حلم و عمی فیه سفه رشاد ذکر بعضی از آن احوال بر موضع حکم مفهوم سلطان کرده انشاء اند که محبه الملک تنگی
عرضه داشته که در مدت هر ده سال است اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن برسبیل
ضمان صاحب علاء الدین را مقرض و مقرر فرموده ام اکنون بیت المال را از توفیر داشته و دیگر اموال ابواب
دیوانی بر ذمت خود [illegible] کل صاحبه اکنون بعضی از ثقات و نواب مملکت بادی [illegible] عواقب
صاحبی بوده و از بهر دفع خصوم اشارت بتعیین کرده و بعضی از عصابه و فاحش بر چنین کفران اشتهار بوده
تصدیق خصم سعری کله ابس التصدیق الذی ان زال صاحبه الذی کان مرمر اره کتمه و از فرمان ولا تلبسوا
الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون سر بر کشته او العرج بسته و ترتیب القصاص این تجنیس [illegible] منظوم
کرده شعر الا رب موالی عرنا مرعوده [illegible] فاصدق فی دری [illegible]
عجبت لاخلاق الانام کانهم عن الکرم المعلول [illegible] حقیقه حال لا یخفی [illegible] کل حال [illegible] اکثر مبلغ کنز
باهم توفیر حاصل شده بار زوایا خرجات و توجهات پادشاه [illegible] و خواهش و امراء و محصلان و ایلچیان
بارک و رسم و تعیات پادشاه و از لوازم تصدی اشغال خطیر و ذیابت تعلقات اموال و دیوانی علی الخصوص در
جهان ملک بست جهان صاحبی لذذی قیاس بر آن داشت که ضعفا را مضاعفه خواهد و ثمرات البقای

اعمال غیر موجود الحصول که سر جمله آن در جرایده کتبه درآمد و لقبه لک بوده اهل تسبیل معلوم رای اکبر
مسالمان باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم اسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در اثنای آن [illegible]
عواطف اختصاص یافته چون در مجال مضایق ملک سکون و موافقت بهانه جوی معاینه دیده و کار و
دسایس را رواجی نیافته در فحیت مثل داشته بود و غبار بر نجوز دل و اسرار سرور خاطر و تحمیل [illegible] افتاد غماز
مماز کرده و بغیت جواب کار بر تیغ داشت فرو گرفته اندیشه کرد که اهمال عرض این وظیفه [illegible] و هیجا [illegible]
طیف سر دعا با آنکه مبکاته و مجادله آدوان و مقابله و معارضه مضطر شوم سلامت عرض سلیم را
توفیرات نابوده قبول کردن و توفیری تمام باشد و تا حصل وجوهات را در بوته معین کرد آیین کفایتی تمام
چه در آن که ده سال بواسطه کثرت صالات و تا زکی جوانب مبالغ وجوه از منقرضات و خلصه رسانیده بود
سبب انرفاه خاطر رعایا و تخفیف اعمال عمال و چون احتیاج خزانه بمال بوده در جواب عرضه داشت
و عرض حساب سابق و جمع فذلک بوقع بیاف از این بعد توان با بت ساخت دل ارام نشد
پرداخت جماعت حساد باجود گفتند اگر وجوه فاضل را بکار این توفیر است نقل تسلیه نیست و برخ رقعه تغیر
پیاله دیگر رامد و مضمونه بر ساخت که در شهور سنه [illegible] چون بغداد و مضافات برسبیل امانت در اهتمام
داشت جمعی از امرا و کتبه ارتفاع و استدراک محاسبات کرده حوالت پنجاه تومان با کشیده و تا غایت از
آن وجوه چیزی بخزانه عامره نرسیده و استمال بعینها متوجه است و بقا ولا ینفع [illegible] رای دیم در آن
تاریخ بر رای پادشاه و جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار [illegible] مکشوف گشته بقا [illegible] تعلق [illegible]
نواحی دارد و استیفای آن از دایره ممکنات بیرون است و اگر از این نوع خطاب رود جز خرابی اعمال و تعذیر
رعایا صورت نبندد و از سر آن در گذشت و کارنامه باز نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را انواع
عز نمود و معاودت بر حکومت آنجا برلیغ داد و قصه حکمی سحر در اراست از دهن دشته در دهن پادشاه
حکایت زد کالنقش فی الحجر مرتسم شرح ده عالم ملک چون دردی اندرای بر قضا ظهور خواهم آباد

آن سلسله وار دست در یکدیگر زده چون تیر عقلا در آن عرض همان نسبت داشته بار که شعله آتش رای
و پشته و با کوه البرز بقوت بر زده گشته و دریا را با تپش تخویف نهاده و فقرا را بستر آل سعیه سایه دیگر با عشق
کلاه مرگ جمیع بر معتدات جناح لشکر منصور بود بسان صد دیجال در صدد و بصر خبر رسید که ایلچی و اشعر سوق
فی جمیع العین عباده کانما یبصرون بالعین ویسمعون بالاذان عزم شکار جهت را ایلخان عالم تصمیم داد
و شهزاده منکو تیمور را چنانکه ذکر او تقدیم یافت با لشکر جرار غیر قرار بمرد ایشان معین بود و مثل آن بطرف
شرقی تزدنگ با پادشاهزاده ارغون روان کرد و در صدد و دربند باکویه سلوک طریقه احتیاط را سعادتی نموده بود
تر علاء الدوله بموغل شده و در میانه رایات نصرت آیات پیکر بر عزم توجه بدار السلام بغداد باردبیل و مرض نهضت
کرد و صاحب علاء الدین رجعت ترتیب یافته تدبیر [illegible] را پیش بغرساد باشد در آن حوالی
چند روز سبب تفرج طرد و مصطاد بر کناره دهی که [illegible] از عمل رحبه اسم نزول فرمود و لشکر عادات
مغول ترکه گرد و چون کلهای انواع وحوش بجز وحوش و وحوش در حلقه جمع شد و بر ایشان مادر که تنگ آمد
انجمن عرض خود با چندین جوجه و ابناقان در رزم و دوان بهرام جدد بر آن تهنیت فرمود نظم سوار روش خوش
وشتی با گشاده سه چون زبان خنجر کرده تیر ازش چون در آمد رسیدی چون سنبله عنانکش آهن ربات لعب
سان کردی چون دلش تشریف ضرب او انواع وحشیان را بتعلیم تکرار ادبی [illegible] العضاش [illegible]
شیران شکار صحرا را از وحوش پرداخته و موازی کوه بر هم انداخته از کار صید فارغ گشته غره رجب ایلخان
عازم بغداد شد مجد الملک [illegible] در تفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز [illegible] داد
تکلیف او کرده [illegible] طایفه از امرا از عقب علاء الدین برای بحث و تفحص و استقصا [illegible]
چون برق [illegible] فرمود صاحب [illegible] فرمان [illegible] آن قضیه [illegible] گردش فلک [illegible]
و [illegible] تقریب [illegible] رجال [illegible] داده [illegible]
[illegible] ببغداد [illegible] کافه خلق [illegible] در تحت

تصر

تصرف داشت اند [illegible] از زر و ارمن صرف [illegible] از خیانت [illegible] و از سعود و استقلال آن دیار
خزانات و بقال منحوس فال از فرش عبقریت [illegible] و حصیر از [illegible] و جوارف [illegible]
از اولاد [illegible] و کفات [illegible] انت از ظاهات [illegible] نطق [illegible] از جواری
حیرات [illegible] چشم [illegible] نعمان [illegible] و حصیل [illegible] بوق و طبل [illegible]
[illegible] مرده و دلایل [illegible] و لقال [illegible] و غال ناقه و جمل و صبی و حمل هر که دارد نظر بجدی و حمل
[illegible] جو کاو کردن [illegible] از فرط شوق و نزاع و غایت نزاع و جدال [illegible] جون غرض [illegible]
جوهر بود نه عرض در سه عرض حاضر آورد [illegible] تم لعب العرض فی مال [illegible]
کار اندوخت [illegible] بود بغداد [illegible] حین [illegible] از شغود [illegible] ضایع [illegible] و املاک
موجب هلاک تفصیل [illegible] و دانی [illegible] الاک [illegible]
بسر ولا اله الا الله [illegible] سکات [illegible] اسم [illegible] صادق [illegible] لا الا عظمه
و ارادالله [illegible] فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] و صاحب قران [illegible] آن [illegible] و اکر [illegible] در جهان [illegible] عیب [illegible] در [illegible]
بعد عمرها در طلب [illegible] صرف [illegible] بلغای [illegible] ملازه و جب [illegible] عاقل دل [illegible]
و از برای تحصیل حاصل آن چندین [illegible] و پی جستجوی [illegible] علی انها الایام [illegible] عزیزا [illegible]
در حال این ابیات ذکر کرد از حاضران این دو بیت از گفته شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه [illegible]
از اجلاف [illegible] بیا زر و درهم نمود [illegible] اگر کاسه زرین بشکند قیمت [illegible]
[illegible] کم نمود [illegible] از [illegible] جواب برقلم [illegible] خدا [illegible] از [illegible] بلغاظ [illegible]
الازل [illegible] که ان [illegible] فاتبر [illegible] فاتبر فیر [illegible] داد [illegible]
[illegible] برادرش صاحب دیوان ملازم رکاب [illegible] اعلی بود [illegible] خواسته بعد [illegible]

می آمد چنانکه رعد نوروزی از مقدمه قبره زن کشته وساعی برق درخشان چون تیغ قرچیان خاص عکس
ضیا انداخته و با علم لشکر ربیع از هر سوی فراخته عصابه ذلال و فرقه ابدال چون از بدایع عجایب غرور جرأت
الکاذب صداع دعوی یمینی حیکار زور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه حرف رسالت و حجت خلافت
حاصل نبود هرچند سرا مکر و فریب بر آورد از شیخ و شاب بزد فاجر خامل و فاخر کس را که از قبیل اوجهال
را می و تکاپو خود را می یافتند و بسبیل باطل و ارتشا حیث مطلب و شتر بجری او را از مرکز دانسته و تعقب بدام
احراجات و عوارض و اوضاع خانچه از راه اعمال دیوانی باز عرض ادرهمو تشویش تفتیشی که کیسلاب
التهاب درون اپناک ایشان افروگرفت و اضطراب قعر ارطاهر ایشان را متغیر کرده دو درمقابل
امداد و ظاهر مقصدی شنیع مترصد مجازات سیئات افعال و مقابح اعمال گشته و دراین اندیشه استیاف
اصناع خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفته روز بروز در ترقید آن زیر و زبر نمود محض نقض و تکلیف
بر می آمد تا بارنجه عقده فساد را بهم کرده از فتح اراده و دست رات ابواه آهنیره تزویر ربط عرض افعال
که او را مکاتبات مراسلت بلاد شامی موسوم کرده و در رقم عصیان مرقوم محبوط را از قوم یهود آن در گرفت
در کاغذها با خطوط مزور آب زعفران و شنگرف با طلسمات سحری و اشکال نیرنجی کشیده یعنی او را
میان قشه ان اکمام تفتیش باقی نهرسین از مجاهیل عرب و شیخ بالتفاق امرای چرکسان و مقدمان عرب
در هر وقت فرستاده بود حاضر آورده تا تحویلها و ترغیبا و تکیلا و تاسیلا مصدق افادین و محقق اباطیل و ترویج
نقد حریف دبیع لفظ مزخرف ایشان کرده و حال آن بود هر اول سال از کر ساین العی و امرای مصری
مخالفتی ظاهر شده و نقوز اشقر جمعی از امرای ترک بحری بجانب مصلحت رفته و عیسی نهنا از امرا اعراب
شام آن نواحی با و دم موافقت زده و اسباب مصادقت مرکب کرده و التقی در دمشق تسلی از دمشق در شوق ان
متعدد معاقب و مقصدی دفع آثار فتن او گشت در سیاق ایام طول از خبر رسیدکه فوج فوج از نوح بحری
از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای جرار و نقض
آمده سبب اکثر وزرا برخاطر شهر انجلاء سکون درکیاید پرورد و مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج
و جوهات بر ضعاف عادی محمود از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات داده و نقره بیرون
بیرون آورده و از نواب دیوان کلا بسبیل استقراض در جنب قطاعت نقد و جنس بسته و با اتصاف کرده
جمع عادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرصه دانسته محمل کرده در منزل رحیل بنکه شعر فرمیش علی العیاء خامی
فاذکیها و لم یحسب انکما و جنت لعشه اما تراني ایا جاشا اداما فاصبر بالصبری لعطایا و حلمی
صبر اولیا اداما فبلغی بازرابا وصل شوبات عنایا نعم و انظر عقب لکسر جبری وقت بجاجل النصر
دهری و سوف تسمع فی الافاق نصری اذا جاربها بجود جبری جلا الحجر سبع غیبی عمایا فاذکیت الامر
بسهامها فلاح فلاح نفس ادمناها جود و لم ترد اما اورادها سار ظهر لعطالها سرورا داغ المکرمات بها
مرورا لانه لم ازل حبه اصبروا افان شهدت فی عزمی فتورا لیعنی لم یرع فی القلب شکا فحیه حقا و دع
قال الحکما فان عرکت انه هرکا اذا ادکت جبال الصبر دکا یعنی فی اموری صون سری و لطف و حسان
ددقیق فکری و لیس لضائق الامر صدری سواء عندنا یوماک دهری فاقسم عزل غماء ذو من خص الخطاب
والامانی و من نوحی بحکمه بلانه ترانه الاخیر فی زمانه و ذکری فی المحافل خیر ذکر و کریح العطر فاح کل قطر و کن آن زمان الی
بکر اری اسرار العادة کل حزب امهلها لحب او تجنبی و انظر تجویز القدح منا سیدرک کل سؤال من ان قصر
ایها القلب المعنی و منعا للموعظ ای تسمع و لا تعشقا طلل و ربع لنقع عروش ای تمع و لا تک سلک
خادات مع و کن لحادث الهنا دکرا رشد با نوال علیک سدا فقد عادر ستم عادات دریا و کن ع
البوس و نعمی شکورا و اما لعبدا چه لعبدادن تمامت طوایف در ممالک از ترک و تاجیک ارادتمندی انصاف
بر یمینی اشتر کنتوا جمیعا فی سرورکم فلیهنا اذ حزنتم غیر انصاف صاحب جلال انه نیز شرکت و ساهم اهل عنادل
شکن و مجتنا و کرم حزبود لیس ایخان بر عزم توجه ییلاق بر عزم دوم از در کوچ داده و در ایات عالیه بر افراخته
و باد از غالیه زلف بر چم بر چم شمر زمانه را عنبر آگین ساخت و فراش صبا منزل بمنزل ایام بایام فرش

اذجر

حالی رسولان را باتفاق بغاق و امرا لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی مهنا را بر موافقت بندگی حضرت
ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اهتمام ایشان از آنکه سفارت و وصول رسول قتاده به آن
رسالت ابتهاج نموده ثم ان آن اتراک انتظار فرزند عیسی برادر جوده المصحوب برسول بغداد فرستاده صاحب علاء
الدین ادرا اینکه حضرت علیا روان کردند و صورت حال اعلام کرد ایشان در حق سنقور اشقر و اجتهاد
عارف فرمود برادر عیسی الشریف داد و زر و خلعت بر بغداد حواله کرده و در آن وقت شهزاده منکوتمور لشکر بر جانب
فطرات ایران بجیران و هنوز سیل کوه گردان که به فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر حسین اقاصی اشتق
نرزم تکرر و تنتج منه حرب امت المقارب اذا خاض بحر الم یوص ورد لا عجی نرف البحر لغه شارب ذا ان ام
لم یرع ترعاته لساقه فی البحر یوضف الکب بجدت او نیز رسول فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد که
سلطان مصر درین ایام ارسال و مراسلت رفت و این هر یک از معظم خود کیفیت حال معلوم و اعلام حضرت
کرد و حکم بر تبلیغ آن که منکوتمور لشکر را بازگرداند و قصد ایشان منع کند اما به دو اغول از طرف دیگر به بار شام کشیده بود
و خلقی تمام را بقتل آورده مقصود ازین شرح آنست در خلاصه اینکه حادثه حال و کارها به خیال شعر و کیده تب السراب
الا درادو فحسبه لعطاش زلال اما بر بیسوداء از عقب ایشان برفته و زر و زر فرا گرفته و خطوط بنوی ساخته عرض
کرد باسیه الکه هم محصلان مال سوقی حال و مشکل ربوده از ین تهمت و نسبت و بضعه و سببی اثبات
اهلکت فی غیر شاء فی تمام ایشان بنظر فراست جهان جهان نمای عکس لمعان لمعه اوست از دیباچه حال
فصول فصول آیه فرا بر خواند و باثل قطعت کمهی انزار اوراد ازرار زرار درا او کشاده و باحضار
صاحب علاء الدین حکم تعالی نافذ و ایلچی را فرستاده در بنه گیرد سر بر وایات الا الذال الثابته الارکان کشف
عمی باشاع رود چون بغداد آمد از زر مرغزار آنکه ادرا بحق اعمال تمام سپرده شده فرار برقرار اختیار کرده بود و
ماند از اداء تبعات زر و زر تفرز شده اعال این بنده هالک که او را تخلیص و تخلیه کند هیچ قرینه در سعادت
ایشان عرضه نمانده و از ترحیب و تحیه با تنها ایلچی را فریب داد و او را دستیار احتیال و دستور احوال خود

رما

ساخته و صاحب را همچنان با سلسله و توکیل سپرد ع ازین در فلک تسلسل اگامی جامع عاکل حال
با استمالت این مسطور اکسی را بی سوال تو کل بکلات ابدی کرده و در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی
فما قضی انه ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن ورد زبان و سبحه بنان ساخته و زر در محبه رضا محال براب
نفس است بذکر ادا الم بارزه فارد ما قول بموج کرده و حلم رزین و فکر متین او بحکم او اگر سپهر گردد در جای چند
نو کرد و گر زمانه بسازد تو بازمانه بساز که برد انقشاع غمام اسی ظاهر شود فاضیق الا اردناه الی الفرج و بحسن
صحیفه شیمم کامی عبارت از آنست فراز فرودی فرازم و حراج الدهر لعبه الموس یوسع در دعوات
آیات الهی ان حسناتی من عطایاک و سیئاتی من قضایاک فجد بما حسنات علی حتی تمحو ذلک تلک الهی
وسیدی و مولای لو لا عطاک لکنت من الهالکین و لو لا قضائک لکنت من الغافرین و انت اجل و اعظم و ان
تقطع الآمال ذنک ان تعطی الا لعلمک و انت علام الغیوب الهی ان لم تب الذنوب جرم
و لا انتهاء فاتحک و کفر حرمی بقوتک و لیس عملک المعذرة الیک هر رنگی که مدرک
دارد بردی روش نشده و هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل دارد بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر قادر مطلق عالم
نسبت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشواری بروی آسان گردد و برکت رضا و توکل مستحق مزید لطف احسان
الهیات صورت حال او بوده در سنه و منهی و الحمد لله فی لبعه و الرجعی او لیک آمین شرح و د الصلاه
الحدیث در سرعت و مبادرت در ضعف رایات ایشان و تقاعد و تقاعس نموده و ترغیب و تولی
بر رقعه اندیشه می آورد و در طاع ایشان از خفیه از کوشها بر زبان کرده را بر روایت خود کرده
بقول و روایت لعنه رسیده و حادثه غیره و آن حادثه بالا الافکه مشعری سلسل
قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الجن و الانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
در همه بغداد چون خود مرغزی دیگر نیافته چون یکبار در مضمار جولان کرد با جماعت ایلچیان صاحب
متغیره کرده عازم بنده که حضرت شد و در انشیز صورت خواجه بهاء الدین علام عیسی الاربع

عمر از حمل آستری به حضیض حوت و مرتبه نعمت صاحبی بوده و در ظهور و اقامت و مکالم کتب و رسالات مصاحب
مطالیف رکاب فلک فرسای و مجلس خانه آثار شعر کانجم اول الساوی نکات مصابیح و احسان از حل کان حلب
با آنکه چون ناله خود در سینه خود متعید بود در بستان ایک لذیذه و دوان کشته و در رکاب مجاورت و مجاورت
و مجالست فراهم نمیاد مراسلت و بث عرت نفثة المصدری و نفثة المکظومی بر زبان خامه در زبان کرم
صورت غماز ان داشت میکرد آیه و بدان آثر غناوستان اعلم اذ عیان فرت و شدت طوبی بر خود اسلن
که در سکر دو حکما که طبابت نفوس و حرارت ابدان آنکه حکما آن لبوا ابر نعیم الابدان که ملک شفی الم النفوس نصبة قلم
الاخوان از قطعه و مصاحب دلستنیه خاطر بها اللهین علا زشته بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و کتابت
منع کرده بیت سه چون از خوشاب در مقام حیاح ایراد فرماید شعر بیت اگر تحرج عن ب عینک مع
تسم تصحیح بکاء و تقل ام تحتسم کل خطب جاداث حتام نعمک تجمع لا تجزع لنازل و اصبر فصبر کل الفتح
او در جواب نوشت شعر لم لا دهلا اجزع و لطیل طرفه مع و لکادتی تفتر و صلة اتجوی تقطع و له ورقه اعلم بانکم
لا تضیع و الحاله هذه تا بر صولت مراکب مراحل و منازل تقرب عقبه الا بارسته ایجاد از ادیه چون نیر از بشت
تفاوده ان تصحف تا از درشیب فراز در پرواز تکامل طیر ادخطف ابق لعدا استنطاق و استفهام تقربه خلا اسوم
تر که در همه آن پادشاه حاتی تشکل و ملوک و ممالیک و جابره و صعالیک از تحرز و فضول در وقوع و حدوث آن
شادی از روی عزه و عباد و الموت کل طیب و ثبات ابهار عادت عباد اولی چون کار آتشی
لبه وار از روی امور طرایف ام نه زلف دلبران پریشان گشت صاحب را از توجه بار و منع کرد و متعصبان
عصابه تجمل و غضبان غضبه تحمل احجی رکفته و وقت جلوس خانه او را محنا کردن از تعقصی فطنت و کیاست
بیان تحنیخ و وجود نیاش صبح فلاح شب تکبد بهموم بیات و با قتیبه حیه و کینه لبه در آخر شعر ارحم عنا بروح فینک قد نقت
عن الفراق فهذا اخر الرمق و آن عصی اکثر بینی لکم یا عجبا و انما عجبا للبعض کیف بقی تبادی و مقاطع خبر در شرا
در عالم مجاز سقداری معنی و دقتی بر رفت بدر و بیابست لا امور مرهونه باوقاتها و کثیر حل کتاب بهرحال

نشاء و بث عنده اتم کتاب حال اباقاآن خان بود که در همه آن حال رابطه قرب عقا مزاج او از حد
اعتدال منحرف شد دوت ضعف و ضعف قوت بیگرفت و طبیعت موازنت طاهانمیکرد لاجرم مرض
مستراهیم روزی بر صندلی نشسته کلاغی در ذیل غراب البین بود محاذی نظر اعلیحضرت شاه و آواز برکرد شعر
للبین قال و صیقة برنیه الملیک علی کل بروی لغاف بیت علی الاطیار سلمه من الاوآه و الالغاف و الاحراق
کف فرجاری مر اطلب نشیه از لغاق او کراهیت اشتغر نمود و او را بر تم چون کلاغ طیران کرد و غشی
قلبی روی نمود و هم در آن غشیت طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد و ذلک فی عشرین من ذی الحجة ثمانین و
ستمائة و ملک او که روز بازار سیاست و عدل حران در خاطرها انعقده بسال شعر کل نعیم الی النفاد و کل قرب
الی البعاد و کل محبوب الی رکود و کل نفاق الی کساد و کل ملک الی زوال و کل کون الی فساد نهاده زیر امرش
تخت زر بر بالای زربفت زرین کمر شش اطلالرش با بر تنه کل سنکی کافور سخوا استنه چند روز بریم
ایشن در مقام مصیبت و در لباس عزا بود خواتین هر دو سلسله موی فرو هشته کنیه بر سر و شخوده رویی زبان و لوای
سوداش بجوی شهر رش کشت باجرد و خاک بهم و دیده بر خون همه سینه چاک جو ابرنت الحدود و محدود است
لیضعن لیفنس اکمه البوانهم ابهش حافلات فدیع الحزان و دمع تقلال و تاریخ ابو قعه ماتکی از اوایل عصر ما تا
عنوان دیباچه دولت شعرا باقاآن و از دیوان عدالش جاناخ چون بهشت عدن جنم زهجرت بشتصد و
هشتاد و عشرین شرذی الحجة نه افزون بود و نه کم که یادگار ابقا نشر و قت ساعر از این دار الفنا و به اجلم گفتار در حال …
احمد مبشر و درشتم مرادی ابواقا الادکان در وقت مقام در عزم چون جمال ملک فلال وفت تعین خانفه انتخاب
و کتخداح در پیوستند و قرعه انتخاب به بختیار آن افتاد ای دم انا ۵ حاضر بود متفقه الکلمه و مطلع الاسمه و ار
نهادند که در برادران کمو در خان کردد سبب آنکه فلاده اسلام را نقله بود و او را سلطان احمد گفتند بر خناد رت
رای جمله منحذ گشت و میعاد کرده به اجتماع دیگر شاهزادگان و ذو بنیان و اهیمان بر نه بر جناح عقاب رود ان
شوند و در الاقاق و زرنیای سرزده و از اطراف و بابرده بار آنجا تجدید کنند و احکام سلاطین الحجر یسقغف و ح و کنند

شاه در تشییع مطلع و تحریک باز بعد از اجتماع ایشان بسبزه چون دل عزیزکان در جای بر زحمت بود اطراف
کوه و دشت را از فرش مینا بیاراست شعر کان عیون النرجس تفیض بهاء بالهوی من خواتم عقیق اذ انهی تقطر
دموعها لکنا جفون المحب حلوق ارزنده است وجود صحبت شعر و اذا البلابل فصحت بغناها فالف الامیر
با حسنا جلال استماع زمان زاغزال محرر و دو زبان نظم از الالنسیم عنبر آمد تا که کوی دلبر آمد زبوی جعد جانان خون
مغز دل و جان معطر آمد بر داشت قدح چو لاله زلعبی استکام نبید جمراء آمد نرگس ز پی نگاه چون بر فرق بنا
افسر آمد گفت صبا گل که حق باد از نکهت خوش در آمد آهنگ نوای بلبل از زمزمه چنگ خوشتر آمد از تنگ دلی
بار غنچه در صحبت نفس بر آمد از لطف هوا امتزاج بستان همچون غزل تر تر آمد از فضای ممالک شاه لاکران
دعوا بر [illegible] بنیان و سلاطین در زیر انجمن انجم صفت جمع شده دو رباعی خسرو بر آن نسب و ترتیب بر [illegible]
اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران فتح ابواب سعادت زاده
لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا آیة الاسلام له جمعه از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیده حمد بر سلطان
عادل دل قبای رحمت و بختیاری در گردن دوش گرفته و تاج بتاج اقبال ببند بال بر تارک مبارک نهاده
روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه اربع و ثمانین در شاه بر تخت مملکت اجلاس فرمود شعر بساعة سعد
لیوم مسعود ما ظهر کوکب من جلال مطالع شاهزادگان از نشاط کلاه بر داشتند و لقدم عشرت زمین را
با سر کردند مراسم دعا دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس همایون قامت کرده ده [illegible]
نوای بر بدا و لطم زادوری سقف فلک مینا گون رسانیدند شعر و راح کان [illegible] کاس [illegible]
رطب در کاسها صدرت [illegible] بر چهره خرشان [illegible] شعر کم فیه مربح الوجه متخلص [illegible]
جفنیه علی جعفر زوال گشت شعر فی مجلس غاب عالمه لنظر دفیه الهموم بالطرب ملتق فی روضه [illegible]
با تباع الرکب خوا این دکلار چون باغ و نهار صد هزار نگار آراسته و نفشه زلف [illegible] بر یک [illegible]
فرو خوانند بیت ای ترک نازنین و دل فرود مهوش ناوک [illegible] داع تا کاکل بر کی [illegible]

بر سمن خوی در عذار نغز تو چون قطره برشت گل کشکلت حیه چاک سبزه تر او جواهر زنبق کشت
افتاده گشت برگ قسمر نهاده تغناق آل بر زر چهره اشت بر افتاد آن بزم بهشت الآثار لان قطار
انظار ارغنوة سحاب ببخاب بر بیش مریخت و شعله آن اشمال چون گیسوی مهر دیان مشک می بیخت شعر فنعم
صلح ما مات الی بام بوزه و ما زلا الاعتصام قطرات عباد تجدد عهود وابهاد انظر والى آثار رحمة الله کیف یحیی
الارض بعد موتها در ظلال دو ما انبساط کرده و بطیور نغمات مختلفه با آیت من فضل الله فعاله ... ما دو ... یی آیه فعاله
ز ... شاد در جهان بعد از شور و شر و سور و سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام تفتین بجهری بدولت
احمدی نظارت آن که در گرفت انفاس زبان بشر و دعای سلطان مطلب شد و خیام اطناب تاج آم
معلق اعلام ادبار ارباب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش بنش نظره ... الرسالة
صیقلی شد شعر تبسم مثل الورد اذ هب الصبا فی ذکر تیر الحمر کالشمس چون پادشاه زادگان از تنسیق کرد آن
گردش فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات رسانیدم متقی ... و دل بر آن جود دامن گرشت را ما د
اقاصی و ادانی فیض کردیده دستمت از زخر لغات و فخر خلع و کرامات ... شعر خلع کالوار الربیع تخ
و بوتسیح و مفتخم و مفوض بهرست عیون الناظرین ... الکیه و ابرق تخطف و خلافی ... الضیاف عوارف
وجال ... الصبی و ... ساخت بیت بر تخت بخت فیروز شد زیکجای کیه بر گشاد حکم فرمود مقدر زر جواهر
ابنها در ضمات قیه جلاف که ازبابا و اقا نیکوی جو ابا فا ماو بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف متعدد ... در
و برخوان اولاد و اعمام و کنایت و بنات و خواتین و مرتوماں ... بزر و صد دو سه کاه مخیده قیمت
کرده در خزائن حمد و جمیل و دعای خیر دولت خود اذخیره گذاشت شعر کوکان صوت یه با فاده ... عز
العطلة العباد و موضع البس ... شفقت عالم دست ... کان ... کان ... شده کان ...
مصلحه دنیا مهر ترکه آن مهر حابت جابت دو فرا ابنه حابت ذل خاص و عام ... انعام درد ام کام
و قید مرام خود آورد و ع و من وجه الا حسان فیه لقصد ابر بر دست بخشش و ... خزائن و دفاین ... ما ...

او رصحایف جراید روزگار محرر ثبت در لیعها باطراف ممالک آن فرزنده و بسیط کف جود و ...
داد و از مقتضر بشارت ارکان معدلت و احکام بنیان مرحمت پیش از شروع در کار مملکت بتجربه گزیری جهان دیده
و صاحب علاء الدین در اثنا ایام و لیالی و خسته بهام چرخ لاابالی بر عهده کارش از فرط مرادی معاشرت خویش رکن ملک
از بنگاه عادی وا دار قیود صورت و معنی برون آمد بحب جشم رفته بود صبح کنان بار آمد حریف اقبال استقبال کرد
معقب و چون غنچه در اثنا بجنبه شعر و الذی کانت الآمال شطره اذا طرفت اقوام بالمراد فی خاطر
این ابیات سخاوت کرده بود و در مساق بتابع داد نظم شب عیدای سر از صبح دمید باف قفل غم الاخته
صبح کلید گشت گنجینه بیک شبنم لطف شاخ شادی بکرش باد فروبار بزیشت عمر که در بحر فنا شد غرق
شط آن بوده نزدیک کناری بر بست زنگ برگ اعادی همه ارزنده پیش بود بالای کسی از شکم شب دمید دل که
خار جفا دیده خدارا بگفت بر گلستان امل هم کل مراد کام بجید در قدح ناب معطر فکن یا ایمن کز رخ دیده من
خون سطر بچکید بر کف جام غم انجام نه امروز چه بیم کردم دی کرف حادثه باک ندر دکشید در فلک کرد بعد
روز بی تقصیر انجم امروز قضا کرد از ادب گشید عیش خود خوش کند آن مغز لقمه کم بوز که در ایام کسی بی فایده شد
بشارت بجزئیم و صفهم محبه الملک را گرفته هم آن وقت سعه کرد و جوان صاحبی را بپرده زبان عقل از غل عقل
هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در گوشش گوش و قید سه حیه نه از سر عذر از آن عذر در پیش بیک بیت
بیت بود فالد شاخ ارزنده گراند چشم خود مپی نه از سر ارزنده بود دل گلی نه هر درست در گردنش سنگ در اندر
و چند اکه سمار سر زنش بکر و تقرب و توصل زیادت میفود و بکیف سرا برکار او داد بر او خواهم نهاد و از آخر عمر
ارزدی جاری بحب بر اجرای وجود او صورت فی سلسله در عها بعون از اعانت ظهور یافته در دست افعال نبوده
و اعمال او بوده خود چند روز بقید بکیل بود صاحب علاء الدین ارکمال تحقیق ذات و حسن تحیت مجبول و ذات
و در ان قدرت قطعه عفوه بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است اندر اثنا دارد از نتایج لطف و حسن
حکایت مسنی امو خراب جمع مخلصان و خدم و جوان زبان تعرض دراز کرد و در حقیقت بر جای جود بود

چشمه

و اخرش به رفت در ارا و اصطناع و مراحب جسیم از برده و از حالت آن خاصیت جوهر نفس طور یافت
و در ان حال جانب حق و خلق را مرعی داشتی بر اثبات امروز چون برام حافر حفره و وقع فیها طوف بکس و از تجربه و دست
نشان خود نمره مجازات قطاف عقل سلیم بجا روا دارد و در خصلت علی معاد ظالم مظلوم صورت را
خلاصی یابی شعر ان العلم ان لم یستعمل الحلم فیه اذا انبعثت فی الحکم طرق المظالم و بار خاطی را ابیات ظلم و عدوان او
گرفتار کنی شعر علیک بتسبیح الجهل بحد سبالا اذا کان حسن الحلم بعصی الی الردی و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکم حصن نداد و در قتل دشمن نباید درست یافتم مجال دفع و امکان تحرز از ان
کیدست او باثر النظر العقیدة را التزام نمود فاما چون محقق آمد اگر فرصت وقدرت یافتی دست او باثر المحاله جز لقطع
قمع رضا نخواهد بود واجب فرصت را فایت نگردانیدن و روی ذهن و ساحت خاطر را از خبث عقیدت او ایمن
خالی او پاک کردانیدن و چند روزی در عمر سعی و اجل را آخری باشد او ربوده صبح شد و ملا و سرمایه فتوح زمانه گاشته شد
بیت یکی شربت آب از پی بیکال بود خوشتر از عمر سعد ساله سال و بجات خلایق بسیار از تعول و وسمان در صد
و تیغ و خنجر ایستاده بود تا چه وقت است و روز و ناگاه جوان صاحبی او را بیرون آورد و دو یک چشم زدن چون
ذبایح قربانی در خلایق را تفرق اعضا و اجزا و انسلاخ جلد و اعصاب آن جرایص شد از بازار گرد و خوان ادرا
چون خون اهرام بکیه گیری اشتیه و اعصاب او را بر آتش میهادند و میخوردند و کل لحم نبت من الحرام اولی به
آن را اهرا به سر انجام و شایسته پایان کار مجازات او رسید کرم و حمد و لله و ادبیاد نعم بود چنین خود اد بد
بعد از آن هر عضوی از اعضای لطرف از اطراف ممالک بمالک و ممالک فرستادند چون سر شاد را بغداد آورد
بودند و زبان در ارباب ثروت نهاده مراد او انجا فرستادند حکایت کنند شخصی صد دینار بداد و زبان او
بریده و به تبریز برد اگر زبان که داشت در سر انجام سر زبان کردی حق لطال سحر فرستاد بیت گر زبان را تربیت
داشت تیغ را برابر است چکار است و در جست فضول خاطر و ای سرت اینجای دار است پای ادبار از
فرستاده بعنی امنو قدم رعایت نگاه داشت و چون دست بردی نموده بود اینک او دست او پای جدا کرده و دست

بپا مردی مرغان بعراق رسانیده و دریچال بهاء الدین جای راست بنواخت و او دست رسانید بلطف و دهش
رنب لیک و دهش بربه صاحب علاء الدین از جرب قربان و ابها الدین بنوا ادکرد و اهمت تهادم قوم ان
یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی صورت
حال وی است که از اهل عصر است کرد روز و روسر قرین روزی شدی جو بنده مال ملک تو قرین شدی اعضای ز هر ع
کرفت الحمی فی الحجة باب العشق جانفرسای در تیغ ادمی زاده بواسطه تحصیل حطام بچوده نفس چند ادراک
حطب حطمه می سازد و در جهان هیزم ناقف جمیلا شده و ذخیره نامی و نتیجه ناکامی می اندوزد شعر الدنیا دار ساکن
و کل فیها من الهم ما کفیه و از آن و آن المصایب و فی قتل الرجال له الهم المصایب کرفت و در سیری بانجه
مبطلی کرمست شدی آنچاکه میباید نه هر چه فیه کمال از بس بود نقصان نه هر چه داد سته باز چرخ خفا
که بآن خلکه ان فرزند آرد هر که سرسری دارد هر که جزو رست هیچ نشان هر که جزء هیچ نشمارد نام خوش اوزیج
برکیرد بکام خویش اندرخانه بر دارد حکومت بعد او بر قرار حکم برلیغ صاحب علاء الدین مفوض شد و زیادت از انحود
سلطان ادراسیو رخانه کرد و خلعت خاص داده و در فلکها ذکر کرد چنو شعر و ما بلا اذا او اخاسمت
بافقد نا عز بال و من نشأ قلما کتب و لعز من تجنح اذا لعوش و قاها الله قوم عطب هر چند صاحب رتبت
از نواد رخاطر موج میزد و نخواست هر بار که در آن کار تصرف و در پای رفرف خوضی بپوید مجازات آن
دهر غوم و مکافات جبال وجاه بی تهم دروست فرغت هم بتهانه اذات و رجات او حرف
تقدیم نماید سخن و نقضی برا ازاکه فی الخیر لعبر مما فات اداکه کار بنفع پادشاه هر تبت عهد ... سلطنت
تکیه نافته باشد و سایل لسنغ نفع و سیل حیدان عواطف پادشاهانه و مراسم حسروانه مبذول داشته و دادا
در غرقاب شماتت الاکت خلاص دهد و خصم سعد و دشمن جاسه را باهر چه از اموال او کرفته در برده باشد
در ست حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد نمی نخوت فرمود اد در مذهب عقل عرف مرخص ذاتی
بود بموجبات اعتناق عهد لقصدی او جناب نموده انست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزرد عادت

ادر

و آدمی زاد در بحباکه ان و حاصل این بوده ان سکام محلف بند کرا ایام دولت تن در خوش بنهند و در روز
شادی شبانه و فراموش کنند و یا سکت کار دنیا ها است مکطل مران مصفی ام لمع بارقه ام جری عاقبه صفعه
ام ضوء مصباح با ثبات و قرار ورود کنند و ناپایدار بوده خلک مرد وشت ابراهیم ادهم صفی در ... دوست وفا
هم در شب اول از ترکیبانه ... طلاق کانه در کوشه چادر بت و در کنج اشیانه قناعت کنج فراغت
خرم وارد ادنست علم و قدم ارجاده عادت بازنیخ مقصود بهیم سلطان روی ... مهمات ملک بقعه
مصالح سلطنت آورده وشن عار بالد رخالصه فالبصه و دفع الامر ... رزاعه
راه بنابت ... تعریض که بنصب صاحب دیوان بر قرار صاحب شمس الدین ... فرمود و در ...
امور ممالک را برای رزین و حزم متین او بازکذاشت الاجرم رونق ملک و قت ... سعهود زیادت شد بلاد
بحس سعی او بر خود ... جبار ... عدل ... بعض ... بنام عدل
احمدی هر روز خرم و تازه ترکشت و بر قاعده سلاطین برلیغ و فرمان دیگر ... کفته و بهمان ... حمی
معرض ... شیخ کمال الدین عبد الرحمن ... بواسطه ... بوی
کرد و رتبت ... شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک ... مصر ... ام
او فرمود و حکم شد تمامت اموال وقف ... شرایط و قفان ... حضور شیخ کمال الدین
و ائمه کبار و علما ... محقق ... در حرم ... وادی
بعض کلام حکام در ... ثابت ... سقط ... ملک ... تجهیز وقف
حاج ... سبیل ... تمام حکام ... و همچنین ... حاصلات اوقاف حرمین
زاد ... شرفا و کرمه جمع که هر سال ... حاج به بغداد فرستد و صاحب علاء الدین ... مسجد
کعبه و حرم ... اصنام ... و ... نصاری را مساجد و معابد اهل الاسلام
و ... مهمات دینی ... علم ارباب فتوی و تعظیم اصحاب

کرتین

و تقوی و مشایخ و متصوفه و سادات و اصحاب حرف که از شهر نیز از شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم بیل و بهار کشت
و صاحب دیوان در مبدا خوض و عنوان شروع در باب تخت عرضه داشت هر سال [illegible] مصالح آتش
ادویه ما خوتین و شهزادگان و تغار هر یک مقصود صرف می‌رود دیگر برکار خواجه خواجه فخر الدین آباجی می‌شنیدند که
برلیغ بود از خاصه عمال خود هر سال از آن اهم کفایت کم نسبه شده فتاد و حکم یرلیغ نفاذ پیوست که فخر الدین آباجی در کار
آتش دخل ننماید و همت صاحبی ایشان مصالح آتش اوباجی متمش کردند و تقریر کرده که چهل تومان زر زیادت خرج
نشده و کفایت آنچه تصرف نموده عرضه الاف و ضعف بوده و سبب وحشت صاحبی خواجه فخر الدین آباجی آن بود
سلطان [illegible] در مبدء جلوس بنابر سوابق خدمات از صراد [illegible] در بندگی حضرت مهد [illegible] حکم فرموده او صاحب دیوان
باش لکمال انصاف عذر آن گفت [illegible] تبریز از خاطر بر که مصالح قاصر است با وجود [illegible]
بیع زبان استقارت نمودن مقتضی کیاست باشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید چنان بوده قدیم [illegible]
در بندگی آقا مسکو بوده ام کوچ دهم و امثال او امر و نواهی را الکر بندم سلطان [illegible] او را [illegible] و عاقبت کار آتش
بزرگ را در ربطه این که [illegible] بود لکمال کفایت او تفویض فرمود بموجب تقدیم [illegible] صاحب را او تقریر
خاطر طاهر او [illegible] روح قدس [illegible] از اقرام [illegible] مصالح آتش بکمال [illegible] خود
او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه [illegible] عزیمت سفر [illegible] فتاد [illegible] آن مردم حکیم [illegible]
و سمعت بهاء الدین آن کالعین تعنیش بخدمت آن [illegible] و انواع مکارم [illegible] بصورت شخصی [illegible]
و عالی معالی در تحت [illegible] سحر و محاورة جون آب [illegible] آن روح افزای لطیف طبعی [illegible]
[illegible] در صنعت و صفت دری نظمی [illegible] و در [illegible] لطایف [illegible] از [illegible] شعر [illegible]
عادل [illegible] در همت [illegible] ظلم [illegible] نصیب او [illegible] که جام باده [illegible] بدست [illegible] تیغ [illegible] کلک [illegible]
حفظ [illegible] در [illegible] و اعزاز [illegible] معرفی [illegible] کارم مکارم و [illegible] اخلاق
و انبساط [illegible] استیناس [illegible] طبع [illegible] فضایل صاحب [illegible] صادق [illegible]

کار

کار فرمود و بحکم آنکه هر گز از کوب غارب غراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و محکمان اتفاق
الفاق [illegible] بود جهانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت [illegible] و طن بین [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و لا [illegible] شعر [illegible] تعلل رفتی چون ملاقات [illegible] بر آنکم و تراحم [illegible]
در طلاقت وجه و [illegible] بساط لطف طبع [illegible] فرمودی و حسن محاورت و اظهار تعلق خاطر [illegible]
و معاشرت [illegible] وحشت مهاجرت زایل کشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات [illegible] کرم و تحشم نمودی [illegible]
زبان عذر [illegible] داشت در ازاء آن [illegible] اخلاق و لطف گستری گفتی [illegible] ای [illegible] غریب [illegible]
از تو غریب که بود رسم غریب پروری [illegible] ذیل غرباء آن [illegible] غرباء [illegible] زبان غربت [illegible]
بسیار او مقتضی [illegible] عجیبه [illegible] و [illegible] شه [illegible] وحدت [illegible]
افتاد بر خاطر که [illegible] شخصی [illegible] سال در ملازمت حضرت [illegible] غلام [illegible]
عنایت محظوظ بوده و مقصدی جلال [illegible] اگر [illegible] صفت نظر کتاب [illegible] و دنیا [illegible]
سیل بر کسیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما [illegible] مردی [illegible] عادل عاقل [illegible]
بکحل الجلا لبصیرت منجلی [illegible] بشارت [illegible] عز [illegible] عزی [illegible] بخاک [illegible] اطفال
[illegible] کرده [illegible] و از [illegible] خاک [illegible]
[illegible] چگونه اختیار کند و [illegible] حال [illegible] رحمت [illegible]
و نتیجه کرمی [illegible] صاحبی [illegible] غرور [illegible] جور [illegible]
او را [illegible] نامه [illegible] خامه [illegible] صفحه [illegible] چگونه سلطان ذکر جمیل او را
در عرصه [illegible] شعر [illegible] ذکر [illegible] عمره [illegible] فضل [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] جمعی [illegible] اهل فضل [illegible] سلطان [illegible] در مجلس انس و مجالس [illegible]
حاضر [illegible] و لحظه مجال [illegible] الفاظم [illegible] مروحات [illegible] طبع [illegible]

الملک السحیق در اثنای حکایتی که مبرهن ذکر شمس تبریز الله علیه شیب الرحمة طراز حله اخبار و واسطهٔ عقود

حکایات است محرر این تعلیق از اسباب وحشت و خاطر ناصر صاحبی را بآن کنایه حاصل بود و در تفقد شد و رفت آنجا

کرد و تعجب بود ملتفت قسم و اجمال بود که حجاب اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرده حضرت آن

صاحب قران هیچ وصمت مخاصمت و شائبه مخاصمتی نبود اما هرچند سراپای کعبه را طواف کردم در دل تعلقی

می آورد و خاطر صاحبی الوکر عنایت و عرض و انقباض زیادت شد کردیش خالصه مخلوط و صافی نشد و

قطع و آنکه لطف او و اصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم و از عنایت مولف در رعایت محالف شدم

بجواهر دولت و فاصله جاه او بودم و در حضور و غیبت رسم خدمت و اطوار ثنا توفر میزد و تهلیل منع و سب

دندان اجتناب از کار بزرگ چون مراد از عرض بوجهه این روایت در زیور تحقیق ازین

خلاص است مناسب لطف طبع از الفاظ آن جاری اکردم و نجد بش فرستادم تکیه او نیست ما را از آنکه و نیست

الیه کسی را الحکیم خار منیه شد ثبت همه چیز بخت خواهیم بسیار منیه نزد کرم دعا قل و وقت فرصت بخدا داد

وله در کار خیر اهمیت در گوش صاحب کالطفل فی الحجر ذات تاثیری نکرد و این عجب عجز است که

لطف تمثیل این آیه رحمت نامه استمال شتمل لطایف توبیخ و اعتراف بجرایم همه قرینه آن گشت و در اثنای آن

بیت تو رتی خوانده مجرمان گشت ❋ همه عفوست از ره تعظیم ❋ از کرم است نیک گشاد ❋ برنجاند ره رحیم و کریم تعظیم

عکس نبی نکته ❋ با قلم چو در تیم ❋ تو کریمی و کرد کار کریم ❋ راست سبب کرده بودیم ❋ با جنین بواق عهد از وقیام در

مقام استغفار کما قال المتنبی شعر و احلم انا ما عهدت تملکت ❋ اراد اعتذاری عهد ازالتک المسوط ارتعاعه

شکر صاحبی ای گشت و بهیچ جه درمه از ک ای بشنیل و دیگر باب را ره بشر چون حکایت باد ایوب الله

حاضران جمع و هنر بر احوال بودیم استشهاد کردیم هر یک و دهان بوافق این لفظ و ملایم این نسق تقریر آن نیز

بعد تطریب طیر دانه انواع احوال بناء از سر سخن زدیم سلطان در تمهید و جه عدل و انصاف و

اخلاق او ابو ضیم و حجاف نیک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرده چون پادشاه سلیم الاعتقاد

در اعلاء اعلام اسلام و تشیید دین محمدی علیه الصلوة [ابی] رغبتی صادق و نیتی صافی دارد و سلاطین مصر و

شام اظهار رو و جفت و اعلان لطایف پیش بر گرفت و تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه حج و راه

مفتوح گردد و سواد سوناتی و اصول بیارغات یکبارگی منقطع و تقلع نجده بمغاضه السلطانین و تو اری خطوطا

السنانین اذا التقارنت العود فقصد ما ترجی الصلاح و تحسین الاحوال اگر دفع ما زله را استعدادی رود و حکم

در دین و اتحاد ملک یقین در مظاهرت و مناصرت تعدم اجتهاد ساعی گردد و شرایط مطاوعت متابعت

راعی و باشهار صحبت مشارکت و اشارت ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد اهل و رعی و دیار مطاوع

و طاعی بعبودیت حضرت راد ما نیست را در محابا مایل گردد چون این سخن متضمن مصلحت و موجب رونق

دعا ملک وقت بود حکم بلیغ بر شیخ کمال الدین عبد الرحمن را بر رسالت و سفارت معین کرد و نیز ایلچی

سلطان در سلک ملت بر و ابتهاج بانتاج خطه یقین و ذکر اصلاح ذات البین و استعداد از طرفه لغات

و پیش بعد از ارسال رسائل قاضی القضاة قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی بدان فرمود

بعوه الله تعالی باقبال قاآن فرمان حکم الا سلطان مصر فان الله سبحانه و تعالی البواقی عنایته و نور ایمانه

و کان ارشد نا و عنوان الصبی و رعایا ما بحده الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد

علیه افضل الصلوة بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده فمن بزید به ان نبیه یشرح

صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابای

فاخینا الکبیر له به الملک بنا فافاض علینا من حلل لطافة و لطائفه فاحق ما انشد خیر الائمة و عوارفه جلائل

المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاجتمع علینا و رتبنا ای ثنی المبارک و مجمع الذی ینفتح ریح الاراء و جمع الاعیان

و الاولاد و الامراء الکبار و تقدمی العسکر و زعماء الاجناد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر

فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحابها من کثرتهم و امتلأت القلوب رعبا لعظم صولتهم و

شدة بطشهم الی تلک الجهة بهمة تخضع بها تم الاطواد و عزمة تلین لها الصم الصلاد فکفرنا فیما تمخضت عزایمهم

وجمعت اهوائهم واراؤهم عليه ووجد ما زمرة ذلك مخالفا لما كان في ضمير من آثر الخير العام الذي يو...

عن ثغور ثغار الاسلام ان لا يصد عنها وعن امرها كما انه ما وجب حفر الخندق وتسكين الفتنة ويجري في اقطار رعايا

نسيم الامن والامان ويشرح به الملوك في سائر الامصار في جهاد وشفقة الاحسان بعطائها امر الله وشفقته على خلق الله

فالهما الله اطفاء تلك النائرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بتلك الرأي بما ارشده الله تعالى اليه

من القديم ما يرجى به بقاء العالم من الاوداد وخير ما يحب ان يكون اخر الاداء وانا لا نحب المسارعة الى نزال لنضال

ولا نزر التي لنضال الا انصباح الحجة ولا باذن الا بعد تبين الحق وتركيب الحجة وقوي عزمنا على [illegible]

[illegible] الصلاح ونعمة ما ظهر لنا وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون [illegible]

فاصدر هذه الكتاب رحمه الله لمن دعاه [illegible] عرض عصاه وبعضا قضى القضاء قطب الملة والدين ولا [illegible]

بهاء الدين [illegible] لهذه الدولة [illegible] طريقها [illegible] ما يطوى عليه يوم المسلمين جميع [illegible]

من الله على البصيرة وان الاسلام يحب [illegible] وانه تعالى الذي في قلبنا ان [illegible] الحق [illegible] واعظم النعمة

الكافة [illegible] من القديم [illegible] الاصل فلا تحزنوا [illegible] النظر الى سالف الاخوان [illegible] يوم [illegible]

[illegible] الا دليل [illegible] الاعمال وحجة [illegible] المراد [illegible] ظهر [illegible] اثره [illegible]

[illegible] توفيق الله تعالى [illegible] علماء الدين والطهارة في ارادكل امر وصدر [illegible] شرح [illegible]

على مقتضى قانون العدل الالهي [illegible] فادخلنا السرور في قلوب الجمهور [illegible] سنية [illegible]

وفاقا بالصلح [illegible] عفى الله عما سلف [illegible] باصلاح امور اوقات المسلمين [illegible] والمدارس [illegible]

[illegible] الخيرة والربط والمدارس والمساجد [illegible] موجب عموم [illegible] وشروط [illegible]

[illegible] ان لا [illegible] بتعظيم [illegible] الحاج [illegible] سبلها [illegible]

[illegible] على التجار [illegible] الى [illegible] احد [illegible]

[illegible] في [illegible] من [illegible] سبيل [illegible] ان [illegible]

شرح

ومنه صيانة الحرمين [illegible] حرسه الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من المنظر العالم الى [illegible]

عساكرنا [illegible] اراداهم في زي الفقراء [illegible] والصلاح [illegible] ان ظفرنا بهم في الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا [illegible]

والرفق الحاجة بحكمة الله تعالى [illegible] ذلك [illegible] من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم [illegible] في هذه الاحوال [illegible]

فلا يخفى عليهم انها اخلاق [illegible] طبيعية وعن ثواب التكلف عرية وان كان المحال على ذلك [illegible] الى [illegible]

كانت بوجه [illegible] فانها كانت للطريق [illegible] بحوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله [illegible]

والعطفات [illegible] من [illegible] لم يجري الا ان طريق الصواب [illegible] وفصل الخطاب

لفصل الخطاب [illegible] فانهم [illegible] خالصة لله تعالى [illegible] على جميع عساكر [illegible]

بهاء الله والرسول [illegible] اثار الاقبال والقبول [illegible] الحكمة بهذه الالفة [illegible] نور الائتلاف ظلمة الاختلاف

والنعمة [illegible] ظلمة البوادي والحواضر [illegible] القلوب التي [illegible] من الجهة الحاجر وان [illegible] السلطان

لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى [illegible]

والاتحاد [illegible] الاخلاص بحيث [illegible] تلك الممالك والبلاد [illegible] الكافة

ارض [illegible] رقاب المسلمين من [illegible] الهول [illegible] النظر [illegible] الرحمة

[illegible] فنحمد الله ونشكره [illegible] رب [illegible]

المبين على البلاد والعباد [illegible] وكتب [illegible] جمادى الاول

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] السلطان [illegible] الحمد لله الذي اوضح [illegible] فتح قريب [illegible]

[illegible] والصلوة على سيدنا محمد الذي [illegible] على كل نبي [illegible] وصحبه صلوة [illegible]

[illegible] على الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين [illegible] خلفاء [illegible] سيد المرسلين والخليفة الذي [illegible]

[illegible] فانه ورد الكتاب الكريم [illegible] المشتمل على النبأ العظيم [illegible]

[illegible] الكتاب فاتح الخير المعلم [illegible] والحديث الذي [illegible] اهل الاسلام [illegible]

ترجمة الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه ان يثبته على ذلك القول الثابت وان يبث حب هذا الدين في قلوب
كما اثبت حسن نيته من حسن نياته وحصل نيات افضل المبادي كرم من حديث خلاص نيته في اول الامر
وعنوان الصحيفة الاقرار بالوحدانية والدخول في الملة بالقول والعمل والنية والاعتقاد على ان شرح صدره للاسلام والهمه
شريف الالهام مجردا استعان حيث انه من اهل الخلوص الاولين لهذا المحل العلي العلا المقام وثبت قدمه في كل
موقف جهادا وجهادا من اول امره الى الاقدام وان القضاء السيرة التي في الملك من اشاعة الدين والدعوة الكبيرة وفاضت منه
المواهب العظيمة عليه وقعت الاثرة التي ظهرت بسلطانه لعباد الله وانه من عطفه من عباده وصدق المبشرات
من كرمه اوليائه وعباده والحكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار بمقتضى الحب كرد علماء الاجناد في جمع
وزعماء التي تقدح فيه رد الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق من حكم الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب
وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ودرء الاصلاح
وانه اطفى نار الثائرة وسكن ثمة الفتنة الثائرة فهذا افضل المسالك المقتضي المتفق من وقته على من نعى المتكرر في الجوانب
بالرأي الثاقب في الامور كونه اراؤهم حتى حكمهم العزة لكانت هذه الكرة لم تكن خاف معالم ربه ونهى النفس عن الهوى
ولم يوافق قول من قتل ودخل من غزوى واما القول سنة بانه لا يحب المسابقة الى المعارضة الا لعله الصلاح المحتجة فان الهجة
والغلاء والناس كافة قد علموا ان قبائنا انما هو نصرة الملة وجهاد ما امانا به وحب قد دخل معاني الدين هذا
الدخول ونزلت انه حول والقطاع المنافرة تحصل المصافرة فالايمان كانما البنيان يشد بعضه بعضا من اقام
هذا اهل بيت في كل مكان وجيران بحيران لكل ارض وما ترتب هذه الاخوة الحقة على ادكار تاريخ الاسلام قد ذكر
العارفين لحال الذين عمر الرحمن عباده من بركاته فهم اوليا فيكرمه لهذه الكرة وارجا بركته وبركة المصلحين الى
ليصبح كل دار الاسلام دار اقامة حتى شرائط الايمان ولهو يشمل الاسلام مجتمعا حس بكل مكان ولا شك ان الكرة
ابتداء هذا الحكم في الوجود وان كل حق بركته الى نصابه بعوده اما انفاذ قضي القضاة قطب الملة والدين فلا
نهاية المبين الموثوق بثقتها في ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد حضر او عاد كل قول حسن من حواليه هو الله وخطرا

خاطره ومنظرات خطره ومن كل باشر وجهر وتفحص حديثها وفيه سند جمة واما الاشارة الى ان النفوس الحالة
تطلع الى اقامة دليل يستحكم به اعلى الود الجميل فليبسط ذلك الا ما ظهر في موارد الامر تصادره من العمل الى
مع الغب وقبان والتقديم باصلاح الاوقاف والمساجد والرابط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه
كون بزيه لكل الدوام فما ذلك عمل ولم نعب الموم من عدي ولا لازم من عدل على اشهاد الكافة من الا فعال
الحسنة والمثوبات التي لم تستطع بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدي وهو لم من هذا جراء اجره لتعمير او عليه
التقصير ولم يجر انما تقيم الملك العظيم بعطي ممالك واقام حصون اوان يميل في تشييد ملكه عز مصون وانما
تحرير على العباد والعز الغلات والسخانة بالاطراف الممالك تمثل في ذلك اذا لحقه الايمان وتعقدت الامانة
وحكم هذا الاحكام ورتب عليه جميع الاحكام واما المجوس الفقير التي تسلك وطلق وان وان السبب من
المجالس برتبة الفقراء لعل جماعة من الفقراء الصلحاء رجا لتحط فهذا باب من ذلك الجانب ليرده الى الانتفاع
على الامور دستوره وظفر الثواب منهم لجماعة فرفع عنهم الحيف ولم يكشف عطله حرفه الفقر ولا يكشف ولا
الاشارة الى ان في اتفاق الحكمة تكوين صلاح العالم وتنظيم شمل بني ادم فلا زال من طرق باب الاتحاد ونهج
الى السلم فيما عاد ولا د من بني غنانه عن المكافحة كرنديه في المصالحة المصافحة والصلح خير وكان من نشيد الاحكام
علامة من امور بني عليها وجه وليعلم من هولها فايدة فان الامور المسطورة في كتابه كليات لا زمة نعم بها كل مغني
وليعلم ان بها صحيح ادلم وثم امور لاية وان الحكم في سلكها عقود والعهود وفيه كلها لسان المشافهة التي اذا ادرت
اقتبسا ان سلة حكمتها النفوس وحررتها صدور ارسل حسن ما يحرره سطور الطروس واما الاشهاد بقوله
وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فمما على هذا النسق من الود نسج وعلى هذا السبيل نهج بالفضل التقدم في اداء
حقوق تراعى وافادة من تعني سمعا المشافهة التي حملت لسان قاضي القضاة قطب الملة والدين كان
نهاما بيانه في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين والمطلع من عدل احسان
وبره بهذه لكل لسان فالمنة له علينا في ذلك فلانتهاها والاشهاد بتان وقد نزل الله على رسوله في حق

مراتب بسلام قل لا تمنوا علي اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هديكم للايمان وليث فيه انه قد عطاه ثم لغلام لحط
ما اعطاه بعزم منه او بطرف المال او غيره من ارض وذل فان حصل الرغبة في الاتفاق على ذلك فلا مرحبا
والجواب ان ثم بعد حتى حصلت عليها الموافقة تمت المصالحة والمصادقة وتراي له وتناس كيف
يكون المصافقة واذلال معاديناه واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجب حيث لا يجب الاب والاخ والقرابة
ولما تم امر الدين محمدي صلعم فالحكم في صدر الاسلام المصافرة الصحابة فان كانت الرغبة منصرفة الى الاتحاد
وحسن الوداد وجميل الاعتقاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد الى من تشبه بالاشار فقد افهم المراد
فائدة تعود فالجواب انه كيف لعدوان من ساكنت وخلع ملوك المسلمين والهم من المماليك سكنت الذي
وخلفت الذما وما جعته بان لا ينبغي غير خلق وبانه سلمه ولا امر ليشبي بعلو ونفراي بالزم من جلاد في ايديهم
وخراجها تحني اليكم فقد سكت فيها وفدك وسبي وهلكت مع الاحرار الى التمادي على فلك الاصرار فمن اين
يحصل التصميم على الاتحاد والاحسانات ولا يغير عزمه الا شارات فتبين سكها فيها انعقاد وليطبق انه نصر من
لنا والجواب عن ذلك ان الاماكن التي الفتح فيها المسلمين مرة وبره فقد عاف بموارد امر سلم
اولئك القوم وخاف ان لعادوا فعادوه مصرع ذلك اليوم فما كان الحكيم عالم فوقه الاحصن من قاب
فان الحسام الصقيل التي فتم بدفع الماتل ودفت فقا علم عند له لا الحقد وما النصر الامن عند الله العزيز
الحكيم لم يقدره ولم يخرق من سر عضه ولا ممكن له لا غير ذلك لعده وما ساعة النصر الاكالت عه التي لا
يوفق لكم في صلاح من الامة والقادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب في منتصف رمضان من السنة المذكوره
چون بخلاف رسل صلح موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاه الاداکان و امرا از اشتباک و اشراک
سلطان ترك مصر و فتتاح مصادقت میان ایشان ممکن و هراسان شدند از ظهور وقت اسلام
اسلایان برخود بیچان و هنگام جلوس سلطان احمد پادشاه زاده ارغون تعلق ترکیب برادران بجانب خراسان ركابه
داده بود بعد از آن عازم سورلوق شد و جمرا رحمتي امرا در خاطر او غبار نفری پیدا گشت و امارت مخالف

بوه و از بنا حکم اسباب موهبت در پرورش ابواب معارضت محبّا دوستانه کرد برای گماره ولایت
از مصیر مشکل و تصحیح طغا چار را کوس و اعلام و بر نومان کرد انید و لشکر قراد با سپاس صفت آموش
و معزول از حجاعت باک نزبار در عداد اهتمام او آمده حکایات تغیرت و تبدیل عقیدت او را آورده
سلطان عرضه داشته ایشان لشکر کرج بود بصفدری و بهادری مشهور بر راه رسالت نزد شه و اسماع
حکم بیغ به حصار او نفاذ یافت خود بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنفای دل و طلیه اداء
امید مبادت لشو چون کبریت احمر در ایام اعظم عدیم الوجود بجلائل اجلال و شعله اصطناع مقید کردانید
ابناق مناجع افزا کارعنایت عشاق همت بروم مشترک بالحاق آن سطوت قسم باکه و برکیاد
و اخلاص در عبودیت و بوفق شهزاده بوشی حکم راجعت داد و چون جبه کسر بروالت معاینه کرد در
باب توجه ارغون بصوب حضرت سلطانی سقیم تر از غمزه دلبران باد ارسال عهد شعیره جعون الحسن
و دلیل او هم در نطاق صبر اسناق فی مقالات الهجران صاحب دیوان را از فهاد نشت اعلام کرده او
از نقیل تقریر و تزلزل حرکات او ایضاح عنوان الباطن دریافته که حضرت بعد از تمهید مقدمات عرض
داشته از زواج دختر سلطان کوچک نام ایساق ابرزک کرده در بیع بوخت عاطفت و علامت
و مکان او قوت گشته جنس غزنیخ مخالفت از ساحت سینه او قلع کرده و ماده وحشت بمعالجت
صادقانه از ارتفاع یافت عنقریب شهزاده ارغون جوشش را ابرار ده سلطنت فرستاد معلوم بکند درد دل اتفاق
مجد الملك القا باره غضب ایلخان و ترجیح کوا اکتساب صاحب دیوان مرحکاه داد بجه هر چه
لشکر ملك داد و از نقد جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و هنگام اشارت تنعیم و تعمیم تسلیم کند
اکنون التماس از بنده سلطنت آنکه او صاحب جیش الجافیه سخن رسیده شود و این تصلیحت تفصیل
رسانیده آید و نیز چند سال در مملکت تصرف میکرد و هر کس حاصل شتمل بر جمع و خرج ممالک تنخ کرده از ایام
جولاکو و سیاقتی تنخ نیاید هشت را ارسال از اکالت مطلع ها بزد چه در دوقتی و وقعه اباقاخان شایع

بر آن سوال بشرح داده اگر خط الف ارزراه حیطه و آن بعض الظن اثم می‌گفت صاحب دیوان برای
تلخیص بادر نظر براکه مجد الملک چون ازین کار فارغ شود بانتزاع او پردازند بعضی خواص و بنابر آن حضرت
موضعه کرد تا پادشاه الامستعی نقع تحریر کند وفات برادرش سکوتمور نیز چون هم در آن نزدیکی واقع شده بود
و بر روایت سند کرده و این خطوط در خاطر شهزاده بحکام پیشه بود و پیوند دیگر اسباب وحشت شد سلطان
داشت و زمانه بمقصود چیند و این التماس از سیب در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر زبان نهفته و صورت
کریه در پیرایه دلکش و ملابس منقش جلوه داده از آنجا اثر فرموده که تمامت مهمات ملک و
در نظر و عهده صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت
کسی قایم مقام او نه تا بود بمشیت امور قیام نموده اورا چگونه توان فرستاد ربول و مراسلة التفات نموده
ربول و مقترحات عمال لغو بوده و بشیخ تمام که باجوش و خروش سیئم مراجعت کرد و چنین
واقعه صعبه منافرت گشت و معادات از حد گذشت بحکم نقل رسیت باز بهر کاری پرده
آهنگ چند ز تن کار از پرده پوشش گذشت و در بطارای این اطوار بهر فضایل از علاحیه اما در دلکار در عیط
خود رجوع کرد چنانکه شاعر برشته نظم آورده٭ که بانه همه آفاق صاحب آن توان٭ علاج است و زین صاحب بن زمان
بسال ششصد و شصت و سه شنبه٭ چهارم ذی الحجه صبح دساران٭ از بر روشت الا آدبی بحجت سرای عقبی خرامید
و جهان بعالمی را باخود در دل خاک ضمیر ساخت٭ انجاک چه زبان و چه هرفنی٭ دو فیض خوناب جیب بشسید
در دلکار باغ حسرت چهره آمانی مسحور است و زبان حال از غایت نوزناک گفت و میرآشعر الم تر دیوان
الفضایل عطلت٭ لفقدانه اقلامه و دفاتره٭ کفر مصحف جامعه لیس یشبه٭ سواد و کالکسر لیس غیر جابره٭ بکی
علیه خطه و بیانه٭ فقد امات و اشیه دوامات سطره٭ دلها ز بحر غرقه دریای دیده انم٭ جانها چو مرغ بسمل در
خون طپیده انم٭ ذاک نسب وجهت دراه آتشعله٭ بر فرق طاق قبه خضرا کشیده انم٭ تبدیر آسمان در رات
او ول یافت سردی زبان بعالم برده انم٭ صاحب دیوان در مقام غرانشت و هم سراچه جهره و رابیل

الدر

اگر و سرشک بست بر عادت خونه از خواب چه اما و در خور بود و شمع کردار ناک بران بر برنج
و مانده صبح حابه دران یاد مرد این جان که از فکر سکرد نظم گویا ... آن شمع بودیم نهم شمع برد
دیگری سوزد٭ و فرمراد الارض ثم یکی بلعبون بزمان و قلوب٭ چون استحکام ریب عزاو غرق کفاح بود موسم
عزاو بنا بر سلطان او را خلعت خاص داده و بانواع سور غایت بشیه خاطر سید دل فرمود و پس سید ریب او را
امور ربع ماده باج و شکین بحر فاتح و ریان زرنین ریاضچه بود مشغول شد اغتنام بر لیغ فرستاد باطراف و الکا
صاحبی را بتصرف ایلچیان نواب دو کلاء او را از ربع موجبات ممنوع و مبین مصلحه ولایات را العراق
روان کرده سبب انکه سفر خود درین حال او بود ارباب عراق استعار داشته تصرف وقت بعضی از تصرف رفته
و ذرایع اختلاف و روابط معادات علت کلات سلسله وار دست در دست هم داده کار چنان را بهم زند نهال
مساحت بیخ برتی و شاخ بر بار ساخت٭ مر برنج اثر که ثم الحصد به عشابا بر آن استحکام حاجت الادکان ابتضاعدا
لبور بنای ایلچیان علامات تشابع اقتراح مرموز٭ و مار ادو الا انتباعه من جانب اسلم و اصلاح و ما ... الا ارعد و لقد
حرف صرف تقدیر بر ربته دکان بتصارف مصارف فضول از درس مصنف با میران ملک کشید و بعد از آن
گفته و قیل لیطال غال الیوم بالغصص بابت٭ و کیل ردلکار حجاب بر مشعار داده شجا را گو تخانه ربع حار گرفته بوده
بیت تجدید فصل درخواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه غبرا و اوراق اغصان بیاب حمر و صفر و عرش
چو فکنده و روح نامیه از تربیت نبات نبات عاجز آمد و توالد راه عرنجار گرفت قطعه الریاغ سردان را زاد
نگذاشت٭ حلقه نامیه عیش و طبیعت عزب است٭ و سخن مسعود سلیمان ملایم وقت زمان آمد قطعه چون کشت باغ
نهان گشت راز او٭ چه که بود پیدا چه که نهان٭ آری چنان و چه پدید چنین کنند٭ کیش راز خود پیدا کنند
نهان٭ در بوستان بجای گل و لاله و سمن٭ آمد زنج و نرگس و نارنج بادکران٭ کرارغوان ز باغ شد بهر یک نشست
میوه از ارغوان برآید ارغوان٭ میزبان زمان از باد شبان برگ رفته و دران بر کف ز ارا بنوا برگ بنواب دخت
و دانی چنین که ناطقه برگ ریزان بهر حال فرد باید ریخت لعلع آنچه از او برگ و نوا و طرب می آواخت

بعیان در صحن چمن اندیر درخت گل و ارغوان و بنفشه رخت اقامت در زیر سایه ایشان کشیده و چون ایام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل چند روزی بسر برد و صحت عناصر باثبات نمیرود شب وصل زعجب بود که دیر بود گر نیستی داشت شب وصل تو بود بشتاب ذکر سکر عهد و وفا لا و لیس فضل الفاقه و وفا نبوده ام المضرت علی الاوقات ابحو غیر و الحضرت و البرکات بس و بیده و ظهر الوقایت روز رونق نکلکاشته ارتجاع و لطف اری فتاری حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس او ارزاغ و زغاق غراب عزیب و اماره بیده تعجب نگران و زبان حال طعنه زنان گویان فلک مکه ازین تجددات حال و رفتکار از چنین کوش نامرد مرا ازین حرکات ایم چه میخواهی و برین تقلبات چه فایده ای می بینی که فلک گرد جهان میکردی روز آن دستان بر این زوال میکردی خاک ادم گشت و ادمی خاک شد در دهر رفت و امچنان میکردی نسیم نوبهار و غضاضت ریاض از سموم صیف مصون نمی ماند و برگ و بر بوستان نیستان از رنگ و از حرص امان می یافت و چه حاجتی بود که از خانه خراب از سیب و بیت صدمت شتاسلات می بینم احتشامی جانب برجی ادوار برد و دی روز تموز امروز خزان شود فردا دی و دیر میانه رفتکار رای فنه که ای غنچه و شرح تبرات و تمور زره بسیر را از آب باریهای طبیع آتش زعت مولف دشمنان چون آتش باریس محرف و دستان چون نسیم عراقی الکلمات مولف کرده شد زفرود دیریز موقف عبد است جهان چون عروس آنجا شد زنان شیر سه اردی بهشت بجا بهار بر روح بهشت شد خرداد مار خرمی داد کمال نو عالم که اباد بود از مهر اوج خورشید شود چشان ارد رخسار بید زمرداد است هر داد جهد بیطل خوش خوش جو کام جهد بهر بت بهیل آن پدیدار بهمه تابنده همچون جهد بارشد بود در مهر و سه زینت خزانت برد بالا زبان برگ زان ابجد باجون که هماه اباد یکاری جی بی بهمن ماه بابدان زیر ده البلا در بستان زنجیره نقش کس سوی بستان شده آن دست عقب بکاه و توهم قلب شستان جامه چپ امیختی چون بیهمن دربامهم نمی اند جامه حول حالت این در سنه ارنه ماه اوفته چهره و مالبر ومثل الجمیر و الحجر بحر چو چه بحیه و زدیده بطیش مزد از عمر خود رو بی عیش ارعون عزم توجه بعد مستعصم فرمود نوبت نسیه السلام لعنة اعدا جاشت

جاشت انتقام بحث بید خزانه موجود بست دعلت لقادار سالهای گذشته تبالغ وجوبات ربعیش کرده استخلاص تبحث از ساخص تصالح و خوض در سوانح مهمات سعی بو بیشتر چون از تحصیل مال انی حاصل نبداد بسگر و اجتهاد نموده بولایت دیار بکر عزم کرد انه عازم بلاد شرقی گشت و ما شرقی با بلاد الادکراما اهل الحب بروال در هر آنکه چگونه بحکگاه مورث از دست معادی حال بیرون کند و دیده تحیر بحسن حرمان روزی بشب می پیوست عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده چون زینت ملک کری بمعاینت رجال عدت مال محال ممنوعت در تحصیل آن باب مودی بود بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنای آن امیر علاء الدین جمعی کثیری بعضی امراء خدمت برنشاند تقریر کرد صاحب معظم وجیه الدین الفردوسی این صاحب السعید غزالدین طاهر بن طاهر آن ذات مطهر بهره ش کرد صد طاهر گهر صاحب نسب است الطاهر الآباء والابناء والاداب والاداب والادب والالاقدمی روزگار کارم و ممالک و معالی و رای و کرد وکل کارم و عالی بود در هنرت عرض شریف او چون در ترکیب ایمان از عیب مصون و جلالت قدر تسعیش نبد جهت افتاب ابر کلف تکلف بود دره ت حکومت عمال خراسان و مصلحت شان سال‌ها انجامه تصرف کرده و نعمه الله سفر دان بها حسنات کادنیا فادل در عنوان ترددی در خلوت حلوه داد فالحر متحر با ولاد انرا دارها زمیورات سید ابو الحسن عبد الله البلخی رحمه الله علیه و دیگر شمار اداب و آثار زینت املاء الالباب این تحملات ضحی و صبح میثم سعادات الاغنیاء فرعادات الاغنیاء لان العناء عزاز ه الی الله بضیع الله در العنا معان و من عادمعانا عادها لا سکن جهان بوده از اصناف نظران و سافل کهران الکلیات باب مجد و سعادت و خداوندان ترو کرمت بر است کرده اقدیم در غیر منبع جو ارکان علی اهل الکرم است شهزاده و موضوعت و کمیل او ایشان رشد چون هر کر طاهر بن طاهر راست کرد و حبرا که مهر سامی بعض برکات وجنات نیز در مبکام تورط امواج بیت و تعرض افواج کبت امراست تقل و تعقل از خود نماید و هرقی و در خلاب عیش کر فتاد و در عقد بلا که ز تعلق بالهو مضطرب حال نشد و دست عصام در عروه

وشغی تصبر و جمال ... و سهام صروف ایام رخنه او در رقبت و استقرار پیش دارد و جانب مذنب بی جرئت
و ... و رشیدی و بحر بیت ... لات محب وش دمی عهد با فرو گذارد و متابعت بنصیحت این بیت ...
سمرد لاتطرق لعاذل ادعاد فحالک فی السراء والضراء فلا رحمة الرحمن مراقة فی القلب مثل شماتة الاعداء
خواجه وجیه الدین در دفع انجاد منصوبه ... فلک ... بود بمزاج و ...
خاطر او نهاد و بخواهش ... انجام نمود چون نسخه ... زرد شت ... رستم ارکین ... از ...
مجوی دل ... در حلق اندر گلو ... تن ... کمر ... محکوم ... درد دل ... تب ...
زین گلشکر مجوی ... ناروان مجوی اما ... حضرت ... وضع ...
استمداد از افراد ... شفقت ... فرمود در شیوه ... و تحصیل مبالغت ... خاطر
انشاء ... نوشت و قطعه ... ایراد کرد قطعه چون ... گردش گردون ...
کافور گشت ... چون ... عجب چون بهار عمر ... ایام ...
... بیرمی ... ای ... چون ... جهان ...
... بنا ... چون ... حکیم ...
انچه ... گرد ... صاحب اعظم ...
فلک ... ممالک ... زر ... رنج ...
... چون ... چون ...
از ... عشق داری ... سر ... دولت ...
دست ... از ... چرخ ...
ابیات این ... سر ... جام ... چون ...
... خود غلط ... چون خود ...

خوش چون توبه ناخی ... حاصل در جواب مطالبه و عتاب ... حکم ... از ...
حضرت ... و کتب صاحب ... محاجات ... ادراک ... خطاب ... اگر چیزی ...
در طیل ... تغلیط حصول ... مسئولات اطراف ... بنظر ... هر ...
عوض ... تعلی ... شرف ... الا ... جمال صورت
غیب و طبیعه کتاب ... ارباب اغراض ... صحاب ... چنانچه ...
... مجازات ... اعمال ... حکم ... هر چند ... حضرت ...
... بعلم ... اگر ... عطارد ... برقانون حضرت ...
تجربه ... روز ... نقل کردی و تحریر و تعلیق ... تحقیق ... اشتغال
داشته ... معاملات اجمالا و تفصیلا ... عقل ... علم ...
... مجموع فطانت و کمال ... جواب ...
صواب ... عوض ... طالب ... نوادر ...
العصر ... قوام ... بخاری ... ارزگر ... مملکت شیراز ...
جلوه داده ... قوام ... بخاری ... حضرت ...
داشت ... اوقات ... سال ... تقریر ... مستحکم
و ماده شفقت و رحمت ... کتبه ... بهانه ... برای توصل مقصود و مراد ...
عرض ... الفقیر ... کرده ... تطلب ... شود ...
برای ... صاحب ... الدین ... خطاب ... حضرت ...
عیار ... ایشان ... بر ...
... اختلاف ... بر آن ... نعمت ...

موانسه و خلوات و محمدة الالفت یکی از القاب نواب صاحب دیوان وجیه الدین در مجال جوهر نفس بدو
انکار اکرد و ثعبان صفت زبان وثبات بیرون آورد و کف دستوری مشتمل بر ذکر جوال اخبار و غبار و قلعه
جوهر در چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و ان بطوس شام فرطوس بالطرق تقدیم شرف الدین
سعید بسپارد و حصانه بجر راه بهم روان کرد و در ضیع سعادتی بهجت راجا و در وصل آن انعام و آلات اتفاق افتاده
آن اوسوز برگرفت و از سرای مرحمت فرمود و چون برگرشت حرمی ان و بفتور دفاین عنبر حاصل ازین قضیه تقریر
تفصیل ورایت نمار اموش و خاص و کول را باز بودند هم اوصیه و نمار افرم شد بران تقریر کرده و در یک روز
قریب الاکرام از عیار تمام موزون و منقود کشته و تمامه را مرصعات و ثیاب از خزانه فرو که در هرات بود
و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم که و حصه ذخر الکل قیمة و سهم اثر زیادة بالنعار بر موالغ و مبالغ و جهات
لعوارض و اخراجات سمت اتفاق افتاق باقیه بالکه بر دوات آن تحریر و تنعم اظهار کرد و قول الحکماء
العاقل ان لا نیل سره بما زال عنه وفاته لان النظر فی العاقب تفضیل العقل در بازار چه دنیای و بیانمای جو شت
آن بزرگ همت که جز خبر تجربه مخرفة الا آن . بالدنیا متاع غرور و ان عطف فی النفس و چه در نظر او را
زیادة المرء فی دنیاه نقصان و در متاع تمتاع انگشت دل بر عقبات فانیات او نهاده و بر جان ناز نیت در
محنت و شفقت نکنند حب الدنیا راس کل خطیئة در زمین سینه نیاید و از العقل الذهب باب نیکی
شادمانی باشد و معلوم که ابن غنی النفس مرسد جا فان زاد شیئا و داک الغنی فقرا درنباده صدف
خاطر حکمات العاقل لا یغنی بالغدة لان کل فاقه مانه و کل مانه با لک و دیگر بجواهر حکمت تابان کرد
عروس سحر بیته ان کنت جرد عاعا ذهب مرة ک فاجزع علی البصیر اکید و لیت دوام علی الامر العقل
و بخیر عقل ان تعقل تا هم اول از نه بیشه و بلقای بی کتاب فارغ و در ضرار حسرت نهست زوال و لا رسد
وحید اوست خلاص قرب کفاک من عیوب الدنیا ان لا یبقی و الاخرة خیر و ابقی صاحب دین این شمس الدین
ان چشم رسم در چهره قبال حال الصلال رد مانند کشته بنسبت قرابت و وصلت مصاهرت منسلک شد

دیدیها

و وسایط تعلق شد کتب منعقد در مجال ربولان فرستاد و بخط اشرف شیه تسلیه نامه نوشت و قرار نمود و این
واقعه اوی اشتراک دارد و در صباح سایر و سایم انجام جان که از دگار در هم اسوال سمت تعقیس فسحا لهم
دردی یکسال بر هر ده دی دارد غراب فی الخطوب لنا و صبرا فی النقطع لنا الحکم الم زان الملک المجید
والعلی اما ان یا نکم و جب تعلیق چون عرض شاهزاده از آن عرض بحصول وصول شد او را شرف داد
محل کرد و باز گراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت و مثل حق الوزیر علی الملک بعظیمه مر تهب شد
حصال و لعقیه عرف فاما ثلث الاول ان یعظمن ایاه فرفع الحجاب عنه و ابهام اسرار شاه و افشاء اسرار
و اما الثلث الاخر التی تعطیهن منه ان لا یغیه اذا نسل و لا یطیع فیه اذا نبرو و لا یعجل الیه اذا سخط در طینت و طبیعت
مقبول انطراقه لغایت مذمت و بخاف مرسوم داهرکز و اسباب و سند دارا الزمه ست خطاب و عتاب باان
سلامت نخواهند آمد و بنجاه باله حقوق خدمت عاقبت و بخاست نجاه و نیک شد کبار تضریب سیندی
و تقریع حاسدی لسینا متاع چنین بار زیست سم الله ست کرکش ز غیبی باشد باری جل و علا او اب قلاع صوب
فرغت دنیا و سعادت حضرت ربردی حال ایشان گشت که وارد و دیده بصیرت به آن محل معروف خان
رونق بیت محلل کرده اند تا بدین زخارف بای برجای همت سرعت فرو نیازه و دست از انحطام لبلغام بردارد
بسبب و نعمه و جاه و کرمه کفار در یعقه فقر آنای و کیدت او در آرزوی غایة الظلال نیست تسبب آن انها درعالم
ملک با حوادث حوادث و لوازب کی اورث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و از وقوع آن
حدوث حادثه عقول نور المصداق تجربه و قیاس و طالب الالات صدور و حواس حل مشکلات و کشف
معضلات قضا و قدر و تمیز میان نفع و ضرر سعی بصواب میکرد و چون سلطان جم در هر ازدست بر دفن اسلام
استیلای مبالغت میمود و عقاید و اراء شهرزادگان در امر تغیر مسکرف و از مهابت و بال و کاهش دل حقیقه
ممالک مسکرد در اول شهور سنه قضا آنای را لشکری بر حد روم و در دع عصاة آن قوم فرستاده بود و غرض از
اندیشه صواب اندیشانه در باغ او بیضه وسوسه نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطن بربود

ببعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و بسبب اندیشه و مفاوضه سلطان را بر آن داشت که خود را در چهار پایش جای دهد و اقتضای این عزیمت نقیض مصلحت متوجه اردو گشت و مترصد و منتظر بود تا چه وقت کمان
کینه کشد و کمین مکیدت بگشاید توفیق چنین افتاد و توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جل الآؤه بجوار
و ظلمت بر نور پوشیده و کفر را ایمان مستعمل کرد دیگر از مجرمان دایره نفاق در نیره بوضعه شقاق از سر گیلان شور و
فساد را در حضرت سلطان باز گشادند و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد اقتتال راز کف گرفت
جماعت متهم را و متهم من تبری لهو الحدیث و عقده متهم را بر امور دولت واقف و آنچه کرده قضا
کرده و ایشان را در مقام بازخواست بزرگ و معرض سؤال و جواب با نکال عقاب آورد هر یک خیانت‌های بسیار
و جفاهای بسیار بر زمین اهمال نهاده اند قول کاتب کفشه بیت همه عدل تو بنفع و ضرر مجازی باشد عفو و حقیقی مجازی
باشد گر سر حلقی در قدم آن مجای وی آمد و عفو کنی بنده نوازی باشد برای عفت مناهج و اختلاف و افتراق
جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل عذر و خیانت بر برادر خود بهنگام شست در خاندان
دولت و صولت بشتاب استظهار و روی رزم سلطان هرست سید انشاء ربانی حکم فرمود تا بیت اورا
مانند طره دلبران در شکستند که چکیده چیز و شادی و قناعت و جمعی تمام در آمد بزرگی در دین دایره رهبری و
ربکار رابری بوده بود به سخن حیام بمقام کشته و ذلک ادنی اثم داخری شعر السیف یبلی الجوهر فاعتبه ل
الاخری انصاف فی جری بعد از ظهور اهمال و سوء تغافل سلطان رانکلع مواد عماد از فضول منقطع و مصون
و محرز بود تا دیو اثر همرا که هزار گشت و عجب اهمال تحقیق سبب عذر داعیه سلب عذر و کینه و حاله
سمت کرد و خدیعت امرا مسئول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از اینها همان مال وقع القوم فی
و شرق صورت مهم صورت حال آنچنانچه در سیاق جلوس خان و شاه نبابت طرایت جمال معلوم
مثلان گردد و هم الآثار الباقیه النقش برنام برگفتار در قصه اشغرخان و محاربت نمودن او محروس توفیق و سعادت تیغ بجان
بمقاضی همگی گردن و رسانی ارغونان بعصمی شعر لاالمقعد تعضی الجنون مع القدی ق ذا الارض مرکوب

و صاحبقران حضرت شیر او که محیط از طلب و جهاد در طریق وصل مراد استغنای شدی با جلالی برون از ادراک
من و نیتمر او بر قلعه مقیم شوامخ و قبه قلعه رواسخ صمامش که [illegible] نیش بر عقب فرود آورد و شیران شوره
و قضا در مقابل ایشان سطع مستطیع اقبال و شاه زینه چگونه از ما بقی آنکه و اسپ کلاب بهیمت خود نشیند بر تاج
و انحلال القدم خیال و تمثال عقیله ملک از محاذات ضمیر او محجوب نشستند در [illegible] نامی بود اوشامی بر سایه پایه این
نامی بر قول بهای شعر اعز عن تمنی و صلها طربا و رب امنیه احلی من الظفر چون از ذات میمون سلطنت نازل
خراسانیت بیها بگرفت بهانه الهامی فرستاد و التماس تمامت عراق و ترانه که بجوار خاص خصایص وقف در دیار
انداخت و الصبر گشت شتت شعر سعل لیلی ابی دین تدینت و ای غریم تتقاضی غریمها و سر پیش اسرار ارتباط حرص
داشت خلاصه اگر چون سر بر دولت به نیکو اتفاق و سه شکال سلطان رایشان را آنچه ما را بر ترین طرف با مصالح کشی
و در نظرها از انجاب حق کرده ایم شعر فلم لست ترضی ان اکون مصلیا و قد کنت ارضی ان اکون لک ساجدا اکون درفها
هش اگر آثار قبول اشتباه رفته و آنچه بخالص [illegible] کرده بدو دل هر آینه میان اقادای طریقت بعثت و متابعت
سلوک و سهل مصاف و موجب مورد و الا در اتعاف ایشان مسرح مسبب و تعلیه خواهد گشت شعر فمالی مح مبالاده
المنصر خاذل و لا المنصر خوان و لا التهم طالع حکایت اسار برگ کن دستهاد توهم هفت از رکت چه بعد الیوم
سر ممکنت و اکلیل سلطنت بیت مرا تخت زیر پای و تاج ترک قبا و چشن دو دل نهاده بمرکب سلطانی چون این
پیغام خشن و اقتراح مدعیه استیحاش بود معلوم کرد گفت شعر و عندی جواب لو اردت لقلته و لکن قلته لم ادری
للصلح موضعا جواب ایشان از این نمط در شیوه اختصار فرمود و هر یوسف عهود و ملکت شد و اوف ادا عرض الاسلام
و لرندی شقاق و اهتمام بکمال او سفر رود آیم اگر اعتماس داده و طرف از اطراف این مصاف قایم بودیم با یکی
حاضر بود خانچه رای الوز و کینه زدی رشن قاب آفتاب صواب چند بعد از انشام زند الخلاف و ما ارزنه آرا
عاطفت و عارفت دریغ مداریم و اگر برقاعده راه عوی است پرده نقش این اندیشه چه لوح کیانی که تیغ و تقصیر
علی الهادی فی الهلاک و توز قلع جنبه الاخبار و فردا فرمانیم تا نوجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور نصرت

عنان کشش عزایم و سعادت کیر رایت های ایشان است به صوب [illegible] و ارغون از لشکری [illegible]
در بند اسباب است جهل اسیر کنان بپایه تخت آورند و شل باد عصیت [illegible] عصیت [illegible] یک شعر علم
دادست که الحرب [illegible] بلغ ام [illegible] اطول بجواب لطیف و تهدید عنیف [illegible] کرد آیه امید
صلاح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و مدارک کار رشته ایتمش درگذشت سلطان [illegible] او خبر شهور سنه
همراه قراداش [illegible] فرمود و ایلچی بغداد فرستاد و همراه او نواب شاهزاده [illegible] طغاجار و جابر و طولادی
و ایلچی دارای پسران [illegible] و جوش و جهاز و کوف [illegible] کرد [illegible] دل سلطان در بند کرد و
در میان کنجار اغول و [illegible] قتاجی و قوجی قبیل از خوف فلک [illegible] حریف [illegible] مهره قامت [illegible]
و از خشم کمینی [illegible] منصوبه [illegible] راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم [illegible] چو نفر [illegible]
اتابک [illegible] فرستاد و لشکر تمام [illegible] محافظت [illegible] بهنگام [illegible] منصور
از موضع خود در حرکت آمد و صاحب دیوان [illegible] مهمات حرکت [illegible] فرزندی و ترک [illegible]
اشتغال بصاحب [illegible] قتال [illegible] الشجاعة الشجعان هو اول و هو المحل الثانی [illegible]
و [illegible] صلاح و بغداد و آلت حرب [illegible] ترتیب [illegible] لشکر [illegible]
ارباب حل و [illegible] هر کس از جای خود [illegible] قیام نمود و در [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] قبایل لشکر منصور [illegible] جمهور [illegible]
[illegible] شعر [illegible] شرف [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

فارغ

فارغ شد بعضی از قراد و قراداش عرضه داشته که اگر بمقابله [illegible] [illegible] لشکر
[illegible] معارضه کنیم چون تمامت [illegible] ایشان حاضر بود [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] ع [illegible] قراداش [illegible] هر کس از مقام معلوم در عقب [illegible] چون ظفر و نصرت [illegible]
احتمال توقف و انتظار نمی کند پس [illegible] غذای [illegible] خسته [illegible]
کرده [illegible] بقول علما [illegible] غره سفر سنه [illegible] و ثمانین و ستمائه [illegible] دولت بود با امرا [illegible]
[illegible] وقتغان [illegible]
[illegible] چهار هزار سوار [illegible] شعر [illegible] الحق [illegible]
الفلک [illegible] حرکت فرمود چون [illegible] مراکب [illegible] الابصار [illegible]
[illegible] ولایت ری رفته [illegible] رفته [illegible] خراب کرد
پس تمامت [illegible] بغارت برده [illegible] فرستاد [illegible] فارغ [illegible] غضب [illegible]
[illegible] چون [illegible] در اضطراب [illegible] خبایث [illegible]
[illegible] سرای [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] منزل می نمود [illegible] خواجه [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
صف [illegible] از طرف [illegible] و [illegible]
در قلب [illegible] از طرف سلطان [illegible] شاهزاده در قلب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ظفر [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] مجلس [illegible]

سنان او از شراهین ربا در پرده حجازی اصطحاب نمود و صهیل اتصال جام حفیف و ثقیلا اصول ضرب
مجموع براوای کوس عراق جلاجل و العادیات ضبحا فالموریات قدحا صف دشمن شکسته در پای کوه آیند
سنان قضا نگار بر سر شراب زلال مزاج هلاک می پیمود و جرعه افشان آب روان تیغ از رنجش جلال ابر
چهره را گلگونه میساخت و چنانکه فردوسی گفت از هر گوشه دلاوری بر هر طرف کمان وری در صحرا افتاد
نظم یکی چرخ را برکشیده لقاح تو گفتی مگر خورشید در شراع بر برج سیمرغ را بار کرد ز ران هر چه مرغ پران
اما بر روز نوروز تیز بر شخص کین تن و سینه شیر رز گردان از آسمان انجا گذشت کمانش چنان بود در آن
دشت گرگس و دال شتافته پرانده بر گیسو فرشته چون ابر چمان تیر بالش رو گفت اگر ابر بر بار
خنجر کل و لاله گفت ز پولاد پیکان پر عقاب بر گرد درش بر قتاب ارغون سایه اش جوش تهمتن
بر سوی بیبری ده از فرات او سمه خوش خرام کرد رستم عقال عمری می بود بیت جهان نوردی کامروزش از ابر کنری
تعالی بر دست کامروز فردا وکل بر ایشه در راس خود دستان گوش که الکلا نبود آستر لو اسع حیه آید
الحمد لله تعالی و لوار کشته کمان فی سر حد باد چرخ غازی ما نمود در میدان چون نوبت ... بر اطراف البرج
علیهم گوش النا یاحیث لا ینهی الحمر فلک هزار چشم در آن میدان وادی و نیزه کذاری خنجر که
خلاص است ... وزبان بوفا چون تیر آن نجوز است سپر آید شاه بر اسب جلیس چون قضه بیک
بر فلک چون چپ بود هش ساز بیشتری انگام جهان چلیپی نما رو بی تاب درخم میکند قمر در قوس می آید چون
تیغ صاعقه بار برق جهان ای است کرد در فلکیاری گفت شعر شه به ... گفته بالبدر او نعیب البرق
هرچه لشکر ارغون میان لشکر سلطان کی قطره بود و دریای محیط یا ذره نسبت اجرام بسیط اما شاه هزاده
نقیضه سوار ... تیر نگاری کله الهوان اعنیهم شمرد بازار که تهویل استعار و مخلف لشکر لحظه تمامی
بر اطراف حملهای چابک لشکر سلیگرد ... و می تاخت و بهر صد سر ساز چون گوی از خاک می آمد تو رجعت نقیبه
کرشته سجاد نفیش دماغ بر پلان از جان بود آتش غضب بالا رسید و فرو به دران تیغ غازی ... زانک

ای ترک های برکان بر برگ هودان سر بریده زمین چیب آسمان در برج برج سبیه نهانگ شده شتیابی
در قعادة مناقصه ایسناق از میمنه بر میسره زد و در حمله اولی و البصر عنه الصدمة الاولی ولوحان منهزم شد و دشمن
منظم هم از انجا سر خویش در راه لشکرگاه سلطان در پیش گرفت و لا امور بیرو ... کاجی از میمنه طرف مقابل
با ایسار اغول ... زو لشکر عنان قرار بر تافت شعر لبط از رعب بی ... فرو اولی اشتمال شمال الا امور
فرو برفت و چون او رهانف زن و فرزند او را بیرون آورده دیگر کار چون گرگان کو سفندان غارت کرد
در ظرفین قتال منع وکفایه قطع رفت هر آنچه مبررات ایشان بود از غارت ان آن توجی که دران کس دارند
گرد ... ارغون بقلب توجی از قلب جدا شد شعر دو قلب ار برگ قلب دو قلب بر کف خلق شد های سبیل
گوشته نیش مرگ شتابان توقف و مجال تبشه و بیراه و فرو زکوه سوار شد و جهد لشکری در خدمت ...
بود ه بسبعه بوارانی گشته در خاطر داشت که لشکر قرا ناس بوید و دیگر باره استیناف مقاتلت ...
مکادحت فرما و لقا لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بود تمامت متفرق شد و نقض نطع محاربت
در نوشتند دو دست از جنگ کشیده داشت چون سیمرغ رزین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب ...
شب حواله کلت ... ابر اطراف ... ابر دو جبل کمبرزد آوازه افتاده ارغون پیدا ... التفاقا لشکر ...
در سید چون از حالت ... بخرا فنه مراجعت کرده و در راه به برای عادت ...
دوست ... فلک و تاراج سغرط ... و دو ... را آتش ... جهان ...
وانقرض آن روز لشکر در دو لها ولوله ... ارغون لشکر تعجیل سرفت چون ... بخنانکه هنگام نزول محال
طلیح بود در راه از خدمت سلطان احمد رسید و پیغام داد که ما لتیاق ... کتفه ... ارغون در عرصه ...
جولان ... حکم ... بود که ارغون بار بارگاه سلطنت آمد ... البطال ... فرح ...
حاجات و ... قضایه حاضر ... در مجلس استیناس یک کم ... رسیل ...
... داد ... ارغون را بخت و نصرت ... و معارضه ... است

دشواب خطرات را التفات نکنند و با اعتقاد صادق و مخالفتی داند بحضرت ارجه بنماید از جنس سحر حیله
مستغانه و اخلو طما و عاقلانه فرا نمود ارغون قنقشاه و نبیره کزی کورکان را بحضرت سلطان فرستاد و
هم از این نوع از جواب بنماید و تمهید معذرتی بنماید لکزی در سارات صورت حال اند الغرق جمیع قبایل لشکر
شاهزاده و استغفار بسیار شرح داد و گفت اگر بعد از این کار ارغون در بخیال مهل ماند چون لشکر قرار اسپس
وی متصل بود و صورت آن فرصت بهر آینه کوتاه شود نتوان کرد بشتاب مهمات تازگی وقت
گیرد و ضرورت ملک اخیر در پذیرد و عاقلان گفته اند توقف از تباعت زمان آید و کم آزاری و لطایف حیل
و دست دهد و لعقد وقت را التقی بتازه روید و خوشحالی گرداند سلامت را دگر نماید اما روز گذشته را نتوان آورد
و تیر از شست رفته پیش در قبضه امکان نیاید بندگان که از لوازم مناصحت و تقدیم مراسم عبودیت
در ارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم بازگردد مقبص است اندیشه صاحب تخت است و در کرم سوی چو منع باز شد و در بات ولیعهد
با نیه گر فوت شود دریغ باشد و بعد از فوات صورت تمنع حسرت مرتبع نتیجه دلگداری فوت نکرد نسخه
گرد سلطان بابوار از ده تومان لشکر نظم سواران گردکش و شیر گیر خروشنده با تیغ و جوشن و تیر در حرکت آمد جیش
کمال الموج طامی الموج مصطفب یفیض عنه سهول الارض و الاکم یقیده ابراج حسرادی بنغته زیف المعتد
لا یمیی قدم در خیل بزرگ هر یک را عرض داد لشکری آن اعتبار داشته و اهتمام را بر استکمال
در بسیج تاریخ سطاله رفته و بهر طرف محمر اوّل می فتاد دست ظلم و غارت در از کرده و خلایق در عنان
محن و تعذیب می آورد بتخصیص دهقان دنواحی شعر فاخت من البلوی علیها اتراح آتث سبغته بهم من
رای آن بجارکان هم آنچه از کثرت ادا بدو که نشده بود در ربوده متوطنان دیار و رعایای بسیار رو بت
عبور سلطان بتظلم و استغاثه دالغور و سهمات کرده فریاد و ماکان رکب مهالک تعسری لظلم و اما مصلحت
بر آورده و رجوع این مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت هر یک را در حین حین حالی از ...
حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشود چه دو ات المخالب حینه تعلم با تعصیه و در آن تبریز

بافته ایشان را ازدواد با دل چاره باشد و این اندیشه صاحب دیوان را بمبارک سیقاد و ... سلطان را
انیت قارسته شعر الظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة ناراحرقت بلداً سلطان در راه شهزاده طغا
تمور و نوقار فرستاد و کنجا و اغول را در تنزل کودجاق با دری سلطان آورد از طرف دیگر ایساق چون
معلوم کرد که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شتران بر انگیخته چون آتش تیز
در عقب روان شد و چون حالت انفصال آن شاهزاده از حضرت سلطان ابرام نموده بود هر ساعتی ارغون از پیش
تخت بسته رخت بر ادم ارغون با قوچاق سرف ارتی از لشکر فتراق نمود و لشکر وان کرکس را بر انگیختند
سواران هیازاو چابرا تخلف نموده بود پس بقلعه کلات اما کوهیچ کلات از آن توقع داشت
عمارت آن قلعه وس و ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
شعر وهی التی تحکی اتراح من لغافها و تزل الابصار عن سهولها و شعابها با وزره صد نفر لذره یا قابل
و سار جنوم انجا بتمامه فرست بر خاطر استیلا یافته و دست صبر وقتی بر یافته و خود با یاران بکار بسته بانجار حکم
باش و کجا و که دجرالعدواه کتی باز از جادعرصه رجا را تسع میگردانید و با وجود مسکنت محکم باشد هم از دری نیکو بود از
رحمت او کار با نیقاد دهری طالعا او کار با ایساق لعبد از سه روز بکار ساده ثغار قاشهزاده تیشه بت آمد برد
رای تفحص انکار لکزی کورکان چه افواه داوازه در آمده بود که با اتفاق اسند و منکچی با رفکار را بار شده ام
وارد وی بلغان خاتون زاده مجوب تنی خوابش بود قصدی بورت ایساق نجمت شاهزاده آمد و ابرام اطراف
ادب را با سبب خنک کمیتش گرد و با دیگر لقلعه رفته و هر نوع بجهار قلعه گشته ایساق لذت شوده قصیحت و
تحریک بسلوک جاده و طاعت قصیب منیره ااحت پا شاهزاده بود از جلال استطرق شد و مراد لشکر چون دیگر با اب
خوش شد استفرق بجز تسلیم راهی بیرون از توکل نیایی نیافت ایساق از قلعه تیشه آمد و رعی گرد شده
چرخ باشوده و فریب در مقام غوجان بجر رسیده او را از جانب سلطان رو در آورد و مکر از ایشان کمیاد و ملک ارقطار
زاده محرر رایات میخواهم چون نکر گبود شد خورشید از جدا بیرون شمه برج عقرب آمد چو که برج زلف بت

سلطان در خانه شکل سطح ستدیر و موازی دایره فلک ممثل تخلیه بریز بود و حامل قتاب سلطنت شعر کاخ

نسجت من فضة ضرب من زیت منابر مغلصة ان فرتبل کفی الیزان سکه او جاد غیث علی لعبه

باطلة دعرف عجم از خرگاه خوانند بر پردان نشسته دراب حسن الکتاب نقوش همه از لوح سینه نشسته

دل چون آینه باب خطرات و قدوم مسرات ترجیب اهل گروه لنظر انتقام و دلال اهلیت استحکام

فرصت انداز زبان اهل نفاق و رد ایت وقت بهولانی در کار آم اشاره کرد مجال دخول داشته این جای

عرصه امده برارغون تنگ کرده داده ادر براره رقتاب داشت که قتاب سما که بتاثیر سورت ظهار

از تاثیر آتش فتانه میکرد و دیگر قتاب عنا بعنت سر کلاه و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در روف زوال

خبر میکرد و تنبیه با خبر نداد که فراش تقدیر مثل هر عزیز و معتبر بر دیش سراپرده ظل ظلیل دولت جهت ارغون

اردوغ مبارک او افراشته خواهد کرد و برحت حوادث روزگار بنای جهانبانی در عهد سلطان انباشته چنانکه

بقرع وابستی نذر کلبرگ طری گلاب ترشح که از عارض سمن سیما عرق چکان گشت و زبان اهل اشتباه چالاک

شد و دل از تشبیه حال متحیر رکره خاک خواهش طغیان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و شراد آن

بالحظه بسایه چتر قتاب سا خویش از کل پراب سایه برپرده چهره او محجوب کردند بعد از ان بلغان خواتین را

در خرگاه راه داده سلطان او را مرحب کردید دکاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود شاید

امده را برای مرادات کامیاب فرا برای طعام و تطیر اکثر خاص تجبرکنان و امن کشان بیرون آمد

قبر تاج و تاجش اندر سنگ کلاه گوی ان بر خاک خم دار ظهر و قبای مرد اهل زیرش آمد تاریش مهر و ماه بساب

گون شده در جوالی ارد ساعتی چاوز امید چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد در رفتار نهد

و در مراسم خدمت گاه بهبود اقامت کرد سلطان او را دکنار گرفت و در صفحات خساره گلگون را بوالی

رحمت و مجلت مرصع گفته **ع** گمارش قطرافزون و تبخانی **ع** پس زبان سلطنت نوید داد چون از جانب

عهد اباقاخان بر ارغون امده ادارد و مهمات الفاظ معاف بر جریده عطف رقم زند و از جانب

سمت سلامت و مقاسمت سازنند وزنگ سیره نگارشت و لطف منصوره بصاحب شکر کرده

لبق عقود الامور ومتیم جروح الجمهور و مسکن القلوب المعلقة وتلافی الجفون الفارقة ونصر الجوائر بالمسامحة

تفرقه فال موع القلوب نفرحال خرگاهای مغول بتعیین رفت ارغون لشکر در اردو حضورت عقب بمدی

واشت انس شده و با امدوه دل اتش وحش انس شده خرد و بلوغان جوانان در مقام وحشت واشت مکن

شته اردوی بهادر و کاباچار بلاد لشکر چون کوکب برپای خرگاه ایستاده در اشیه بحوالی المحیطاته روز

دیگر را جعا از خورشید خمیه و از بهجت مبلیه ترا آورده بجهت مواصلت تودی خاتون روان گشت و خاطرش بجانب او

چون جوهر مرکز جمع مایل بود استیاق را تعیین فرمود حاصله ازین حضرت سلطان ارمی جانب

ارغون را کوچ و اده بمنزل بوار رسته خود از رحمت نور وصال تودی که ازو هیچ چنانکه در تعجیل

حرکت فرموده میل و ای عشق فرمود **بیت** طراوت ته بسعی باغبان هرگز حوت دست بر اطراف گلستان

تودی **شیع** میناگون را با ساغر عقیق رنگ معارضه زد وصال زنان از خیال تیغ زبان نقم البدل آبناب

لبطون عراق را بر طور عشاق اختیار کرد و بر شغله لقوز اطراف خافق از نهر نوش نوشت گر عقاب

حالها اتش نیش عقاب فته اکردند در هوس الکاره و عوان الکفار عوان فرهنگ فرموده و علاوف و هر مرز

معارف لشکر ترجیح یافت در مناظره حدود بعض منعطفات مخاطره حدود بعض مراغات خبر القاب

صباح دلبران دعا نشوده بصباح دلبران لعبا مائل شده در ادای جوانی دموف را در میدان رزم ادوید

درازی غوال شوف در ایوان بزم توقع کرده بهیات لتضرب فیه حدیه باید در خوشترای مقصود برکوشت

تحت سلطنت **قطعه** عروس مملکت آن کس در کنار گیرد تنگ **ه** که بوسه بر لب شمشیر آبدار زنند **ه** از نجمت و طیش جان

در این منضج خواست خدمت رای مسارعت سلوک ممالک عشیر ترک ملک و ممالک و چند چند جیش گمگشت

خدمت جام مرام بود و در خیال ولدام فارغ از گردش ایام مسام و بخبر از الام این جام **ه** رندی دام دشمن گرفتی

مرام بیش خیره رود بر نام است **ه** ارغون اکثر دولت و نعمت حیات معتقد بود سلطان سیف در دوق خواند

زهره والاف سیف برنخوانده و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان مرتبت قدم عزیمت در طریق قلاب تبدیل ملک
بها نهاد لاجرم دشمن در فرصه اتاک عدو که مرا بها درآمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت و لقد
صدق من قال الکل فرصة سال والاکل عثرة لعال بوقا بمظاهرت برادرش ارروق در حضرت سلطنت
رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرت یافته بود و از سابقه معهود در گذشته باشکال کان و بعضی
امرا ساوت پیوسته احمد اروغ جنگیز خان را متبدل و مستاصل خواهد کرد و سلطان را بتعلیم صاحب دیوان
مرحب مقدم داشت و از برای کسر مغول لشکر کرج را در اهتمام ایناق مقرر کردانیده و اورا امر تا استطاعت
و اعتضاد از سایر امرا و اینافان برکنده است صاحب حزم و حصافت چون بمحت تغییر عقیدت شمرده ناجیه
حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید رند اطراف کار خود فراهم کرده بدفع شر و قمع وجود او تعلق تمام داشت
تاریخ سعادت و هنگامه زقی دوم انتشر دچه اکر بطرف غفال واهمال کرایم درایام تذبذب و تحیر
آن کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سرجا که فرصت از پیش بکذرد و بالنگشت درخون خود سعی
نموده باشم و در جهان و آنجهان معذور و مشکور نبوده شعر و کیف تقیح باب المرام و قد شدت علیها عری الاغفال
اقفال مصلحت آنست و چون یک ایشان باشد هم بولاجرا الحیله و احمد را از سریر سلطنت برداریم و بتعهد معهد طلاقت
ارغون را منوط است سماحت رأی مهنیه صواب منوّد میعاد کردند و چون رستگار بند دل کنار اتکالش بقادر
گردد و لشکر روز بار سک وسپاه ایغز قمت بتصمیم رسانند هر یک در مقام خود مترصد زمان موعود و در قت
اوان میعاد شد چه چرخ بلند از شب تاج کلاه شمامه پر از گنبر ز ر لاجورد رایض فلک رنده بهرام اقبال
در میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شام را ستام موشح بسندس مرصع بنات النعش که قطب شمالی را گرد
و فرقدان دیده بان دار وهیه رحوادث لیالی برکماریده زهره با شطه رک بزم عیوق گفته بهرام
سایف کوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه و چون مشتری طالب قوس گشته زحل فر وقت سر را دلو در چاه
حکایت افتاده هجوکبت ع و کم الیل دلوک فی الدلاء عقده زنا بصف چون مهر تعدد شعبدی

شده جابکی دست کوه دختران نواب چکاکسبکان برده او را پرده گجاب نظاره استاده کا
بو خانیش حرکاه شاهزاده آمد و درخرکاه چون حجاب شم و آزرم برداشت بعد از انکه از حکم ربیع
او را برای مصلحتی فرستاده ام ارغون از تضجع وحشت مضطرب برخاست جواب فرمود از تکاپوی آمده
این لحظه جبه در دور داغ روز جو بادار ساعر ع تفرق الهی سبب ایاغ مجرع بامداد بوقا دست ارغون گرفته
بیرون آمد شاهزاده استطلاع میکرد و استفساری مینمود پس صورت موضعه و قضیه مرکوز ضمیر و مضاعف تعب
شبیخون و غلوطه نایب بولاجی بجا تقریر کرده و بابولوغان کفلاح کرده بردیم و قاب بیع گفت ای ارغون در
چنین مقام مصلحت بین و صواب نمای تا مبادا که کار ناساخته سلاش کرد و از فرصت تاسع او اضعت داد اکر
و در جدست فایم باجه که روان شاه ورای شمرا کب مروج مجمع محکمه عزم و حزم بجا زیم حزم لسته چون سیغ
بخون اعادی تشنه تشه کان بر زنیب شعر بنات عزایب الوجیه و لاحق فو عوج سمی نسبه المغتفب باد
پایان چون آتش بوار شد دو آب تموس و شمر ز خاک سته لال زخیمه ارروق بولاجی در تر بلا اغول ارغوم
و او را با چند خواص بست حفته قبیه و از حرمه جانام ایشان محو کرده ارغون و بولوخان عازم یورت
الیناق حصم النه و ناب احتی بود شه آن فردو دمرد از اندیشه بیش بیشه شعر کل ستة الجر طوم طاهیه
لاعجب السیف مرآه اهل الکهل در پیشه خانه پهلوی ایرجت نمونه بود شعر بارقه اللیل سرور باد له ان المواوا
نطرفی کماره تنها در آمد و او را بابیشه خانه پاره پاره کرد و بعضی یافیدار ان دست بزبر کشیدند
بوقا آواز داد که امروز بیا احمد کوج میه ادیم و کردن انقیاد برابقه مطاوعت بنهاد اکنون بیا سایه
بولاجی ایناق را کشتیم ایشان سلاح بنیه خند و زانوی خدمت بر زمین ضرعت نهاده فروغ روز را کمر
در انتشاب مشاهده کرده خروش زلازل در منازل افتاد نظم همی بر کردد الله مشتری چه باز از کردون بود داوری
دوین ترک صحیره و انحدار با تفق حالات کیف عجایب هم در شب از سیان دهها اوزاند بل
ظلام نموده برمرکب قرار سوار شده و از عقب احمد که چون بادی بگردی سایه روان اللیل داج و الکیان

ثم بر بیسر

سطح قمر بخار است تفریح جمه چهار فرسنگ از سغراب تا هزار فرسنگ از سرحد امکان مسافت
بابرید و چنین ملک که شده بود بر این قضا شده شعر یا رفیقا انه لیل غلقه انبه فاصبح العزم فذا احجابه
مامار اجازه به قرار و سکه حیات از حیز ضبط بیرون رفته برسید قصه حادثه قرار خود و طلاق ارغون
و احوال شبیخون و قتل عمان برخوانم و گواهی آن دعوی سیلاب اشک حسرت از مردمک دیده بر وجه
فاربعه لنظرن اسرار حالتی و تفنیش فرزند جار و بیان مقصود رفتری و انحدار سهی و صفره لونه و جرات
جلده بزیر چهره جوش و بغام برنشیش دل سلطان در وقت لا ابالی تر و حال در عین بیجان بوده بیجان
هر چند حجه جیران هاب منع صرف آن رکاب و عساکر گرد حرانی و ذخایر صورت لا یتصرف ذات
بالضرورة منصرف شد و اعلام دولت مخالفان بحکم علی الامر بر مرتفع گشت بحکم قهری و ادبی چرخ حیری
رجوع قهقری اختیار کرد و تغیر الان باز آمد و جنت ضمیر سلطان لشکر حیرت صحبت نکایت صبا با
تاراج داده بود و با ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب ایشان در سفرش افزون بر گشت از آنجا عزم اردو
و دوش قوت خوانین عنان لصوب سراپ معطوف کرده و خود آمد کاذب بر کسر آب بقیه بحیه الظمان
ماذا جئتی اذا لم یجده شیئا او را غرور سیه او در راه همراه او قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف نمودند و نزول ایشان
از وی باز مینمود و او را صورت خلاف مینگرفت نظم بهر کامی که می در بیابان رحیب ای بسطور مینمود
صاحب دیوان در زمان مرحمت از خدم و حشم و خیل و خول و مراکب و جنایب صد اسپ کالشمس بحاجب
السماء فرستاد که تا بجای بحاجرم رسید و بعضی خواجگان شیراز در خراسان بخدمت ارغون پیوسته
بود و لعبه از تعاقب و انهزام لشکر چون کار دیگر بود و احوال شمر سلسله ایطانی بسته بلطف ابرهای
احمد ... از توجه آن فتنه و نهب آن نایره در مهمات فتنه دانست ... بحاجرم افتاد و صاحب دیوان
ارغون ایشان بگریخت سه الا غ لبه و تحقیق بر سر جهان که کار او لا اصلاح ... باز نمی سنجد در مهمات مجازی ایام
مبتلا در چار میخ مجاری شعر عرفت قلیلا قبل صنعت فلما انتهی لم ترد علی حجر لطف بحیث تو اند

و اینک قول مخالف تزکیه ساز پرده عراق ... بالتقریر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از افق فلک
تیغ صبح بر مفرق شب برزد سرآمد کرد شعر فدا ... زهر النجوم و ... بشرا الصبح طائر الاسحار ... اعلان
در آتش ... بطافر ... بعد از روز بر بود و ... اوباش بعد چون کار دشمن بر ... از
مواد کینه بر پرده غفلت شب بدید شب عنبر بر اطراف چرخ اخضر ریخته شهزادگان و امرا که جنت
بعث حیات دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع اهل ... کرده ... چه خوش ... بعد از
امیدی رسیدی باری بار ... بعد از قضاء آن ... جهان و سلطنت ارغون ثابت کرده ... بوده
بر جماره ... سویدای ... که حد و بسیار ... آن اموال برده کرده ... در تخت بر عزم ... روان
کرد ... لشکر فرستاد ... اعلام ... در راه ... بتکاه داده و ... اش و تنجیان فرستاد فرمود ... در ...
شمشیر از نوکران ... در تیغ ... و هر موضع ... مصادف ... مجاهره و کوبنده ... بنج ... لشکر ...
بعد از رسیدن ... مصلحه شهزاده ... عزم ... قصاص ... مطلوب قصاص از دشمن ... و چاه ... دیگر
شرح داده بود ... اخبار تمامت ... تفرقه اشغر ... گرفت ... کبری ... بود ... واقع شد ...
قطاعت آن هول و فزع و شایعات آن خوف و جزع ... جهان ... حضرت ... بشهادت ...
و ادای ... مرصع ... ورزمه ... و دیباج ... چون ... و خاشاک ... افتاده از ... عز ...
التفات ... ان ... شعر ... و لا ... علی ... فطه ... و کم ... علی الحصباه ... خبر ... عبرت ...
چون حین بود ... تا ... لال شعر و سیم ... ذر ... تعقدن ... کاف ... آنراقه ... بلباسم ...
ما نظم ... مباسم ... بود ... گوش ... قطرات اشک ... دیده ... ساده ... بر ... و
بسیاری ... در ... ماه ... خزینه ... یوم لا ینفع مال و لا بنون ... بر ... فتاد و جهانش
رسم و ... بر ده نهاد ... چنین ... با ... سلطان ... و حال ... تعالی ...
مسلم گرفت ... حجبات ... خاک می شنید ... سلم عزم ... از عقب سلطان

براب بود و در راه مغافصه طایجو و کبوغا با فوجی در روی رسید و بر آغروق زد از طرفین جنگ در پیوستند
ناگاه تیری از شست قضا رسید و قتل برادر الغو و تیجی آمد و بر جای سرد شد و مرکوب برنجاق را تیر زده خزانه را باز
گردانید و درستی و محافظت آن قیام نمود و سلطان با برجی الدر رسید از آنجا به فلکار و جهود شکار ناگاه چنین
قسمی انگیزد و ما بر سان به نکوئی رکیهای آتش فشان کف مصلحت شد بهم اتحاد بودن و اهمال که ملازم آمد بحقیقت
آمد منطبق گردانیدن و چشم نهادن بر عرصه و قتون ع خود فلک از پرده چه آرد بیرون و در آن حال کفت
و قهه بر هر کس ملتبس بود در جت غلبه ظنون و اختلاف تمام روز دیگر را چون زمانه بنا بر صبح صادق
از چشمه خورشید آثار انفجار و روی گیتی را مانند آینه چینی مصقول لمعان برزد و قزانقای شکیبور صلاح الرسم
بخدمت رفته و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل رفت لشکر و زینت و اسباب سلطنت مال کرد و کفت
ارغون اگر فشپرده ایم ما آتیم ما اولاغ و آزوق جهه هر یک معین نمائیم اصحاب بیت سیرقص فراخ روی چنان
ز چنان بریده کین بوزن چند کام بود تو ورخت تمام بریدن حرکات نشسته بوده بمعاونت اشراق
سمع میکرد آواز داد که قضیه بر بوجه نیست نشر بپروشغت میر باز ارغون کم مصلحت بسته وجهره بطریق
احمد بخدمت انکار خسته و او کر بخیه آمد و اگر لقاء ممکت نماید لت و لطف امید و تعاقب حال لشکر
مطلوب است اورا محافظت باید کرد نهی با دیدن عالم خداکه و صورت پرست الازمانه جان انحطاط وضخ
بید از هر بالای در آن دهر ساعت چو شمع بر خود که از آن چون حجاب اعتزال از مجازات لصیاک
و انصار تقع شد و فراهم آمد از تفرق عساکر و تبیل ضمایر و اشکال ظاهر بخصوصیت انعامی اظهار کرد از
خرکاه برون آمد و کناره ذیل سلطان از محافظت بو دغر قریب قراداش با علام بوده در حرکت آمد
و بهر جانب غارت و تاراج آغاز کرده آنجا رسید همان بود و در اشه زدن آن ممالک قطاع وضیاع
مغافصه بر سر ضیاء و الآلام مصادمت کنند آن بهایم بر آن نهنگ آسا در آمده آن خیمه و خود چنان مضمرات انجام
اتفاق جمله و ملابس را خلع کرده بغارت بردند و تمامت فرش و بساط زر و سیم و ثیاب و قماش و دراهم و اقمشه

العطا

انقطاع رفته قوت را پیرایه از کوش و کردن چو او موزه ما از پا بیرون کرده و هر چه از اباچکه و بابا یکی مکمن زد
بتقدیم رسانید معهود از پایا مغول آن آمد و در سرح و مرج هر حطلش ونبات بار از تعرضات و
مطالبات مصون دارند و پیش از این آتش بر نشسته آماده انجال شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بود
و بقول بسیح لاحول مزجر نمی کشته و بشت رفته چنان از زمین و زمان بالا کرفته که الی الآن آن قصه سالکه ورد
نشانه عاقبت سلطان لاعزم اهرکاب نمود و لشکر را الاغ بازمانده داشته و کله با کوشهار رفته بود و انتظار
تحصیل و اسباب و مراکب و استعطاف در آن موجب فوات مطلوب میفزود بعید از مقصد بود از حین آن وثوق
بود بمعاودت و انجاد نصرت و انجاز موعید فتح و ثانیه عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر
و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غوای انهزام مراجعت کفن و کنشم در یافته ملازم رکاب
عالی بوده هر یک با یک کوتاچی و بوقا رسید عماد الدین را بر اباش و بواسطه رتبت او مجال سروق
یافت و ذکر آن در محل خود ثبت خواهد یافت ان شاء الله تعالی چون ارغون نزدیک سلمی رسید
زهره سپاه انجم زره بی نیاز لشکرکش بر جا نجوی قرانقای و شکیبور قراداش سلطان لابد بر کرفته
و مستقبل شد آن مغول بار در ساق سباق و شاه مراتبه و مناضله چون غالب و ظافر کرده دست قتال
و با و ارلبه میر و کفش حالی بنظر ارغون رو بشیم فتاد … انصف … با امرا از سر شماتت … برا
کفت هم آنجا کاه کرفته و ابرو شیم غالب شد که شر سر او بهره باید او عاید شود و در یک لمحه ملک
ملوک و سرور مامور و مطیع مطاع کشت تهنیت کفته محقق شد در تقلب اعصار و تبدل روزکار
انجال و تویه نمونه معتبر است سیه عقلا از دستور تجارت اختیار احوال نسخه … بر تواریخ متقدمین
و مصنفات سلف صحف بنظم و نثر مرتب و مدون کرده‌اند و ام چنین حادثه معاینه کشت بجز حدوث
شانه و بر تحویل احوال دستان با جادوی تر روایت نکرده‌اند ما سمعنا بهذا … الآخرون … الاولین
چنین عجایب … اب الهامی ساز … گوش دهر شنیده و چشم دهر … ارغون چون از آن …

شرف

ارو نمو مرحجر مرتبین مناد ب کشته بود و برای ایمن سپه عقال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد در جبل و
اهمال او چگونه از عقل حصنی ای لیران قنعراتای مرید و ابیدرا فرمود و مامور را ازاد ادای کینه درینه
بیرفارغ کردانند و بدان کشتی جوینده الجاکه خسته هم از بجا در طلب العصاص بر سلطان لازم شد
تعالی و جزا سیئه سیئة مثلها علما تفسیر آورده اند در تکلیفات اعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی بر آن چه
بر وقع جزا افتاده پس مردم نباشد احمد را در فرقهای دان بعضی استی و کفته ولله در عتاب بس است
رسم سخی برای یکیرا بردو دیگر آرد بجای کان هم کی بین الخاص و حازم کتاب تسهیل الفوا جلیم ماهر الاکر
ثم تصوله والاعیش الا صحته و بمقام محمود صاحب آنکس تو آن بود و فردوس جهان ناپایدار کجای بحر زد و فرنوس اثر فرو بست
رعناه کلکر کشتی چارچار خار و مال پرورش را با آن دردو غم و درد سر خمار در عقب است بخورند بر دو
رده صبر و قرار مزد و بظاهر عزه و صورت مرور او کمار رنگین عبارت از آنک نکرد و یقین دانم سلطنت
دولت مال منال و لذات و آسایش انجهان مانند جمال امرد و وفاء غنایات و وعید غید و ابر بنیان
و آفتاب نیسان بر سر عشوه و غرور و محال و زور است او شنه زیرک و سعید کامل بحصول آن وجودی
کم از عدم باشد سر رشته ارتباح بنیاد و نه باب و نه دلیش لا ازمنه حال تو آن بوده است و صحبت سقرا
و ایناس و ایلاس و یاس و یاس از کسان بشمرد شعر دشنان عنه ی بحل لیلا وجه تا مناسبت و صحبت
رحمانی را درین حالت فایض ها ناجی فتح باب سعادت خود دانم حیث قال عزوعلا کیلا تاسوا
علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم چه انداه عقل و نظر مستقیم این مرد بشیرین نمی ارزد و این حلوا زهرآلود کراسته
چیزی خود دیسته این قطعه را کفته ام لمعه ایست از برق این بیان قطعه زر فلک را کر خویش بر بدانی قباب اکر
ام خویش بکامی اکر بکتب ستایل رستم کیان ذکر خزانه سامان بست آری و کرجهان تسخیر دور
دو اسکندر ذکر بچرخ فرازی بری بچاری چه سود عاقبت بیری و بسپاری دریغ کاخر آن کبند ی کبد که
ده تحت نفس در موقعی خالی شد درین امرا و شاهزادگان چو بعادت دولت رکاب خستگی خاطر را

ازوساوس و نواغل مختلف و مرفه کردانید امضاء عزایم اپاث مانند اثار لولیان سعیل و ابر بحثیان
عاشق جزآن باشد در تقریر خاتمه تعجیل فرموده پس از آنکه حیلات و مواد حیلات دیکا یعنی دروغ
دو میرای دل کفاه و اقران نکمر بدو دولت و حاجت و جلادت و دست و تابعت و طواعیت بر باد کرده
و اسطه غیبت بعضی شاهزادکان اطباق و اتفاق نموده جامع کلام این صحت پذیرد و دستیاد و ایجابی
و بعضی جوانان و امرا و فا و شکر و طغا جار روا فق نموده از عزن ایجاد بر رغم انف حسود خانه حفظ داده
در روز شنبه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مقام همیون در آن موضع واقع است در میان ... اروده
و قربان نیز از آن در منازل شهور ثانی استحکام پیلاق بر سر یر دولت بر ورد افزون ما عیه ارادت بحجت
سقر و فلک در تن جوی باقبال او امر و نواهی قرم و سقر افرخنده و بخت بر سر نهاده و ملکانیکف ع
فرش کمر نیکا موی از ماه متوج بالمعالی فوق آیه و فی الزدی صنیم فی صدره القمر زمین بایه تجشن تخم آن
خاک آسا کن جهان در کوشه تا جشن کوید چرخ را و الا شهزادکان و خواتین سر نهاده یاقوت رنک در کاه
کهربا باریچه رکف در صف نهاده شعر و دار علیهم ابهم ام المنطق بر باره حلو التنایل و لقد نتج الاف الخمر
عجبه نوح نیاه کالکوکب الفرد و چو سراران که دلنوازان عالم روحنه لغمات در رسم نعمه نطق روح افزا بر آن
صادق می افتاد و بیت شعر الیقاع بسبب الناس فی الاتقباس حب حال الکیشا اهل مجلس را اسماع
سیرکرد و جهان بر ترا نه بارکاه فلک شکوه خوش و خرم بود در روی زمین عزیت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا خجل
و خوش افتاده و نرکس بر ست بپای ... ادسر نهاده با همه شوخ چشمی از کوشه چشم حوران آن بشم شعر نسار کرمن
آخر بس لقض فارا کمش عیون خرد لعین مزدل برکماشته و برطرف رایض معاشران نشستم شعر لدی جرح عض و
سر و کاشانه قدو و حوار الطرار از خضر در بار انیر بضیح چنین آب روان از کرد نه دعیجم یا جرز زیر دوش شهاب چمن خوش بحر
با ابر رقم مثل نشاط نه بت خاب ار بار اچون زعفران و دیمه کیشد و بکش شب از نیم نیم چون همدانیان می
ابر لب چه بیار برخط برزد و شکوفه را در تعجب النبی بار از پس چه چو لاله و جمال انجا را نیجال در کشت زمین بر اوذ ارادف

هشت شاخ بدان فرزند گرفت شعر دکان ابریع بجلوه عروس است دکان تمام قطره قطره نثار است بلبل از غیرت فاخته
در غلغل آمد چنانکه صراحی شکفته ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشیده و دیباچهٔ نضارت جشیده
که نقاش ربیع بر صفحه بساط جاری بجلوه سحاری عزّ کلک ولادیر کاب النقش بسته لوده بود شعر ابر بکی و دیوان
گشت و بهاری از رفع کوشش لعقار از طرف بستان در صبح بشنو لحن ازان بلبل صبح قماری از شعر غزا در
جام صهبا مسطرب چو افلاطون چه داری ای صحن گیتی جلا گرد باغ حلقه در روی پری باغ از صبا کی
حول جیب خوبان پر عنبر ترا بهتک داری از روی زرفشن وا سیم حاصل شیم لعل زاری شستم لعل زاری در سینه
دم قمری غمزدگان در قشیری بر رباعی مجالس بوش گیر ادعیه اول چیلانش حالت بسر پری تا کی رسد این نیش
اطلس پری چند بال عقل و حواس پری می نوش چو شید جلا پری سحاب بیابان شکسته سایبان بر خیمه گلزار
بهشت اطراف گیتی را از لطف خوش بهیج باید گذشت شعر لطف تنش رشق ابحظ مرا نفس لطف
در خلف ستر تجاول فوق عجم بتهمه بکین رنگ خاک جگر در چنین فصل چند روز نشاط در عیش آن بوده
و در سرور و حبور نظم گهی بر بط زنند و گاه طنبور گهی بستان بدنه و گاه مخمور گهی ساغر زنند و گاه چوگان گهی
دستان زدند و گاه دستان گهی آهو ز مانند از کوه گهی از دل بر ما غم آمده جهان با غم بیا نشاط و بیگاه
در آن کوثر بوده هنوز کجا بیضه در بر نهفت چون زلف و رخ خوبان شب وش بروز چیو پیش بود باغانی
و غوانی شراب ارغوانی می رسید پس ایلخان روی باختن حهات ملک و نظم دبدبه دولت و اهتمالت جواب
و استمالت اقارب و اجانب آورد در اول در الآن مواجب از سرادقات قوم بعد از سیر کامل دماری تمام
و عدم معاودان دقلت عدد و عدد و قصر مدت تقصیر فایض گشت بیلغ عالم کشی از رایات آیه چهد و داد
مصدر مصحوب ایلچیان بغر سادات تضمن بسط جناح رافت و تمطن خصم مواد مخاف مشعر با شاعه مآثر سلسلهٔ مجد آراء بخت
گوش نصفت و مرحمت و طالیعه منشور انقطاع شکر قرار طراز ع عاطل و لازم رکاب آسمان ان بوده
در تخطی تحفظ رعیت قدم مصابرت راسخ داشته و ناصیه وفا و حمیت را از جهر حسن عهد عبودیت شاخ

اقبال او بر سر استان خدمت نهاده و رشته حقوق پادشاه و ولی نعمت از دست نداده بر بیکر پایه بلند
و درجه ارجمند ارزانی داشت و بجهات مناصب مدارج علیا رفعت رتبت ای تا بیاکه این راه جهان
دنیا امیر رو که ای چه امیر و فرمانفرمای کرده ان الممالک فی الیوم الملک بتقدیر الله بهر او داد از املاک
اری محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظه احوال اعوان شفقت بعد از تکمیل عبادت ایام و غنا و مکافات
واجب است از همه روان اکرام اداها امتلا و ذکره الکلام تضمین مضمون مصراع ... از دستان حاضر بود درس
مراجب نثر از سابق نظم و سم عربی البطف بموقع تضمین شرف مکانت تمثیل در شیوه اغراق ای تحسین
تحسین سفر نمود و این بیت دیگر از لطایف تعمیل متقدم در اسلوب تضمین و تضمین از نمیه مصراع معهود خاطر اکرام
نمود ای با تو از همه روا انواع لطف ضد از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا چون مستور کار ممالک انتظام یافته
بود و در بیابای در توقف داشته و هم در اول مرات خمار ایلچی را بابلیغ امتنانات و اختصار لطف صاحب دولت
فرستاده و بمصلحه اتابک و بیغشا کرده که از ام آن نیز قربی از عقب روان فرمود و شرح آن در اعراب ذکر آرا
کرده شود ان شاء الله العزیز در وقت جلوس ممدوح از شاهزادگان بولاجو و جوشکب دکشود با بسیار اغول ایلچیان
هنوز رسیده بود و بعضی از شاهزادگان عقل ور روز از حریف سعادت مهجور خواستند که در خاطر داشته
بروفق سعادت مبادی شاورت بولاجو خان کرده و بدین سبب اختلاف اخلاط اهل شده و این ذکر بر ربا بهانه
سایر چون سر ملکت بوج رفت و سلطنت ارغون زینت یافت پس اقتدای ایلغر ساده
و بیعاقبهای لطف آمیز داده ایشان را استمالت کرده و جبه بولاجو حریری و دفر سایه همای و نور خورشید عالم آرای داشت
انواع معذرت روان کرده و حال دل بنوده در سلک این عبارت مندرج کرده و چون بانجا
رسیدیم خواتین بزرگ و امرا نوین در راه باشد دانسته بود اکرام کرده و جای پدر محافظت و مصالح
ولایت و چریک نشاندان و ملک موروث را از نواب مصفی کرد ان شاء الله از اسباب اعتنای آن بخاطر بود
باید که بولاجو آقا خاطر را از خطرات باغل و هراس شغله فارغ کرده که چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد باتفاق

و عقضاد و ساز مبادات و انقیاد در آرایش رونق مملکت و اهتمام چرخ و چهره ارابه دوربانیات و بزرگی
وجوه منع جبا نمود چون ایلچی بخدمت ابولاجورسید در جواب لطف از عهد تا جانب ایلچی اصفهانیه خان عرضه
پس عازم قربان شیراز شد سوی خانه ارغون و جونکیب بطرف آن بیرون رفت و بعد از
و استراع ایشان به نیکی سر و دولت آسمان پایه ایلچیان تو ازنده نموده وارد اند و انقیاد متقاعد گشته در
اندیشهای خیال انگیز مباعده پادشاهی و کامکاری نموده و در نقش کمال سیاست و مهابت بجمال عصار
نقاری در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر لشکر در خلاع
صرصر خشم او شنیده از رخامت عاقبت و سیاست مخالف اندیشه کرده و چه ایلچی ارادی خود بحضرت
تسارع نموده و شرف تمتع و اختصاص انواع لطف و سیورغامیشی یافت از غلبه تسکین جاش و تحصیل
البشر انابت • برازنده ماه و کیوان و دهور • نگارنده فرود و نهیم و روز • جل جانب کبریائه عم رحمه الکثیره
والاضداد و تعالی شأن عظمته عن معاونة الاشباح والافراد تو که یاد کرد جانب ایشان ز راه اقالیه
شمول عوارف و کون عواطف دارد هر یک کلاه و کمر داد ایشان التزام منهج سطاعت
و ادخال کرد بجانب اوحجت داد و مواد اقسام خواطر اختصام رفت چنانچه نجات از رکوب جمود
و خلاص از تلال حسام ایلخان در سلوک ایشان آمده است هر بجامی و اقتضای دو امر است که با آنچه
سطا دعوت موسوم بود مثال وکار و بنای و کلیات پیش سر امور و هولاجو با تفاق سر ضاحه در باغور
سحر می رسیده و جمعی ز ایشان مشرف شرف است می یافته سر صرع دیگر در حین نفر و لشکر حمد حران جمع
و عیان برای مصلحت نسبتی خود رانده کلام دهان نهنگ بلا خلاص سیاه و لشکر ایشان از غیر جمع
نوبت عسر و یسر و جلاء و هرار زاده و حمزه استعداد با دقایق کوشش اسباب پوشش پرسیده و حادثه شنیع
و سخت در هم شکسته چنانکه در مقدمه اثبات کرده است کمتر خلایق از زمین شمال پی گریز برده شده و کمتر مجال
ناخن توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق که امام اصفهان از ضرورت مال باجراء چگونگی و اقعه

اعطار

روزگار محال نمودند عاقل بوده نوک در امر آمده اکابر قضات و جمهور طوائف بخدمت استقبال کرده
رفته و تحفه است لایق در دربند که چنان صاحب سلطان شان و سلطنه صاحب بنیان معهود باشد
مراسم اجلال در ازال و لوازم تحفه و اباد ازال تلقی کرده و سه روز توقف کرده و بیشان با جراءت
فرستاد در خاطر داشت به شیراز آمده و بطرف بحر بیرون رود و خود در ابلاد هند و بنای خانه ارزد بار از صلوت و هر
منول اندیشه کوه با خود کشف نقش خدره الذین بر دریای ز رق رسا حل ام اهش و زنان و فرزند و متعلقان و
ذوات کلمه نگان اقوام و اتباع ایشان را در معارض غصه و جلال عقاب کند اتش سینه بنیت در ترتیب
سال جاه در کمال و علو قدر و علوای کامیابی بسر برده ام و اهنگ تعالی صبح صادق شب تو ادبت شباب را
منهزم کرده اینه و در بزم عمر عقده شصت گره شد اگر چرخ ست عهد بی وفایی و عادت ادت خواهد احباب برای
دار ارت به بیر کجا دفع آید مصلحت آنست که بنام توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده مرتبه بنده کرم
در مقتضی حقوق خدمات بیست و هشت ساله و کوچ دادن چندین کاه در رنگ آباد بنام معاطف عواطف
پادشاهانه در اهتزاز می آید و بر جرعت شامل کناه نکرده العفو مقابل تعقیر باع رشک بوی زخور شید لورسیت
بیع والا بری چند پر خلایق از عقال کفال خلاص داده باشم برین نیت خیره که از معارض ادله مختلفه زلته
کند فتنی و نایره خوف و هراس منطفی ایته و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان که این نیت و تصوب
بنده که ارو زی اسمان امثال در راه امیر حمار بر تیغ مشتمل را بر ابلات اوالفقار دولت عه اوعشار و
محضر از نهیه و اقعه مرحمت و کتبه معافی عاطفت بصاحب رسید و حکم شد که حال فراغ حال روی نموده
و از انشای جود و بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر خاخ تخوید و جعل بدان گمشدگان الصباحی مرکب و
الجوب بعض خانه او البرق الحله و چون بشرف مشمول شرف جهت از حضرت در خدمت عمر از فضل و و عده
فرمود بفضل صاحب دولت برقرار اسلاف فرمایند با اتفاق بوقانش مهات مملکت و تمامت بجهة قیام نماید
صاحب دیوان بر کاهر ابتوش و بنقش کرده و بر زبان آمده است عسر و سلطنت اشاع چه انجمن از در رانح و بکشاد

بحمد الله عرض خود معاودت که خلایق نعمت حیات ادراک اسم شکر گذاری و لوازم سپاس داری باد ارسانید و
و صدقات و مالعه از کیفیت او فاجون دیده باز جناب دیوان بقاعده مباشر شغل معهود خواهد بود و بادشاه ابن ارتقا
او جه مهیا کرده و تکیه نمود که اورا و اورا اهمال جانب قهرا که پس گفت اگر کسی در پس گوید انجا از اجنبی بر بیت
از شیخ و رقیب اندیشه توقع نیک بنده که چگونه توان داشت ثبات سلطنت پادشاه و فقهاء صاحب الملک سلاطین
انجال مستوفی لد اختلاف عقاید مسترد درای بود معما جا بر باصریح معنی انجبی لده فلاه استماع رفته بود و دزدان
سلطان ساعی صاحبی در ترتیب اسباب که به آن متکبر است می شد و علاوه تغیرات سیا چون در بخال الله
مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغی دیدن حکم ربیع فتنه را ه مرا با بر غرغره خاص دار کتابی سخن رسید و العبور فقط
صاحب ادر مقام با غرغوع مواقف الخوف و الباس و الکرب حاضر آورده بر آیین ثانی چون سربسته
اوراتینه فرباد از طوایف ترک و تاجیک است چرا در الله اق خلایق می بینند در جواب حال متفرقات و لقا
مزخرفات گفت ارباب سیاسی تقصیرات هر بنده انچه ارباب عرض بسمع شرف خصیصانه
با میدعفو پادشاهی یک رسید اعتراف نکنیم اما از سبب این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت مسلم شد زبان گشاده
نه در خاطر نه در عقیده و هر بنده که اکنون بوده است کار بحد اتفاق جان و باقی بیان فرو بسته بود مع جلکم قضا و مسیحا
جکنه حکم شد هر بنیاد فضل و عدل را خراب کردن و در حشمه جود و مکارم را بر آب تیره زد و نکبا از حلاد قهر تیغ
امی زهر صاحب البیا استغاثا حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق میبارید و زبان عطارد تقریر کنان و زهره گیسو کنان
مسیر ابیت تیغ نیلوفری اختر چکیده برتن آب فلاس بود الله الحمد نیلوفری نشده بر روی خلاصی نسب و نجات
او چشانده که مرست و مطلوب پادشاهست در معرض هر بنیا بهانه باقیست تغافل کرده بحفظ امان داد و
هم آنجا غسل و طهارت کرده مصحف بدست گرفته تغافل نمود پس وصیت نامه بفرزندان و این رقعه بافضل تر نوشت
و بهمه احوال بقرآن تعالی کرم برآن الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة
کشم و قدم باری تعالی اجون بنده جوش اد بجهان فلانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نخواهد داشت و هم

دیرو

و هم درینجان بشارت جهان بلد مودر سانده چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا
شمس الدین و مولانا اهتمام الدین مشایخ کبار دو ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع آن احتمال نمیکرد
لبشارت رسانیدن و اجب نموده اند که تنها قطع علایق کرده رو ایشتیم ایشان نیز بجای خود هستند چون
از بحر رو فارغ شد در مقام تسلیم زبان گشاد ع هر چه آید خوش بود خواهی شفا ده خواه الم و مرتبه عقل سکت شعر جن
الصبر رزا اولی العلوب بهما و قل لصاحبه لا انفع التحب فیط الله الشمس غائبة و لیت غائبة الشمس لم
تغب شد نماز دیگر از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه چنانکه بیت صاحب دیوان شرق و غرب شد
ان کشش ناشده چاکر و کردن مریدش در سال خ و چیم بفاکت مقبل شد زانکه ده در روست عمرش مدیرش
وقت نماز دیگر از رجه و داهی روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد البود آه خیال فاسد غره بصیاد او بعینه
عزا صبح سعادت بود بچشمه خضر از تیغ زهر آب عجز او زمین چون چشمه حسرت شفق گردید و چنان
صاحبی را که از جام مالکرستی لد اظهار نشد او ناجاد عظیم ما گواهی تیغ استشهاد کرد بیت کوهر هر کرد وش باد انی
شکست کوهری کو نا برین کوهر شکستن کرستی این و مبنی که زاد طبع فضلا عصر است حلوة و معنا در صنف مراعات
لفظ حق ادراک النظیر آمده از رقش شمس از شفق خون چکیده مه روی کنده و زهره گیسو بریده شد جامه سیه کرده رنگ نام
صبح بر زد نفس سرد کر بیان با همه خبر این و اهمه ما یه و دا ایه مشکل هر طرف از اطراف ممالک رسید خواص
و عوام الیف و حلیف این و حنین گشته و اکابر و صاغر اسلیس لباس العیس نمود و گفته شعر العصول بهام
المانیابت صد ادوم و لیس ایامی لهن صد او حظوبت داما ما ولعلب بها فلیس له الا التنعم زاد سلام
الی یوم المعاد سعادة سعادتنا عام مایه للعفاة معاد بیرانه با وجود انکه بمیمن قدم موکب صاحبی مشرف شده و بود و لطف
خیرات جاریه اوده بر تربه فاجر و غنی و فقیر را فایض بود گشته بال پریشان احوال شد و جهت اند
دریغ گشت بیت الغیاث ای چرخ در کین صاحب علامی شد اگه میا زد نثار از خون دل چشم من شد صاحب
آفاق شمس الدین جمال بود دادکه بر روی آسمان فروغ از نور رای روشنش نشد ای گنبد پیش گرد در فراز تعبیه الدین

چهره

خوبان معنی آن بعد از بریدن کشش * در قوم با دست او خلاصه کرد و در فش * شاید از پایه زدست تیغ قاطع
سرزنش * و بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در ممالک انجو آورده و اساس آن خیرات
منهدم گردانید و آثار آن مبارز منعدم و انی نعیم للکبیرة الدهر اولاد او را یحیی و فرج اسم و سعود اتابک نجم
سپهر مکارم و نهال نورسته حدیقه سلطنت و جلالت بوده از عقب پدر بفرستاده و بر آن اطفال بیگناه
رحمت نکرده و درینحال چون مدتی گذشت اردوی خواجه هرون را بقتل آورده چه مجد الدین اثیر که از کبار عصر و
نعمت و ثروت موصوف و معروف بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور بکمال رعایت اردوی در زره او
بود که اعمال بغداد و مبالغ اموال بخاصه تصرف کرده اردوی بوهم آنکه خواجه هرون با وی درین واهمه مراسلات
وجود سوابق مخالفت و مکاشفت و لواحق معاندت و مجاهدت در میانه نهاده بود بحکم یرلیغ هر دو را تیغ کینه انتقام
یعنی [illegible] ازیشان مقابر صاحب و اولاد در چرنداب تبریزست در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمائة
نقل این اخبار انجا رسید بزیارت [illegible] در مقام روح انگیز موضع سعادت بخش [illegible]
باعث شد بعضی درجه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی جسم لاغر [illegible] از مصاحبت
رفلکنار [illegible] که [illegible] بوده بمجاورت [illegible] گردانیده القاب و اسماء آثار بعداد در صفحات
توقیعات منقش کرده بود و از ابیات [illegible] لوح تربت [illegible] شعر للاولاد در نوازل الاجداد
نقلت [illegible] لا الاحداث فهذه [illegible] و هذه [illegible] ارث [illegible]
مرافقه امانه حمیده در دوران [illegible] رسانیده بشکوه [illegible] در دیده اعتبار از مکافات
صدر [illegible] سبب آنکه در زمان حیات [illegible] از سعادت نیل خدمت [illegible] بکلی [illegible]
تیغ محروم افتاده بود و دماغ خیبت [illegible] خاطر [illegible] در غلیان بود از نیست فلکنار [illegible]
بمعنی این ابیات تمثیل میکرد شعر العیش نوم والمنیه یقظه والمرء بینهما خیال سار فاقضوا [illegible] اعمارکم
سفر [illegible] الاثار در [illegible] قبل [illegible] فانهن [illegible] الزمان [illegible]

الزمان

الزمان عداوة الاحرار شعر [illegible] از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع آن قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار
قبه ملصق کرده چون [illegible] بود چند بیت از آن ایراد کرده [illegible] در بیان [illegible] حافظه
[illegible] ایراد کرده شعر یا جیران [illegible] تبریز [illegible] المهلت الهامی [illegible]
[illegible] کرام و صم [illegible] و نجوم [illegible] سبعه [illegible] ضیائها الاظلام
وارض سبع و سبع سموات طباق و سبعه الایام فرج [illegible] یحیی و سعود [illegible] ذا الاعظام [illegible]
وجمیع [illegible] حرقتنی [illegible] اتابک [illegible] الکتان [illegible] صرام و [illegible] عطاء ملک
صاحب دیوان ملک دار السلام فنعم [illegible] الغفور [illegible] مرادفات [illegible] بالسلام چون قاضی محکمه ازل حکم
زوال نعمت بر کرده بود [illegible] تمامت [illegible] هم در تضاعیف الحال [illegible]
بجهت تقرب ارکان حضرت خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کرده [illegible]
ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کجروش [illegible] خطابت [illegible] چون عاقبت [illegible]
در رنگ [illegible] خود زشت و خوب باشد و خود زرم بادا [illegible] که این نوبت خلاص متعذرست هرچند
پیش امرا و ارکان دولت [illegible] فایده نکرد در شفیع [illegible] پیش [illegible]
[illegible] و تضرع و تشفع مبالغت نمود [illegible] خود در [illegible] دعاگوی وجیه عاصی در قلم آورده این ابیات [illegible]
[illegible] بود جانا غم هجران تو [illegible] در جسم کن [illegible] کار [illegible] عاقبت تیغ جان
[illegible] او را [illegible] شفیع [illegible] شعر [illegible] الرجال [illegible] اعمال
اعمال دیوانی و ولایت اشغال انچه [illegible] مقتضی [illegible] دولت [illegible]
و درینحال [illegible] مقتضی قطعه [illegible] حرص [illegible] اگر [illegible] خواهی عیش
خوش [illegible] کار [illegible] کار [illegible] چون رفلکنار [illegible] خواهی [illegible]
رفلکنار [illegible] الکحیل [illegible] بعضا فی العلم والعمل [illegible]

وحطل الله بيراعه على ذلك لقدير وبالاجابة جدير والصلوة على محمد البشير والنذير وهو في دياجير الظلمة انور من سراج

وقد تمت المجلد الاول من الكتاب ويتلوه المجلد الثاني بالصواب وقد تمت كتابته بحمد الله تعالى

وحسن توفيقه في الرابع من العشرة الثالثة من الشهر الرابع من السنة

الرابعة من العشرة السابعة من المائة الثانية

من الالف الثالث من الهجرة النبوية على

صاحبها الف الف صلوة وتحية

١٢٦٣

[illegible]

[illegible]

[illegible]

